

اندیشه

درباره برخورد با مارکسیسم • ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک
دولت • وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیه شناخت • اقتصاد سیاسی و
تحقق آزادی • نقد و طرح مجدد مباحث اصلی کتاب «موانع رشد
اقتصادی جهان سوم» • شهر و سیاست • خانواده و توسعه عشایر •
ارزیابی اصلاحات ارضی و نظرات اجتماعی گوناگون • ویژگیهای
اصلی دیکتاتوری فاشیستی • تراژدی وطن • تنقید فرقه اعتدالیون •
اگزستانسیالیسم •

ا. فرخ - س. امید • نورالدین فرهیخته • ف. سیاوش • س. رهائی • الویارسترو
نادرافشاری • بیژن پارسا • بیدهندی • صادق انصاری • محسن یلفانی • باقرمؤمنی •
پرویز بابائی • لوئی آلتوسر • فرناندو هنریک کاردوزو • پالمیروتولیاتی • آرنولد هاوزر •
محمد امین رسولزاده •

شماره ۱

فروردین ۱۳۵۸

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
اشاره ...			
دربارهٔ برخورد بامارکسیسم	ا. فرخ - س. امید	-	۱
ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت	لوئی آلتوسر	ا. فرخ - س. امید	۸
وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیهٔ شناخت	نورالدین فرهیخته	-	۲۹
اقتصاد سیاسی و تحقق آزادی	ف. سیاوش	-	۳۹
نقد و طرح مجدد مباحث اصلی کتاب:	س. رهایی	-	۵۸
موانع رشد اقتصادی جهان سوم	الویاستریو (نادرا افشاری)		۸۳
خانواده و توسعهٔ عشایر	بیژن پارسا	-	۱۰۰
ارزیابی اصلاحات ارضی	پالیمروتولیانی	صادق انصاری	۱۱۷
و نظرات اجتماعی گوناگون	آرنولد هاووزر	محسن یلفانی	۱۲۱
ویژگی‌های اصلی دیکتاتوری فاشیستی	محمد امین رسول‌زاده	-	۱۴۷
تراژدی وطن	پرویز بابائی	-	۱۶۷
تنقید فرقهٔ اعتدالیون			
انگريستان سياليسم			

اشاره....

عمر مارکسیسم در ایران به‌درازی عمر مشروطه می‌رسد و فرزندان کار و زحمت و نیز انقلابی‌ترین اندیشمندان از همان آغاز از این اندیشه‌ی پشیمان‌آلود الهام گرفته‌اند. در برابر طبقات کهن کشور با این اندیشه‌ی آینده‌ساز، که اینک چون غولی پرتوان بر سر سرمایه‌داری محض جهان پا نهاده، همواره بکین بوده‌اند و در عمل و با سلاح قانونی که خود می‌ساخته‌اند از انتشار آن جلو می‌گرفته‌اند. با این همه جاذبه‌ی این اندیشه آنچنان نیرومند بوده که بر رغم کیفرهای سخت نه تنها در محافل روشنفکران، که در توده‌ها نیز راه یافته است.

اما از آنجا که نشر و آموزش این اندیشه در میهن ما همواره گناه شمرده می‌شد، ناشناخته ماند و همگان نتوانستند بروشنی و بدرستی بر آن دست یابند؛ رهروانی گرفتار کج‌فکری‌ها شدند و مخالفانی دچار بدبینی‌ها و بدگمانی‌ها. و اینک که دوران تازه‌ای از انقلاب خلق ما آغاز شده ضرورت نشر این اندیشه بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود از آنجا که گفته‌اند هیچ انقلابی بدون تئوری انقلابی به‌پیروزی نخواهد انجامید. اما نشر مارکسیسم خود نبردی برای گسستن بندهای اندیشه نیز هست و آزادی آن گواهی بر آزادی اندیشه.

و اینک که در آستانه‌ی دوران تازه‌ای از حیات ملی هستیم در برابر ما مشکلات ناشناخته و معماهای حل نشده روی هم انباشته و پیش روی ما راهی نارفته و سردرگم گشوده است؛ و گروهی که ماتیم برآنیم که چراغ راه‌ها و کلید معماها را در اندیشه‌ی رهبان و رهگشای مارکسیسم می‌توان یافت و برآنیم که چراغی برآریم. باشد که راهی بگشاییم. و این چراغ شاید مجموعه و نشریه‌ای از این دست باشد که در دست شاست.

این مجموعه باید چنان باشد که هرگونه گرایش مارکسیستی بتواند بی‌هیچ امتیازی در آن برای خود جانی بیابد، در حالی که این گرایش‌ها با یکدیگر آزادانه برخورد خواهند کرد.

و هدفش: یافتن پاسخی مستقیم یا غیرمستقیم باشد به‌سوالاتی که جامعه‌ی ما و زمانه‌ی ما در برابر پژوهندگان ما مینهد یا دست کم پرسشی در برابر آنان بگذارد تا بدان بیندیشند.

در فلسفه و علوم انسانی که گستره‌ی کار آنست از نشر کلیات و آثار کلاسیک دوری

خواهد گزید و به تحلیل و تعلیل مسائل امروزین خواهد پرداخت بی آنکه به کار توضیحی و توصیفی نزدیک شود.

همکاران نشریه برآند که برای یافتن پاسخ به سؤالات زنده انقلاب امروز خلق ما - تا آنجا که توان داشته باشند - مستقیماً دست به کارنوشتن برآرند و اگر نشد بر نوشته های همکاران خویش از سرزمین های دیگر جامعه فارسی ببوشانند - و ناگفته روشن است که همکاران نشریه می توانند همه پژوهندگان مارکسیست از هر گرایشی باشند.

و امید که این نشریه در نبرد جادانه در راه آزادی اندیشه سلاهی کوچک باشد و خود نخستین گام در این راه بی پایان.

درباره برخورد با مارکسیسم...

شاید کسی منکر این واقعیت نباشد که در ایران - بسبب شرایط اجتماعی و تاریخی که بررسی‌اش در این مجمل نمیگنجد - تفکر نظری و بالاخص تفکر مارکسیستی، در رشد خود به‌موانع سختی برخورد کرده است، که موجب بروز کمبودها و ناموزونیهای گوناگونی در این طرز تفکر شده‌اند. اگر این نکته مورد قبول واقع شود، میتوان بحق ادعا کرد که این موانع موجب عقب ماندگی عمومی تفکر مارکسیستی در ایران، و سبب انحرافات (ایدالیسم، اقتصاد دیگری، چپ روی و غیره) در این طرز تفکر گشته است.

پاره‌ای از این ناموزونیها در برخورد اولیه روشنفکران با مارکسیسم بروز میکند. مثلاً، در وهله نخست، تحریم و تکفیر آثار و عقاید این یا آن متفکر مارکسیست رواج می‌یابد: تحریمی که از روی پیشداوری یا از روی مظاهر و معیارهای خارجی و یا صرفاً از روی عدم آشنایی با محتوای آثار این متفکرین صورت می‌گیرد. یادآوری این نکته شاید مفید باشد که نظریه مارکسیستی اصولاً بر پایه یک جنبش بین‌المللی و با تکیه بر پیشرفتهای این جنبش در سراسر جهان رشد می‌یابد و دقیقاً به‌همین دلیل، مارکسیستها در هر کشور و در هر شرایط تاریخی که باشند باید حداکثر بهره‌برداری را از این میراث تاریخی و جهانی بکنند. از آنجا که مارکسیسم یک مکتب ملی یا قومی نیست، روشنفکرانی که به‌لزام الهام گرفتن از آن پی برده‌اند نیز می‌باید فکر خود را از قید چهارچوب احساسات کوتاه‌نظرانه خلاص کنند.

شکل دوم پیشداوری و جزمیت - که اینبار پس از برخورد با متون کلاسیک بروز میکند و نه قبل از آن - همانا قرار دادن این متون در عرش مقدس «حقیقت مطلق» است. گرایش حاکم در میان روشنفکران حاکی از نوعی «کافی دانستن» و «اتکاء بی چون و چرا» به این متون میباشد. این اتکاء البته اغلب تحت عنوان «حسن نیت» و بخاطر «وفادار ماندن» به‌خواستها و نیازهای مردم صورت

میگیرد ولی بهر عنوان که صورت گیرد، متون کلاسیک همیشه در این طرز تلقی بعنوان «تحلیلی کامل و جامع از شرایط هر جامعه» و بصورت «حل‌المسائل» که برای یافتن پاسخ سؤالات مختلف تنها باید به آن «مراجعه» کرد، در نظر گرفته میشوند. لیکن باید گفت که متون کلاسیک بهیچ وجه دارای چنین خاصیت‌هایی نیستند: این متون در بردارنده نظریه پرداخت شده‌ای در خصوص تمام پدیده‌ها و شرایط تاریخی نیستند و لذا نمی‌باید به این عنوان در نظر گرفته شوند. متون کلاسیک قبل از هر چیز شامل ابزار و مفاهیم شناخت علمی جوامع مختلف و بخصوص جوامع سرمایه‌داری می‌باشد. و اگرچه نظریه پرداخت شده‌ای در خصوص پدیده‌هایی چند (مثلاً کارکرد اقتصاد سرمایه‌داری و قوانین سرمایه) در این متون یافت میشود اما در مورد بسیاری از جنبه‌های روندهای اجتماعی، محتوی این متون به‌اشارات یا تزهایی مختصر محدود میگردد (مثلاً در مورد هنر و ادبیات). پس شناخت علمی و تحلیل موارد عینی تاریخی و خاص با کاربرد این ابزار نظری بدست می‌آید و نه با مراجعه «منفعل» و تکرار «اصول و مبانی» متون کلاسیک مارکسیستی.

باینترتیب، نباید فکر کرد که مطالعه و جذب متون کلاسیک بخودی خود دلیل وجود اندیشه تئوریک مارکسیستی خواهد بود. زیرا میان «متن» و «اندیشه» همانقدر تفاوت است که میان قانون و روشنائی. دقیقتر بگوئیم: آثار کلاسیک تنها آن زمان حیات و زندگی پیدا میکنند که دیگر نه بصورت آثار کلاسیک بلکه بصورت عنصری زنده و بالفعل در تحلیل و تفکری جدید جذب شوند و به‌پیش برده شوند.

تنها بر پایه چنین کاربرد ابزار تئوریک و تحلیل عینی است که میتوان از قوالب آکادمیک خارج گشت و مارکسیسم را در مبارزه زنده فکری و سیاسی بکار بست. و البته چنین تحولی، بنوبه خود بر مبارزه سیاسی تأثیر قاطعی خواهد گذاشت، زیرا همانطور که تئوری مارکسیستی در طول تاریخ، در رابطه نزدیک با پراتیک سیاسی و مبارزه طبقه کارگر تکامل یافته است، پیشبرد آن و مبارزه با انحرافات و ناموزونیهای آن نیز به‌نوبه خود در هدایت و تصحیح پراتیک مبارزه طبقه کارگر مؤثر خواهد افتاد.

البته پیدایش اندیشه مارکسیستی و پشت سر گذاردن مرحله مراجعه منفعل به «متون» بخودی خود مانع از بروز گرایشهای انحرافی نیست. تاریخ اندیشه مارکسیستی نمایانگر آنست که حتی در دوران رشد و تحول این اندیشه نیز برداشتهای مکانیکی، یک جانبه و غیر دیالکتیکی به‌چشم می‌خورند:

یکی از این گرایشهای انحرافی، در نحوه تک بعدی نگرش به‌زیر ساخت (بنیان) اقتصادی بروز میکند. پیروان این گرایش با تکیه بر تعیین کنندگی بنیان اقتصادی، عملاً تمام وجوه اجتماعی را به‌وجه اقتصادی تقلیل داده و از سایر وجوه تعیین کننده زندگی اجتماعی صرف‌نظر کرده و یا سخنی بمیان نمی‌آورند. اینان اغلب چنین تصور میکنند که با «حواله دادن» علل و دلایل تمام پدیده‌های اجتماعی به‌زیر ساخت اقتصادی، پاسخ و راه حل تمام مسائل را میتوان یافت، و تازه خود همین «حواله دادن» هم نه با توجه به‌شرایط عینی و خاص جامعه بلکه با تکرار دوباره و چندباره «اصول مانریالیسم تاریخی» انجام میشود: واضح است که چنین خشک اندیشی‌ای خود اصولاً نمیتواند

به شناخت زیرساخت اقتصادی نیز منجر شود. در این طرز تلقی، با پیروی از «دید» باصطلاح «بنیادی»، عملاً بررسی بسیاری از وجوه واقعیت «فراموش» میشود و چنین طرز تفکری بدلیل برخورد با مسائل در سطحی بسیار کلی (اظهاراتی از قبیل «با رشد سرمایه داری، پرولتاریا نیز افزایش می‌یابد») از عهده تبیین موارد عینی و تاریخی خاص و در نظر گرفتن ویژگی‌ها و خصوصیت‌ها عاجز شده و در دایره سترون کلیات و تعاریف باقی میماند. نتیجه چنین برخوردی همانا عدم درک و ناتوانی در تبیین مسائل محیط میباشد: روی دیگر سکه ناتوانی درک محیط - که اغلب به‌نومیدی و خرده‌گیری منجر میگردد - همانا «شرق گرایی»، «فرهنگ گرایی»، و سایر برداشت‌های مشابه میباید.

مارکسیسم با حکم فلسفی و انقلابی خود مبنی بر «تغییر جهان و نه تفسیر آن»، برای عده‌ای از پیروان این نظر، این شبهه را پیش آورده است که گویا بررسی و صحبت درباره بسیاری از مسائل را می‌باید به بعد از «تغییر جهان» و یا به «بعد از انقلاب» موکول کرد. در این برداشت، ناگفته پیداست که نوعی اولویت زمانی برای پرداختن به مسائل مختلف مطرح میشود: مثلاً اینکه ابتدا باید مسائل بنیادی را بررسی کرد و تنها بعداً باید به سایر مسائل پرداخت. چنین طرز فکری، از آنجا که بسیاری از مسائل را از دایره دید خود «حذف» و یا «سانسور» کرده است، مانع گسترش مارکسیسم - این طرز فکر انقلابی و تحول‌گرا - به حوزه‌های مختلف فعالیت انسانی میشود و حوزه نفوذ آنرا محدود میسازد و تعمیق آنرا به‌تعویق می‌اندازد.

ما معتقدیم که دیگر زمان آن رسیده است که بعضی ماندن در دایره کلیات و تکرار «متفعل» اصول و مبانی ماتریالیسم تاریخی میباید بعکس با مراجعه به شرایط عینی و تاریخی خاص، ویژگی‌ها و خصوصیت‌ها را به طرز تفکر مارکسیستی داخل کنیم و از این رهگذر به‌بارور ساختن ماتریالیسم تاریخی و کاربرد خلاق آن همت گماریم.

اینک سعی میکنیم پاره‌ای از این ویژگی‌ها را در سه زمینه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک به‌اجمال نشان دهیم.

الف) ساخت اقتصادی و شیوه‌های تولید در کشورهای تحت سلطه (اصطلاحاً «جهان سوم») و وجهه متمایز این ساخت‌ها، از جمله مسائلی است که متون کلاسیک مارکسیستی شامل تئوری و تحلیل جامعی درباره آن نمی‌باشد (و این مسلماً به‌خاطر شرایط تاریخی و زمان بوجود آمدن این متون است). هرچند که تئوری مارکسیستی امپریالیسم (که توسط لنین تدوین شده است) خطوط کلی اقتصاد بین‌المللی را در دوره سرمایه داری انحصاری روشن مینماید ولی بهیچ وجه در بردارنده نظریه پرداخت شده‌ای در خصوص ساخت اقتصادی کشورهای تحت سلطه نمی‌باشد.

میدانیم که «کشورهای توسعه نیافته، در مرحله‌ای مشابه مراحل قبلی توسعه کشورهای توسعه یافته سرمایه داری امروز نیستند: توسعه نیافتگی مقوله‌ایست تاریخی». ساخت اقتصادی کشورهای تحت سلطه، بعنوان شکل خاصی از رشد سرمایه داری، ویژگی‌های بسیاری را مطرح میکند که همگی شایسته بررسی و تحلیل میباشند. از جمله این ویژگی‌ها وابستگی مالی، تجاری و صنعتی و همزیستی و روابط متقابل شیوه‌های تولید مختلف (اشتراکی، فئودالی، سرمایه داری) است که شکل خاصی

بهروند انباشت ناموزون سرمایه در این کشورها می‌دهد و در زمینه صنعت، کشاورزی، ساختمان و غیره موجب بروز پدیده‌های ویژه‌ای می‌گردد. مثلاً اتکاء به یک یا چند محصول صادراتی عمده، «جایگزینی واردات» با ایجاد صنایع تولید کننده کالاهای وارداتی، از هم گسیختگی نظام تولید کشاورزی، شهرنشینی «بوروکراتیک»، انباشت سرمایه از راه بورس بازی و رشد قشر «بساز و بفروش».

تحلیل این جنبه‌های ساخت اقتصادی نیازمند تکاملی عمیق در تئوری اقتصاد مارکسیستی در رابطه با توسعه نیافتگی و احیاناً تدوین مفاهیم و ابزار جدیدی برای این تحلیل می‌باشد. پرداختن به مسأله توسعه نیافتگی و ساخت اقتصادی سرمایه داری وابسته اخیراً در ایران آغاز گردیده است.

ب) روبنای سیاسی در کشورهای تحت سلطه، بخاطر رشد خاص سرمایه داری، ترکیب آن با شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه داری و وابستگی به کشورهای امپریالیست، شکلی متفاوت از روبنای سیاسی سرمایه داری غرب به خود می‌گیرد. از آنجا که وجود دولت، قدرت دولت و رابطه دولت با طبقات مهمترین وجه زندگی سیاسی است، پرداختن به این مسأله برای تفکر انقلابی در کشورهای تحت سلطه امری حیاتی می‌باشد.

این اتفاقی نیست اگر روشنفکران ایران در سالهای اخیر، با شور و علاقه مداوم - و علیرغم موانع سخت و دشوار - بحث در مورد دولت را دنبال کرده‌اند.

اما در این مورد نیز، بینش‌های یکجانبه و مکانیکی هنوز بسیار رواج دارند. اغلب دیده می‌شود که در بحث درباره قدرت سیاسی، طبقه مسلط بصورت يك «گروه» از افراد در نظر گرفته می‌شود و بحث در مورد دولت به بحث درباره این گروه و «مقاصد» و «منافع» آن ختم می‌گردد. در حالیکه در نظریه مارکسیستی، دولت همیشه بعنوان دستگاه یا ماشینی در نظر گرفته می‌شود که خود بعنوان مجموعه‌ای از روابط طبقاتی دارای موجودیتی مادی و نسبتاً مستقل از هر «گروه حاکم» خاص است.

با حرکت از این دیدگاه - که دولت را بصورت مجموعه‌ای قویاً سازمان یافته از روابط سیاسی سرکوبی و اختناق طبقاتی در نظر می‌گیرد، این سؤال پیش خواهد آمد که ویژگیها و ساخت درونی این دستگاه سرکوبی چه هستند؟ و دولت به چه ترتیب میتواند بعنوان ابزار مخصوص اعمال قدرت طبقه حاکم عمل کند؟ و اصولاً طبقه حاکم با دولت چه رابطه‌ای دارد؟ و چگونه علیرغم تغییرات و تحولات این یا آن گروه حاکم (مثلاً تغییر کابینه و یا احتمالاً تغییر شکل رژیم و روی کار آمدن بخش‌های دیگری از طبقه حاکم)، حاکمیت طبقه حاکم، از طریق بقای ساخت دولت، دست نخورده باقی می‌ماند؟ به این سؤالات نمیتوان با مراجعه به کلیات و «الگوها»ی تاریخی پاسخ داد. دولت ایران نه تنها کلاً از نظر ساخت و سازمان یافتگی با دموکراسی‌های بورژوازی متفاوت است و سرکوبی نظامی و پلیسی در آن بصورت امری روزمره و همه جایی درآمده است، بلکه بسیاری از عملکردهای اقتصادی و ایدئولوژیک را نیز در خود متمرکز ساخته و باین ترتیب، به شکل و روش خاص خود، بصورت مرکز ثقل قدرت طبقه حاکم درآمده است.

بعنوان مثال کافیسث یادآور شویم که در حالیکه مبارزه ایدئولوژیک بورژوازی اروپا در اکثر موارد

بصورت برخورد عقاید و تبلیغ همه جانبه اجتماعی و سیاسی و از طریق نهادهای خاصی (راديو، تلویزیون، مراکز گوناگون فرهنگی و غیره) انجام شده و «به‌ثمر می‌رسد» در ایران، برعکس، آنچه بیشتر جلب توجه میکند سرکوبی پلیسی و نظامی بعوض مبارزه ایدئولوژیک بمعنی اخص کلمه است. بدین معنی که در موارد بسیاری، بعوض آنکه ایدئولوژیها و اندیشه‌های ارتجاعی به‌مبارزه با اندیشه متری و روشنفکران متری پردازند، این دستگاههای پلیسی و نظامی هستند که با سرکوبی فیزیکی مستقیم از هرگونه گسترش اندیشه و فرهنگ متری جلوگیری بعمل می‌آورند.

بررسی سیستماتیک و دقیق این خصوصیات (و دیگر جنبه‌های زندگی سیاسی) مسلماً از یکسو موجب کاربرد زنده مفاهیم موجود در تئوری مارکسیستی دولت و از سوی دیگر روشنگر و راهنمای هرگونه فعالیت سیاسی طبقات تحت سلطه خواهد بود.

ج) در مورد اشکال ایدئولوژیک و نهادهای ویژه آن در کشورهای تحت سلطه نیز باید گفت که در اغلب این کشورها، ایدئولوژیهای خاصی موجودند که بطور عمده متعلق به‌شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه داری (فتودالی و غیره) هستند. ایدئولوژی مسلط در این کشورها - که به‌هیچوجه نباید با تبلیغات دولتی اشتباه شود - واقعی است که در تاریخ آنان ریشه دارد و دامنه تأثیر آن بسیار وسیع و پایدار است.

نگاهی کوتاه به‌تاریخ اخیر ایران نشان می‌دهد که ایدئولوژی طبقه مسلط تا چه حد از تحمیل خود بر تمامی جامعه ناتوان بوده است.

مثال این شکست گسترش مبارزه متری کارکنان دستگاههای دولتی است.

در همه جوامع بورژوائی، طبقه مسلط برای پایدار ماندن قدرت طبقاتیش، کارمندان و کارگزاران دولتی خود را به «حقانیت»، «صلاحیت» و «صداقت» کار دولتی و نظام دولتی متقاعد می‌گرداند، بطوریکه حتی اگر کارمندان به‌سیاست این یا آن هیئت دولت اعتقاد نداشته و یا با آن مخالف باشند، به‌نظام دولتی موجود و ساخت روابطی که این نظام را تشکیل می‌دهند، عمیقاً معتقد می‌باشند. اما در ایران، و بخصوص در چند سال اخیر، شاهد گسترش مبارزه طبقات ستم‌دیده در درون دستگاههای دولت هستیم و می‌بینیم که علیرغم برنامه‌های وسیع مسخ فکری و ایدئولوژیک، کارمندان دولت بر علیه طبقه حاکم و بر علیه دولت موجود دست به‌اقدام سیاسی زده‌اند. پس طبقه حاکم نتوانسته است حتی در دستگاه دولت که شریان اصلی حاکمیت طبقاتی است، سلطه ایدئولوژیک خود را اعمال کند. و اینهمه در حالیست که در ایران، از سوی دیگر، قطب ایدئولوژیک دیگری وجود دارد که بی‌آنکه از امکانات و ابزار مادی حکومتی برخوردار باشد، بر قشرهای وسیعی از مردم حاکم است و آن همانا اسلام و نهاد مذهبی شیعه است. در حقیقت، مذهب در ایران، بخاطر ماهیت ویژه آن و موقعیت نهادهای آن - که مثلاً در دوران اخیر هرگز بصورت یک «کلیسای» رسمی، یعنی بصورت دستگاهی مستقیماً در خدمت قدرت سیاسی موجود، عمل نکرده است - یکی از صحنه‌های پر اهمیت مبارزه طبقات ستم‌دیده بوده است.

بررسی ایدئولوژیها در ایران، بجز در مورد بخشی از ایدئولوژیهای سیاسی (بخصوص تا آنجا که

به‌دورهٔ مشروطه مربوط میشود)، هنوز آغاز نگردیده است و در این زمینه نیز برای تحلیل و بررسی جای بسیار موجود است.

آنچه تا بحال بدان پرداختیم، مسألهٔ تحلیل علمی جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی ایران و اهمیت سیاسی اینگونه تحلیل‌ها بود. اما در اینجا باید به‌وجه دیگری از فعالیت ثوریک نیز اشاره کنیم که نه تنها بخودی خود دارای اهمیت است، بلکه برای پیشبرد نظریات علمی نیز ضروری است و آن همانا تفکر و نظریات فلسفی است. هر بررسی عمیق علمی، در روند خود به‌تعمیق زمینهٔ فلسفی مباحث خود نیازمند است. این زمینه، در حقیقت پشتیبان و مدافع نظریات علمی در برابر برداشتهای ایدئولوژیکی است که از هر سو بر کار علمی (و بخصوص بر آن بخش از کار علمی که مستقیماً در مبارزهٔ طبقاتی ثبت میشود) سنگینی میکنند. پرداختن به‌فلسفهٔ مادی - که بنابه شواهد تاریخی، همواره در دوران مبارزهٔ سیاسی و فکری حاد، امری ضروری گردیده است - نه تنها باعث گشایش زمینه برای رشد و تحول نظریات علمی میگردد، بلکه خود سلاحی برآ در مبارزهٔ سیاسی و ایدئولوژیک میباشد.

دی ۱۳۵۷

نویسنده این مقاله، لویی آلتوسر، یکی از متفکرین مارکسیست فرانسه است که از سالهای ۱۹۶۰ به بعد، با دیدی عمیقاً انتقادی به تکامل فلسفه و علم مارکسیستی پرداخته است. در اینجا البته فرصت آن نیست که به بررسی نظریات آلتوسر بپردازیم. به چند نکته مختصر اکتفا میکنیم.

آثار آلتوسر در وهله اول شامل انتقاد از ایدئالیسم و بالاخص از فلسفه بورژوازی در تمام اشکال اصلی و مشتق آن می باشد. هدف این انتقاد فلسفی، تعریف مجدد ماتریالیسم و بیرون کشیدن آن از زیر پوشش دگماتیسم و نیز از زیر سلطه گرایش های متعدد فلسفی بورژوازی است.

این انتقاد، راه را برای تکامل علم تاریخ می گشاید. در آثار آلتوسر ماباند دقیق و تنظیم قابل توجه مفاهیم اساسی ماتریالیسم تاریخی روبرو میشویم که خاصیت سیستماتیک و علمی این نظریه را تا حد امکان تحقق ورشد میدهد.

از نظر آلتوسر، فقط بدین ترتیب است که تئوری انقلابی - این بخش پر اهمیت از پراتیک سیاسی پرولتاریائی - در زمینه خاص خود از عهده اجرای وظایف خاص خود بر میآید. تئوری انقلابی، بنا به مفهومی که او خود بدان توسل میجوید، نوعی تولید شناخت است. آنچه که از کلاسیکهای مارکسیسم به ما رسیده است عمدتاً ابزار این تولید است و همانطور که ابزار اگر بکار نیفتند، همچون کارخانه ای متروک باقی میمانند و میپوسند، تئوری مارکسیستی نیز اگر بکار نیفتد، تصحیح و تدقیق نشود، در رشد عمومی نظریات اجتماعی و فلسفی در گیر نشود و به انتقادی دائمی در مورد این نظریات دست نزنند، بصورت الگویی جامد و «رسمی» در میآید. دیالکتیک، بجای آنکه سلاحی برای انتقاد از وضع موجود باشد، به گفتاری در مدح این وضع تبدیل میشود.

در مورد ترجمه

ما همه کوشش خود را کرده ایم که ترجمه دقت و وضوح را همراه کند و هر جا که میسر بوده بیان ساده را بر بیان پیچیده ترجیح داده ایم. در مورد مفاهیمی که ترجمه آنها دشوار یا نامفهوم است، یادداشت هایی نیز بر متن اضافه کرده ایم که با علامت (*) از یادداشت های نویسنده (که با شماره مشخص شده اند) متمایز گردیده اند.

ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت^۱ (یادداشت‌هایی برای یک تحقیق)

درباره بازتولید شرایط تولید*

همانطور که مارکس می‌نویسد، هرکودکی میدانند که اگر در یک نظام اجتماعی (Formation Sociale)، همزمان با تولید، شرایط تولید نیز بازتولید نشوند، آن نظام اجتماعی یکسال هم دوام نخواهد آورد.^۲ پس شرط نهائی تولید همانا بازتولید شرایط تولید است. این بازتولید اگر صرفاً شرایط تولید قبلی را فراهم آورد، «بازتولید ساده» است و چنانچه این شرایط را بسط دهد، «بازتولید گسترده» می‌باشد. اما فعلاً از این تمایز صرف‌نظر کنیم. ببینیم این بازتولید شرایط تولید چیست.

در اینجا وارد مبحثی می‌شویم که - بدنبال انتشار نظریات کتاب دوم سرمایه - بصورت مبحثی آشنا درآمده لیکن از جهاتی بسیار ناشناخته مانده است. بدیهیات خشک (یعنی بدیهیاتی ایدئولوژیک از نوع تجربه گرا empiriste) که ناشی از دیدگاه صرفاً تولیدی و یا حتی زائیده دیدگاه پراتیک تولیدی صرف (که خود نسبت به روند تولید، تجربیدی است) می‌باشند، آنچنان با «شعور» (conscience) روزمره ما آمیخته‌اند، که دستیابی به دیدگاه بازتولید، اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود. اما خارج از این دیدگاه نیز همه چیز بصورت تجربیدی (یعنی نه تنها جزئی، بلکه مسخ شده و از شکل افتاده deforme - باقی‌می‌ماند - حتی در سطح تولید و به طریق اولی در حد پراتیک تولیدی صرف. سعی کنیم مسأله را بطور منظم دنبال کنیم:

• Reproduction

۱- این مقاله برای اولین بار در شماره ۱۵۱ مجله La Pensee در ژوئن سال ۱۹۷۰ منتشر شد و شامل قطعاتی از یک تحقیق وسیعتر میباشد.

۲- در نامه به کوگلمان (Kugelmann) بتاريخ ۱۱ ژوئیه سال ۱۸۶۸.

برای تسهیل بیان مطلب، و با در نظر گرفتن اینکه هر نظام اجتماعی منبعث از يك شیوة تولید مسلط است، میتوان گفت که در روند تولید، نیروهای تولیدی موجود همواره در درون و تحت روابط تولید معینی بکار می‌افتند.

در نتیجه، موجودیت هر نظام اجتماعی موکول به آن است که همزمان با تولید، و برای ممکن ساختن تولید، شرایط تولید نیز باز تولید شوند. پس هر نظام اجتماعی باید:

۱- نیروهای تولیدی موجود؛

۲- روابط تولید موجود؛

را باز تولید کند.

بازتولید وسایل تولید

همگان (منجمله اقتصاددانان بورژوائی که به حسابداری ملی می‌پردازند و «تئورسین‌های اقتصاد کلان» *macro-economie* بر اثر استدالات متقاعدکننده مارکس در کتاب دوم سرمایه، اذعان دارند که امر تولید ممکن نیست مگر آنکه بازتولید شرایط مادی تولید - یعنی بازتولید وسایل تولید - تامین شود.

هر اقتصاددانی میداند - و از این لحاظ میان او و يك سرمایه دار فرقی نیست - که در آغاز هر سال میباید بفکر جایگزینی چیزهایی بود که در جریان تولید، مصرف یا مستهلك خواهند شد: مانند مواد اولیه، تأسیسات غیر منقول (ساختمانها)، ابزار تولید (ماشین آلات)، و غیره. وجه تشابه اقتصاددان و سرمایه‌دار، در این مورد آن است که هر دو بیانگر دیدگاه بنگاه تولیدی *entreprise* * بوده، به تشریح ساده قالبهای پراتیک مالی و حسابداری بنگاه اکتفا میکنند.

اما به برکت نبوغ کنه *Quesnay* که اول بار به طرح این مسأله «بدیهی» پرداخت، و به پایمردی مارکس که آنرا حل نمود، اینک میدانیم که از دیدگاه بنگاه نمیتوان به بازتولید شرایط مادی تولید فکر کرد زیرا بازتولید، در شرایط واقعی خود در سطح بنگاه انجام نمیشود. آنچه در این سطح میگذرد اثری *effet* است که فقط ضرورت بازتولید را تصویر میکند لیکن امکان اندیشیدن به شرایط و مکانیسم‌های این بازتولید را فراهم نمیآورد.

اندک تأملی برای پی بردن به این نکته کافیت: آقای الف، سرمایه‌دار، که در کارخانه نساجی خود پارچه‌های پشمی تولید میکند میباید مواد اولیه، ماشین آلات و غیره را «بازتولید نماید». اما این او نیست که این مواد را برای تولید خود فراهم میآورد بلکه این کار را سرمایه‌داران دیگری انجام میدهند: آقای ب، دامدار بزرگ استرالیایی؛ آقای ج، صاحب صنایع فلزی و تولید کننده ماشین آلات، و غیره و غیره: سرمایه‌دارانی که باز بنوبه خود برای تولید این محصولات، که شرط بازتولید شرایط تولید آقای الف هستند، نیازمند بازتولید شرایط تولید خود میباشند. والی آخر. و این همه در چنان

* مقصود از بنگاه هر مؤسسه اقتصادی و بالاخص واحدهای تولیدی است.

مقیاسی صورت میگیرد که در بازار ملی و جهانی، عرضه وسایل تولید (لازم برای بازتولید) بر تقاضا منطبق شود.

برای اندیشیدن به این مکانیسم «زنجیری» باید از مشی نظری «همه جانبه» مارکس پیروی کرد، و خصوصاً روابط گردش سرمایه میان بخش اول (بخش تولید کننده وسایل تولید) و بخش دوم (تولید کننده وسایل مصرف) و روند تحقق ارزش اضافی را در کتابهای دوم و سوم سرمایه مطالعه نمود. ما به تحلیل این مسأله نخواهیم پرداخت زیرا از نظر بحث فعلی ما ذکر ضرورت باز تولید شرایط مادی تولید کافی است.

بازتولید نیروی کار

تا بحال نکته‌ای توجه خواننده را به خود جلب کرده است. ما از بازتولید وسایل تولید سخن گفتیم و نه از باز تولید همه نیروهای تولیدی. پس در واقع از بازتولید آنچه که نیروهای تولیدی را از وسایل تولید متمایز میسازد، یعنی از بازتولید نیروی کار، سخنی بعین نیاورده ایم*.

هرچند که مشاهده امور بنگاه تولیدی، خصوصاً بررسی پراتیک مالی و حسابداری مربوط به پیش‌بینی‌های استهلاك و سرمایه‌گذاری، تصویری تقریبی از وجود روند مادی بازتولید بدست داد لیکن در اینجا وارد مبحثی میشویم که در آن، این مشاهدات، تقریباً هیچ بینشی بمانمیدند و این خود ناشی از آنست که بخش اصلی بازتولید نیروی کار خارج از بنگاه صورت میگیرد.

بازتولید نیروی کار چگونه تأمین میگردد؟

این بازتولید با پرداخت مزد صورت می‌پذیرد. مزدی که وسیله مادی بازتولید (بازسازی) نیروی کار است. مزد در حسابهای هر بنگاه تولیدی، بصورت «هزینه دستمزد» ($\text{main - d'oeuvre czpital}^2$) ثبت میگردد و نه بعنوان شرط بازتولید مادی نیروی کار.

معادلک مزد دقیقاً به عنوان شرط بازتولید مادی نیروی کار «عمل میکند» زیرا آنها بیانگر آن قسمت از ارزش تولید شده حاصل از صرف نیروی کار است که برای بازتولید نیروی کار ضروری و اجتناب ناپذیر میباشد: اجتناب ناپذیر برای بازسازی نیروی کار هر مزدگیر (شامل مخارج مسکن، خوراک، پوشاک، و خلاصه تمام مخارجی که حضور روزانه او را - هر روز خدا - بر در بنگاه تأمین میکند)؛ و اضافه کنیم: اجتناب ناپذیر برای پرورش و تعلیم کودکانی که بازتولید پرولتر (در X نفر، که X میتواند «معادل صفر، یک، دو و غیره باشد»، بعنوان نیروی کار، در آنان تحقق می‌یابد.

یادآوری کنیم که این مقدار ارزش (مزد)، که برای بازتولید نیروی کار ضروری است تنها توسط یک حداقل نیازهای «بیولوژیک» مشخص نشده بلکه بوسیله حداقلی تاریخی تعیین میگردد (بقول

* نیروهای تولیدی شامل وسایل تولید (موضوع کار و ابزار کار) و نیروی کار میباشد.

۳- مارکس آنرا با مفهوم علمی سرمایه متغیر بیان میکند.

مارکس کارگر انگلیسی آبجو مینوشد و پورلتر فرانسوی شراب). پس این حداقل از نظر تاریخی متغیر است.

این حداقل از جهتی دیگر نیز دارای جنبه تاریخی است زیرا چیزی که آنرا تعریف میکند نیازهای تاریخی طبقه کارگر که از سوی طبقه سرمایه‌دار «برسمیت شناخته میشود» نبوده بلکه نیازهای تاریخی است که بوسیله مبارزه طبقاتی پورلتاریا به کرسی نشاندۀ شده‌اند (این مبارزه طبقاتی خود دو وجه دارد: مبارزه علیه افزایش مدت کار و علیه کاهش مزدها).

معدالک برای بازتولید نیروی کار تأمین شرایط مادی بازتولید آن کافی نیست. گفتیم که نیروی کار قابل بهره‌برداری، باید دارای «کارآئی» competence باشد، یعنی آمادگی بکار گرفته شدن در سیستم پیچیده روند تولید را داشته باشد. تکامل نیروهای تولیدی و نوع وحدت تاریخی سازمان دهنده نیروهای تولیدی در هر لحظه معین ایجاب مینمایند که نیروی کار (بنحوی متنوع)، و بشکل این یا آن تخصص، بازتولید شود. این تنوع ناشی از ضروریات تقسیم اجتماعی - فنی کار بوده، و بر حسب «مقامات» postes و «شاغل» گوناگون صورت میگیرد.

حال بینیم بازتولید تخصص (متنوع) نیروی کار، در رژیم سرمایه داری چگونه تأمین میشود. برخلاف نظامهای اجتماعی سرواژه برده‌دار، این بازتولید گرایش بدان دارد (و این قانونی گرایشی tendanciel است) که بجای آنکه «در محل» انجام شود (کارآموزی در حین تولید)، هرچه بیشتر در خارج از حوزه تولید - از طریق سیستم آموزشی سرمایه‌داری و وجوه instances و نهادهای دیگر این رژیم - صورت گیرد.

در مدرسه، چه می‌آموزند؟ در مدرسه امکان تحصیلات کم و بیش دامنۀ داری وجود دارد ولی بهر حال خواندن، نوشتن، و حساب کردن تدریس میشوند - یعنی چند فن و بسیاری چیزهای دیگر منجمله اصولی (ابتدائی یا پیشرفته) از «فرهنگ علمی» یا «ادبی»، که مستقیماً به کار پست‌های تولید می‌بایند (تعلیماتی برای کارگران، تعلیماتی برای تکنیسین‌ها، تعلیماتی برای مهندسين، و بالاخره تعلیمات دیگری برای کارمندان عالیرتبه و غیره). پس، مدرسه محل آموزش «کاردانی»ها Savoir-faire است.

ولی در کنار این آموزش، و به‌هنگام فراگیری این فنون و دانش‌ها، در مدرسه «مقررات» حسن سلوك را نیز می‌آموزند: مقرراتی که هر عامل agent تقسیم کار، به‌تناسب پستی که برای او در این تقسیم کار «منظور شده است»، ناگزیر از رعایت آن میباشد: مقررات اخلاقی، مقررات وجدان مدنی و حرفه‌ای، روشنتر بگوئیم مقررات احترام به تقسیم اجتماعی - فنی کار و در نهایت، مقررات نظم مستقر طبقه‌ای. در مدرسه «خوب فرانسه حرف زدن» و «خوب نوشتن» را نیز می‌آموزند، که در واقع (برای سرمایه‌داران آینده و خدمتگزارانشان) همان «خوب فرمان دادن» و (در شرایط ایده‌آل) با کارگران «خوب حرف زدن» است، و امثال آن.

برای بیان علمی تر مطلب میتوان گفت که بازتولید نیروی کار نه تنها مستلزم بازتولید تخصص آن

* منظور از مدرسه کل مؤسسات آموزشی است.

است، بلکه همزمان با آن نیازمند بازتولید تبعیت آن از مقررات نظم مستقر نیز میباشد؛ و این عبارت است از بازتولید تبعیت نیروی کار از ایدئولوژی مسلط - در مورد کارگران - و بازتولید قابلیت بکار بستن این ایدئولوژی - در مورد عاملین استثمار و سرکوبی - برای اینکه این عاملین بتوانند «در کلام» نیز سلطه طبقه مسلط را تأمین کنند.

بعبارت دیگر هرچند مدرسه (و نیز نهادهای دیگر دولت مانند کلیسا و دستگاههای دیگر مانند ارتش) مکان آموزش «کاردانی» هاست، ولی این آموزش در اشکالی صورت میگیرد که اطاعت* assujetissement از ایدئولوژی مسلط یا تسلط بر «پراتیک» (بکار بستن) این ایدئولوژی را تأمین کند. گذشته از «کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی» (اصطلاح مارکس)، همه عاملین تولید، استثمار، و سرکوبی باید به‌نحوی از انحاء «تحت نفوذ» این ایدئولوژی قرار گیرند تا «وجداناً» از عهده وظیفه خود برآیند - خواه این وظیفه استثمار شدن (پرولترها)، یا استثمار کردن (سرمایه‌داران)، یا دستیاری استثمار (کارمندان عالیرتبه) و یا ایفای نقش واعظین ایدئولوژی مسلط («کارگزاران» این ایدئولوژی) و امثال آن باشد.

پس بازتولید نیروی کار، بعنوان شرط لازم الاجرای خود، نه فقط بازتولید «تخصص» نیروی کار، بلکه بازتولید اطاعت این نیروی کار از ایدئولوژی مسلط، یا «پراتیک» این ایدئولوژی را نیز ایجاب می‌کند با این توضیح که عبارت «نه فقط..... بلکه» در بیان مطلب نارساست زیرا همانطور که دیدیم بازتولید تخصص نیروی کار اصولاً در اشکال و تحت اشکال اطاعت ایدئولوژیک تأمین میگردد.

از این رهگذر به‌حضور مؤثر واقعیتی جدید پی می‌بریم: ایدئولوژی.

دو نکته را مطرح کنیم:

نکته اول جمع‌بندی تحلیل ما از بازتولید است.

در بررسی سریع خود اشکال بازتولید نیروهای تولیدی، یعنی از یکسو بازتولید وسایل تولید و از سوی دیگر بازتولید نیروی کار، را مطالعه کردیم. اما هنوز به‌مسئله بازتولید روابط تولید نپرداخته‌ایم. از آنجا که این مسئله گرهی تعیین‌کننده و مسئله‌ای مهم در تئوری مارکسیستی شیوه تولید به‌حساب می‌آید، به‌سکوت برگزار کردن آن قصوری ثوریک - و بدتر از آن، يك خطای سیاسی جدی - می‌باشد. پس بدان خواهیم پرداخت: لیکن برای دست یافتن به‌ایزار این کار ناگزیریم ابتدا راه طرح چند مسئله عمده دیگر را پیش گیریم.

دومین نکته اینست که برای پیمودن این راه، مجبوریم آن سؤال کهنه را باز تکرار کنیم: جامعه چیست؟

زیر ساخت و روساخت*

در جایی دیگر، فرصت آنرا یافته‌ایم که بر خصوصیت انقلابی طرح فکری conception مارکسیستی «کل اجتماعی» tout social در برابر مقوله «کلیت» totalite هگل، تأکید کنیم. در آنجا گفته‌ایم (و این تر خود چیزی نبود مگر از سر گرفتن قضایای مشهور ماتریالیسم تاریخی) که مارکس ساخت هر جامعه را متشکل از «سطوح» niveaux یا «وجوهی» instances در نظر می‌گیرد که بر اساس تعیین کنندگی determination ویژه‌ای بهم متصل گردیده‌اند، این سطوح یا وجوه شامل زیرساخت یا بنیان اقتصادی (یعنی «وحدت» نیروهای تولیدی و روابط تولید) و روساخت میباشند، که این آخری خود دارای دو «سطح» یا «وجه» است: وجه حقوقی - سیاسی (حقوق و دولت) و ایدئولوژی (ایدئولوژیهای مختلف مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی و غیره).

این تصور علاوه بر فایدهٔ تئوریک - آموزشی آن (که نمایشگر شکاف بین مارکس و هگل است) مزیت تئوریک اساسی زیر را نیز در بر دارد: مفاهیم موجود در این تصور به‌ما امکان میدهند که در داده‌های تئوریک آن، چیزی را که شاخص تأثیر ویژه d'efficacite respectif indice نام داده‌ایم، ثبت کنیم. منظور چیست؟

هر کس بسادگی میتواند به‌این مطلب پی ببرد که تصویری از ساخت جامعه، که آنرا بشکل بنایی شامل يك بنیان (زیر ساخت) و دو «طبقه» (روساخت) بر روی آن مجسم میکند يك استعاره، و به عبارت دقیقتر، استعاره‌ای فضائی یا يك تصویر فضائی (topique) است. این استعاره نیز، مانند هر استعاره‌ای الهام بخش و نمایانگر چیزی است. چه چیز؟ دقیقاً اینکه: طبقات فوقانی نمیتوانند (در هوا) «معلق» باشند مگر با تکیه بر بنیان خود.

پس موضوع استعارهٔ فضائی (بنا) فوق، قبل از هر چیز نمایش «تعیین کنندگی در وجه نهائی» بوسیلهٔ بنیان اقتصادی است. پس در این استعاره، برای بنیان، شاخص تأثیری در نظر گرفته شده است که از آن با این عبارت مشهور یاد میکنند: آنچه در «طبقات» فوقانی (روساخت) میگذرد، در وجه نهائی توسط آنچه در بنیان اقتصادی میگذرد، تعیین میشود.

با اتکاء بر این شاخص تأثیر «در وجه نهائی» مسلماً «طبقات» روبنا هم بنوبهٔ خود حاوی شاخص‌های تأثیر متفاوتی خواهند بود. چه نوع شاخصی؟

برای شروع میتوان گفت که طبقات روبنا، در وجه نهائی تعیین کننده نیستند، بلکه خود بر اثر lefficace بنیان تعیین میگردند: و اگر این طبقات به‌شیوهٔ خود (که هنوز آنرا تعریف نکرده‌ایم) تعیین

* Superstructure, infrastructure

۴- در کتب «در دفاع از مارکس» و «قرائت سرمایه»، منتشر شده در سال ۱۹۶۵.

۵- کلمه Topique مأخوذ از کلمهٔ یونانی topos به معنی مکان است. Topique (تصویر فضائی) در فضائی تعریف شده نمایانگر مکانهای متناظری است که این یا آن واقعیت اشغال می‌کند. بدین ترتیب وجه اقتصادی در پائین (بنیان) قرار دارد و روساخت بر روی آن.

کننده هستند، تعیین کنندگی آنها را بنیان تعیین میکند.

شاخص تأثیر (یا تعیین کنندگی) این طبقات، که خود بوسیله تعیین در وجه نهائی بنیان تعیین میگردد، در تاریخ اندیشه مارکسیستی به دو شکل در نظر گرفته میشود: ۱) «استقلال نسبی» روساخت نسبت به بنیان؛ ۲) «عمل متقابل» روساخت بر بنیان.

پس میتوانیم بگوئیم که تصویر فضائی مارکسیستی، یعنی استعاره فضائی بنا (بنیان و روساخت) دارای این امتیاز مهم تئوریک است که چند معنی را متفقاً در خود دارد: یکی اینکه مسائل تعیین کنندگی (یا شاخص تأثیر) دارای اهمیت درجه اول هستند؛ دیگر آنکه این بنیان است که در وجه نهائی کل بنا را تعیین میکند، و در نتیجه اینکه باید به طرح مسأله تئوریک مربوط به نوع تأثیر ویژه روساخت - که «مشتق» از تأثیر ویژه زیر ساخت است - پرداخت، یعنی تفکر درباره آن چیزی که در تاریخ اندیشه مارکسیستی با تلفیق اصطلاحات استقلال نسبی روساخت و عمل متقابل آن بر بنیان بیان شده است.

مشکل اصلی در نظر آوردن ساخت جامعه بیاری استعاره فضائی (بنا)، همان خاصیت استعاره‌ای آن است که آنرا در حد تشریحی متوقف میسازد.

پس بنظر ما بهتر است (و امکان آن هم فراهم است)، که مسائل را به نحو دیگری در نظر آوریم. سوء تفاهم نشود: ما بهیچوجه استعاره کلاسیک را مردود نمیشماریم زیرا هم این استعاره است که ما را به فراسوی خود میخواند؛ و این عبور به فراسو همراه با بی اعتبار ساختن آن (استعاره کلاسیک) نخواهد بود بلکه تنها سعی بر آن خواهد بود که به آنچه این استعاره، در شکل تشریحی بما عرضه میدارد، فکر کنیم.

ما معتقدیم که فکر کردن به خصوصیت اساسی وجود و ماهیت روساخت تنها با حرکت از «دیدگاه» بازتولید، ممکن و ضروری میگردد. کافی است از دیدگاه بازتولید به واقعیت بنگریم تا بسیاری از مسائلی که در استعاره فضائی مذکور (بنا) به وجود آنها اشاره شده بود، بی آنکه در قالب مفاهیم پرداخت شده پاسخی بدانها داده شود، برای ما روشن گردند.

تز اساسی ما اینست که طرح این سئوالات (و پاسخ بدانها) ممکن نیست مگر از دیدگاه باز تولید.

در اینجا اجمالاً حقوق، دولت، و ایدئولوژی را از این دیدگاه تجزیه و تحلیل خواهیم کرد، و خواهیم دید که مسائل از دیدگاه پراتیک و تولید از یکسو، و از دیدگاه بازتولید از سوی دیگر، به چه شکلی بروز میکنند.*

دولت

اندیشه مارکسیستی در این زمینه (در زمینه دولت) حکم قاطعی کرده است: دولت، در تاریخ این

* بخش مربوط به حقوق در این مقاله انتشار نیافته و بحث مستقیماً از دولت شروع میشود.

اندیشه، از «مانیفست» و «هجدهم برومر لوئی بناپارت» به بعد (و در تمام متون کلاسیک بعدی، خصوصاً در آثار مارکس مربوط به کمون پاریس و در «دولت و انقلاب» لنین) صریحاً بمثابة دستگاه سرکوبی در نظر گرفته شده است: دولت يك «ماشین» سرکوبی است که امکان سلطه طبقات مسلط (در قرن نوزدهم طبقه بورژوا و «طبقه» زمینداران بزرگ) را بر طبقه کارگر فراهم میآورد تا این دومی به انقیاد روند غصب ارزش اضافی (یعنی استثمار سرمایه داری) در آید.

پس دولت، پیش از همه آن چیز است که کلاسیک‌های مارکسیسم، بدان دستگاه دولت نام داده‌اند. این مفهوم نه تنها شامل دستگاه تخصصی‌ای (به معنی اخص کلمه) است که موجودیت و ضرورت آنرا با مراجعه به پراتیک حقوقی دریافتیم (یعنی پلیس، دادگاهها و زندانها)، بلکه ارتش را نیز در بر میگیرد، که زمانی که پلیس و سازمانهای جنبی و تخصصی آن بر اثر وقایع «فلج میشوند»، مستقیماً بعنوان نیروی سرکوبی تکمیلی، در وجه نهائی، دخالت میکند - پرولتاریا این واقعیت را به بهای خون خود تجربه کرده است - و نیز شامل رئیس دولت، هیئت دولت *gouvernement* و اداراتی میگردد که در رأس این مجموعه قرار دارند.

«تئوری» مارکسیست - لنینیست دولت، در چنین شکلی، لب مطلب را بیان کرده است، و این خود نکته ایست اساسی که نادیده گرفتنش به هیچ وجه جایز نمیباشد. مفهوم دستگاه دولت، که دولت را همچون نیروی اجرائی و دخالت سرکوب گر «در خدمت طبقات مسلط»، در مبارزه طبقاتی بورژوازی و متحدینش علیه پرولتاریا، در نظر میگیرد در واقع همان دولت است و بخوبی «عملکرد» اساسی آنرا بیان میکند.

گذار از تئوری تشریحی به تئوری (کامل)

معلول، در این جا نیز، همانطور که در خصوص استعاره قضائی (زیرساخت و روساخت) بیان داشتیم، چنین تصویری از ماهیت دولت تا حدی تشریحی است. از آنجا که ما از این صفت - «تشریحی» - مکرراً استفاده خواهیم نمود، توضیحی چند برای رفع هرگونه ابهام ضروری است.

وقتی که استعاره قضائی، و یا «تئوری» مارکسیستی دولت را، طرح یا تصویری تشریحی از موضوع میخوانیم، اندیشه انتقاد در سر نمیپروانیم بلکه برعکس، واقعیات دال بر آنند که روند کشفیات علمی بزرگ، ناگزیر از گذار از آن مرحله‌ای است که ما آنرا «تئوری» تشریحی مینامیم و آن عبارت از مرحله اول و هر تئوری، لااقل در حوزه مورد نظر ما (علم نظامهای اجتماعی) میباشد. تحت این عنوان میتوان - و به نظر ما باید - این مرحله را همچون مرحله‌ای انتقالی در نظر گرفت که برای تکامل تئوری ضروری است. ما خاصیت انتقالی این مرحله را با اصطلاح «تئوری تشریحی» بیان میکنیم، چرا که ترکیب عبارات این اصطلاح، خود ترجمان نوعی «تضاد» است. در واقع عبارت تئوری تا حدی با صفت «تشریحی»، که بدان متصل است در تعارض قرار میگیرد و این دقیقاً بدان معنی است

که ۱) «تئوری تشریحی» بدون شك آغاز غیر قابل بازگشت هر تئوری است؛ ولی ۲) شكل «تشریحی» تئوری، دقیقاً بر اثر این «تضاد»، خود تكامل تئوری و پشت سر نهادن «تشریح» را حكم میکند.

بهموضوع مورد بحث - دولت - باز گردیم و فكر خود را دقیقتر بیان کنیم.

زمانی که میگوئیم «تئوری» مارکسیستی فعلی دولت، تا حدی «تشریحی» است، این پیش از هر چیز بدان معنی است که «تئوری» تشریحی بیشك آغاز تئوری مارکسیستی دولت است، و این آغاز، اصل اساسی، یعنی اصل قاطع و لازم برای تكامل بعدی تئوری، را در اختیار ما میگذارد.

پس تئوری تشریحی دولت صحیح است زیرا تعریفی که از موضوع حوزه خود بدست میدهد بر اکثریت معتابیهی از واقعیت‌های قابل مشاهده در این حوزه کاملاً انطباق دارد. بدین ترتیب، تعریف دولت به‌مثابه دولت طبقاتی، و بعنوان دستگاه سرکوبی، بطریق درخشانی روشنگر تمام وقایع قابل مشاهده در موارد مختلف سرکوبی در همه زمینه‌هاست: از کشتارهای ژوئن ۱۸۴۸ و کمون پاریس، و یکشنبه خونین ماه مه ۱۹۰۵ در پتروگراد، و نهضت مقاومت فرانسه و شارون ۱۱، گرفته تا کاربردهای (کم اهمیت‌تر و نسبتاً ملایم‌تر) «سانسور»ی که کتاب «راهبه» (Religieuse) دیدرو، یا نمایشنامه‌ای از گاتی (Gatti) دربارهٔ فرانکو را ممنوع میکند؛ همچنین روشنگر همه اشکال مستقیم و غیر مستقیم استثمار و قلع و قمع توده‌های مردم (جنگهای امپریالیستی) است؛ و نیز روشنگر سلطهٔ روزمرهٔ ظریفی است که مثلاً تحت اشکال دموکراسی سیاسی ظاهر میگردد، و لنین به‌پیروی از مارکس آنرا دیکتاتوری بورژوازی مینامد.

معدالک، تئوری تشریحی دولت بیانگر مرحله‌ای از نضج یافتن تئوری است که خود «گذار به مرحله بالاتر» را ایجاد میکند زیرا روشن است که هرچند تعریف مورد بحث مظاهر اعمال زور و فشار را به‌دولت - به‌مثابه دستگاه سرکوبی - ربط داده، از این رهگذر ابزار تشخیص و بازشناسی این مظاهر را در اختیار ما قرار میدهد، اما این «برقراری رابطه» پای نوعی از بدیهیات ویژه را بمیان میکشد که بزودی مجال بحث دربارهٔ آنرا پیدا خواهیم کرد: (بدیهیاتی از قبیل این اظهارات) «آره، صحیح است، همین است...» و هرچه مظاهر بیشتری در این تعریف دولت گنجانده شود، با وجود افزایش توان توصیفی این تعریف، به‌پیشرفت تعریف دولت، یعنی به‌تئوری علمی آن، کمکی واقعی نمیکند. بدین ترتیب، هر تئوری تشریحی، خطر «مسدود کردن» راه تكامل تئوری را دارد؛ تكاملی که هر تئوری لزوماً ناگزیر از آن است.

از این رو به‌نظر ما، برای تكامل این تئوری تشریحی و تبدیل آن به‌تئوری (كامل)، یعنی برای درك عمیقتر مکانیسمهای دولت و کار کرد دولت، ضروری و اجتناب ناپذیر است که چیزی به‌تعریف کلاسیک دولت - دولت به‌مثابه دستگاه دولت - بیافزاییم.

* Charonne - بخشی در حومهٔ پاریس که در زمان سرکوبی کمون پاریس قتل عام وسیعی در آن صورت گرفت.

۶- رك. به‌بعد؛ دربارهٔ ایدئولوژی.

ابتدا يك نکته مهم را روشن كنيم: دولت (و موجوديت آن در دستگاه دولت) تنها در رابطه با قدرت دولت معنى مى‌يابد. مبارزات سياسى طبقات برگرد دولت ميگردد يعنى بر گرد در دست داشتن detention يا احراز و حفظ قدرت دولت توسط طبقه‌اي خاص يا اتحادى از طبقات يا از بخش‌هائي Fraction از طبقات. اين توضيح مقدماتى ما را به‌تمايز ميان قدرت دولت - حفظ و يا كسب اين قدرت - كه هدف مبارزه سياسى طبقات است از يكسو و دستگاه دولت از سونى ديگر، واميدارد. ميدانيم كه دستگاه دولت ميتواند در جريان حوادث و وقايع سياسى‌اي كه بر در دست داشتن قدرت دولت تأثير ميگذارند همچنان بر جاي ماند. وقايع سياسى زير مؤيد اين نظر است: «انقلابات» بورژوازي قرن نوزدهم فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۳۰)، کودتاها (دوم دسامبر، ماه مه ۱۹۵۸)، فروپاشي دولت (سقوط امپراطوري ۱۸۷۰، سقوط جمهورى سوم ۱۹۴۰)، صعود سياسى خرده بورژوازي (۱۸۹۵-۱۸۹۰ در فرانسه) و غيره.

حتى پس از انقلابي اجتماعى همچون انقلاب ۱۹۱۷، بخش اعظمى از دستگاه دولت، در عين احراز قدرت دولت توسط اتحاد پرولتاريا و دهقانان فقير، بر جاي ماند: لنين اين نکته را پاندازه كافي تكرر کرده است.

پس تمايز ميان قدرت دولت و دستگاه دولت، بخشي از «تئورى مارکسيستى» دولت است كه پس از دو اثر مارکس - «هجدهم برومر لوني بناپارت» و «مبارزه طبقات در فرانسه» - در اين تئورى بصريح شده است.

براي اينكه «تئورى مارکسيستى دولت» را در اين خصوص خلاصه نماييم. ميتوانيم بگوئيم كه كلاسيك‌هاي مارکسيسم هميشه تأكيد کرده‌اند كه: (۱) دولت همان دستگاه سرکوبى دولت است؛ (۲) ميبايد ميان قدرت دولت و دستگاه دولت فرق قائل شد؛ (۳) هدف مبارزه طبقات به‌قدرت دولت مربوط ميشود، و در ختيجه هدف آنست كه طبقات (يا اتحادى از طبقات و يا از بخش‌هائي از طبقات) در دست دارنده قدرت دولت بنا بر هدفهاي طبقاتى خود از دستگاه دولت استفاده نمايند؛ (۴) پرولتاريا بايد قدرت دولت را بدست آورد تا بتواند دستگاه دولت بورژوازي موجود را درهم بشكند، و در مرحله اول دستگاه دولت كاملاً متفاوتى - پرولتاريانى - بجاي آن بنشاند و سپس در مراحل بعدى، روندى بنيادى radical - كه همانا روند اضمحلال دولت است - (پسوى پايان قدرت دولت و پايان هر شكلى از دستگاه دولت) ايجاد كند.

در نتيجه، از اين ديده‌گاه، آنچه كه ميخواهيم به «تئورى مارکسيستى» دولت بيافزائيم، خود عنا در متن آن مستتر است. ولى بنظر ما تئورى‌اي كه بدین صورت تكميل شده همچنان تا حدى تشريحي است، هرچند كه پس از اين تكميل شامل عناصر مركب complexe و تميز گزارنده‌اي differenciel گردد. و تازه دوك عملكرد و تأثيرات متقابل اين عناصر، خود در گرو پيشرفت و تعمق تئوريك بيشترى است.

دستگاههای ایدئولوژیک دولت

پس آنچه باید به «تئوری مارکسیستی» دولت افزود، چیزی دیگر است. در اینجا باید با احتیاط وارد قلمروئی شویم که کلاسیک‌های مارکسیسم از مدتها پیش بدان پا نهاده بودند بی‌آنکه پیشرفت‌های قاطع حاصل از تجربیات و مشی خود را بشکل تئوریک منظم کرده باشند. در واقع، تجربیات و مشی آنان پیش از همه در قلمرو پراتیک سیاسی باقی مانده است.

کلاسیک‌های مارکسیسم در عمل، یعنی در پراتیک سیاسی خود، دولت را به‌عنوان واقعیتی به‌مراتب پیچیده‌تر از تعریفه ذکر شده در «تئوری مارکسیستی دولت» - حتی در شکل تکمیل شده آن که ذکرش رفت - بحساب می‌آوردند. آنان این پیچیدگی را در پراتیک خود باز شناخته‌اند اما آنرا در قالب تئوری‌ای منطبق بر این پراتیک، بیان نکرده‌اند.^۷

ما سعی خواهیم کرد که این تئوری را بصورتی خلاصه (شماتیک) طرح نمائیم. بدین منظور تز زیر را پیشنهاد میکنیم:

برای پیشبرد تئوری دولت لازم است که نه تنها تمایزی بین قدرت دولت و دستگاه دولت قائل شویم بلکه میباید واقعیت دیگری را نیز بحساب آوریم، که به‌وضوح کیفاً مشابه دستگاه (سرکوبی) دولت است، ولی همچنان متمایز از آن میباشد: ما این واقعیت را به‌کمک مفهوم آن نمایش میدهم: دستگاههای ایدئولوژیک دولت.

دستگاههای ایدئولوژیک دولت (د.ا.د. ها) کدامند؟

این دستگاهها با دستگاه (سرکوبی) دولت یکی نیستند. یادآور شویم که در تئوری مارکسیستی دستگاه دولت شامل: هیئت دولت، ادارات دولت، ارتش، پلیس، دادگاه‌ها، زندانها، و غیره میشود که بدان نام دستگاه سرکوبی دولت میدهم. مفهوم سرکوبی در اینجا دال بر آنست که دستگاه دولت «با قهر عمل میکند»، لاقلاً در نهایت (زیرا سرکوبی مثلاً اداری میتواند اشکال غیر فیزیکی بخود بگیرد). آنچه بدان دستگاههای ایدئولوژیک دولت نام میدهم، شامل برخی واقعیت‌ها است که در دید بیننده بلاواسطه به‌شکل نهادانی متمایز و تخصصی نمایان میگردد. ما در اینجا فهرستی تجربی از این نهادها را پیشنهاد میکنیم که طبیعتاً میباید بدقت مورد بررسی قرار گیرند و به‌آزمایش گذارده شوند و تصحیح و ترمیم گردند. با رعایت تمام ملاحظات که از این ضرورت ناشی میگردند فعلاً میتوانیم نهادهای زیر را به‌عنوان دستگاههای ایدئولوژیک دولت در نظر گیریم (ترتیب این فهرست معنی خاصی ندارد).

۷- تا آنجا که ما میدانیم، گرامشی Gramsci تنها کسی است که در راه مورد نظر ما گام نهاده است. او به‌این اندیشه «برجسته» پرداخت که دولت تنها به‌دستگاه «سرکوبی» دولت محدود نشده بلکه (بقول او) شامل برخی نهادهای «جامعه مدنی» *societe civile* نیز می‌گردد: کلیسا، مدارس، سندیکاها و غیره. متأسفانه گرامشی بینش‌های اولیه خود را منظم نکرده است و این بینش‌ها بصورت اشاراتی نافذ ولی جزئی باقی مانده‌اند.

- د.ا.د. مذهبی (سیستم کلیساهای مختلف)؛

- د.ا.د. آموزشی (سیستم «مدارس» دولتی (عمومی) و خصوصی مختلف)؛

- د.ا.د. خانواده ۸؛

- د.ا.د. حقوقی ۹؛

- د.ا.د. سیاسی (سیستم سیاسی و از آنجمله احزاب مختلف)؛

- د.ا.د. سندیکائی؛

- د.ا.د. خبری (مطبوعات، رادیو - تلویزیون و غیره)؛

- د.ا.د. فرهنگی (ادبیات، هنرهای زیبا، ورزش و غیره).

گفتیم که د.ا.د. ها با دستگاه (سرکوبی) دولت یکی نیستند. این اختلاف در چیست؟ در وهله اول، میتوان مشاهده کرد که در حالیکه يك دستگاه (سرکوبی) دولت وجود دارد، دستگاههای ایدئولوژیک دولت متعددند. پس اگر وحدتی این مجموعه متعدد د.ا.د.ها را سازمان میدهد، این وحدت بصورت بلاواسطه قابل رؤیت نیست.

در وهله دوم میتوان دید که دستگاه (سرکوبی) دولت، متحداً و کلاً به بخش عمومی تعلق دارد، در حالیکه قسمت اعظم دستگاههای ایدئولوژیک دولت (با پراکندگی ظاهری شان) به بخش خصوصی مربوط میشوند؛ چرا که کلیساهای، احزاب، سندیکاها، خانوادهها، بعضی مدارس، اکثر روزنامهها، سازمانهای فرهنگی و غیره، خصوصی اند.

فعلاً نکته اول را کنار گذاریم؛ ولی در مورد نکته دوم حتماً این سؤال پیش خواهد آمد که به چه حق ما نهادهائی را که اغلب دارای خصلت عمومی نبوده بلکه نهادهائی اصولاً خصوصی میباشند، بعنوان دستگاههای ایدئولوژیک دولت در نظر میگیریم. گرامشی بعنوان يك مارکسیست آگاه، در يك جمله این اعتراض را پیش بینی کرده بود. تمایز میان عمومی و خصوصی، يك تمایز درونی حقوق بورژوائی است و تنها در حوزههای تابع آن، که این حقوق در آنها اعمال «قدرت» میکند، معتبر است. حوزه دولت در حقوق نمیگنجد، زیرا این حوزه «ما فوق حقوق» است؛ دولت، که دولت طبقه مسلط است، نه عمومی است و نه خصوصی بلکه خود شرط هرگونه تمایزی میان عمومی و خصوصی است. همین مطلب را اینبار در مورد دستگاههای ایدئولوژیک دولت میتوان گفت. «خصوصی» یا «عمومی» بودن نهادهائی که تحقق این دستگاهها در آنها نمودار میشود چندان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است کارکرد آنهاست. نهادهای خصوصی بخوبی میتوانند بعنوان دستگاههای ایدئولوژیک دولت «عمل کنند». تحلیل اندک عمیق تری از هر يك از دستگاههای ایدئولوژیک دولت این مطلب را نشان میدهد.

۸- واضح است که خانواده «عملکرد»های دیگری بهجز عملکرد دستگاه ایدئولوژیک دولت نیز دارد. خانواده در بازتولید نیروی کار شرکت دارد و برحسب شیوه تولید واحد تولید و (یا) واحد مصرف می باشد.

۹- «حقوق» در عین حال، هم به دستگاه سرکوبی دولت و هم به سیستم دستگاههای ایدئولوژیک دولت تعلق دارد.

متمایز میسازد، این تفاوت اساسی است که: دستگاه سرکوبی دولت «با قهر عمل میکند»، در حالیکه دستگاههای ایدئولوژیک دولت «با ایدئولوژی» عمل میکنند.

حال میتوانیم با تصحیح این تز، تمایز آنرا دقیقتر نمایم. هر دستگاه دولت، چه دستگاه سرکوبی و چه دستگاه ایدئولوژیک، با قهر و با ایدئولوژی توأماً «کار میکند»، لیکن در اینجا تفاوت بسیار مهمی وجود دارد، که مانع از یکی کردن دستگاههای ایدئولوژیک دولت با دستگاه (سرکوبی) دولت میگردد. نکته در اینست که دستگاه (سرکوبی) دولت به‌توبه خود، بطریق اولی با اتکاء به سرکوبی (منجمله سرکوبی فیزیکی) عمل میکند، در حالیکه ایدئولوژی در آن عملکردی ثانوی دارد (دستگاه سرکوبی صرف وجود ندارد). مثال: ارتش و پلیس با ایدئولوژی هم کار میکنند، چه برای تأمین هماهنگی داخلی و بازتولید خود و چه از طریق، «ارزش‌هایی» که در خارج خود ترویج میدهند.

به‌همین ترتیب، از جانب دیگر، باید گفت که دستگاههای ایدئولوژیک دولت به‌توبه خود، بطریق اولی با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند، در حالیکه سرکوبی در آنها عملکردی ثانوی دارد، هرچند که این سرکوبی، فقط در نهایت - و صرفاً در نهایت - بشکلی تخفیف یافته، نهائی و حتی سمبلیک اعمال شود (دستگاه ایدئولوژیک صرف وجود ندارد). بدین ترتیب، مدرسه و کلیساها، با شیوه‌های خاص خود در طرد و تنبیه، نه تنها پیروان بلکه پیشوایان را نیز «تأدیب» میکنند، خانواده نیز بر همین منوال ... د.ا.د. فرهنگی بر همین سیاق (سانسور بعنوان مثال در این مورد کافی است)، و غیره.

شاید لازم بنظر نرسد بدین مطلب اشاره کنیم که خصوصیت تعیین «کارکرد» دوگانه (بطریق اولی و بطریق ثانوی) سرکوبی و ایدئولوژی، در دستگاه (سرکوبی) دولت و در دستگاههای ایدئولوژیک دولت، روشن‌گر پیدایش دائمی روابط combinaison ظریف آشکار یا پنهانی میان مجموعه دستگاه (سرکوبی) دولت و مجموعه دستگاههای ایدئولوژیک دولت میباشد. زندگی روزمره مثالهای بیشمار از این روابط بما عرضه میدارد که برای درک عمیق‌تر آنها و پشت سرگذاشتن مرحله مشاهده، نیازمند مطالعه جزئیات آن هستیم.

ولی همین اشاره خود راه درک عامل وحدت دهنده به مجموعه ظاهراً پراکنده د.ا.د.ها را بر ما می‌گشاید: اگر واقع اینست که د.ا.د.ها بطریق اولی با اتکاء بر ایدئولوژی «عمل میکنند» - چیزی که سبب وحدت آنها در عین تنوعشان میگردد - خود همین کارکرد است زیرا ایدئولوژی بکار رفته در این دستگاهها، علیرغم تنوع و تضادهایش، در واقع همیشه تحت ایدئولوژی مسلط - که ایدئولوژی «طبقه مسلط» است - وحدت می‌یابد. اگر واقعاً اعتقاد ما بر این است که در اصل، «طبقه مسلط» قدرت دولت را (بشکل تام یا در اغلب موارد بوسیله اتحادهای طبقات یا بخش‌هایی از طبقات) در دست دارد و در نتیجه دستگاه (سرکوبی) دولت را در اختیار دارد پس میتوانیم قبول کنیم که همین طبقه مسلط، در دستگاههای ایدئولوژیک دولت نیز فعال باشد زیرا در نهایت امر، ایدئولوژی مسلط، حتی از طریق تضادهایش، در دستگاههای ایدئولوژیک دولت تحقق می‌یابد. البته فرق است میان اقدام از طریق لایح و قوانین در دستگاه (سرکوبی) دولت، و «اقدام» بوسیله ایدئولوژی مسلط در دستگاههای ایدئولوژیک دولت. هرچند که می‌باید به جزئیات این تفاوت پرداخته اما این تفاوت

نمی‌باید واقعیت عمیقاً یگانه این دو نوع اقدام را از نظر پوشیده دارد. تا آنجا که ما میدانیم هیچ طبقه‌ای نمیتواند به گونه‌ای پایدار قدرت دولت را در دست داشته باشد، بی‌آنکه همزمان با آن سرکردگی *hégémonie* خود را بر دستگاههای ایدئولوژیک دولت و در درون این دستگاهها اعمال نماید. من يك مثال را برای اثبات این نظر کافی میدانم و آن توجه خطیر لنین است به تحول انقلابی د.ا.د. آموزشی (علاوه بر سایر چیزها) تا پرولتاریای شوروی، که قدرت دولت را بدست آورده بود، مجال آن باید که آینده دیکتاتوری پرولتاریا و گذار به سوسیالیسم را تأمین کند.^{۱۰}

این نکته آخری به‌ما امکان دریافتن این را میدهد که چرا دستگاههای ایدئولوژیک دولت میتواند نه فقط موضوع *enjeu* مبارزه طبقاتی - و آنهم اغلب در شکل سخت خود - بلکه مکان این مبارزه نیز باشند. طبقه (یا اتحاد طبقات) دارنده قدرت، نمیتواند به‌آن سهولتی که در دستگاه (سرکوبی) دولت فرمان میراند د.ا.د.ها نیز حاکم باشد، و این نه تنها از آن روست که طبقات مسلط قبلی میتوانند مدتها موضع قوی خود را در دستگاههای ایدئولوژیک دولت حفظ نمایند بلکه همچنین بدان سبب است که مقاومت طبقات استثمار شده میتواند، خواه با استفاده از تضادهای موجود در این دستگاهها و خواه با تسخیر مواضع مبارزاتی در آنها، وسیله و مجالی بیابد تا در این دستگاهها بروز کند.^{۱۱}

اشارات خود را جمع بندی کنیم.

اگر تر ما اصولی باشد، میتوانیم از آن چنین نتیجه بگیریم که باید تئوری مارکسیستی کلاسیک دولت را از سر گرفته يك نکته آن را روشن سازیم. گفتیم که میباید میان قدرت دولت (و در دست داشتن آن) از یکسو، و دستگاه دولت از سوی دیگر، تمایز قائل شد. ولی اینک اضافه میکنیم که دستگاه دولت شامل دو مجموعه *corps* میگردد: از یکسو مجموعه نهادهائی که دستگاه سرکوبی دولت را تشکیل میدهند، و از سوی دیگر مجموعه نهادهائی که نمایانگر دستگاههای ایدئولوژیک دولت هستند.

۱۰ - کروپسکایا (همسر لنین) در نوشته‌ای پرشور در سال ۱۹۳۷، داستان کوششهای نومیدانه لنین و (بقول کروپسکایا) شکست آنها را، نقل میکند (ر.ک. به کتاب «راه پیموده شده»).

۱۱ - آنچه در اینجا باجمال سخن از آن رفت، یعنی مسأله مبارزه طبقاتی در د.ا.د.ها، مسلماً هنوز از در برگرفتن تمامی مسأله مبارزه طبقاتی بسیار دور است. برای برخورد باین مسأله، باید دو اصل را به‌خاطر دداشت: اصل اول را مارکس در پیشگفتار «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» تدوین کرده است: «زمانیکه به‌مچنین دگرگونیهای [انقلابات اجتماعی] می‌اندیشیم، همواره باید میان دگرگونی مادی - که میتوان آنرا به‌روش دقیق علمی دریافت - شرایط اقتصادی تولید از یکسو و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی‌ای که افراد انسانی از طریق آنها بر این درگیری آگاهی می‌یابند و آنرا تا به‌آخر میرسانند از سوی دیگر، تمایز قائل شویم.» پس مبارزه طبقاتی در اشکال ایدئولوژیک و در نتیجه در اشکال ایدئولوژیک د.ا.د.ها ابراز و اعمال شود، و بدینترتیب سلاح ایدئولوژی را علیه طبقات دارای قدرت، برگرداند و بکار بندد.

این خود ناشی از اصل دوم است: مبارزه طبقاتی از د.ا.د.ها فراتر می‌رود زیرا ریشه در جای دیگری غیر از ایدئولوژی در زیر ساخت، یعنی در روابط تولید که روابط استثمار هستند و بنیان روابط طبقاتی را تشکیل میدهند - دارد

ولی اگر فرض بر این باشد، با وجود اجمالی بودن اشارات ما، لزوماً این سؤال باید مطرح شده باشد که: مقام و نقش دستگاههای ایدئولوژیک دولت چیست؟ بنیاد اهمیت این دستگاهها چه میتواند باشد؟ عبارت دیگر: «عملکرد» دستگاههای ایدئولوژیک دولت، که نه با سرکوبی بلکه با ایدئولوژی کار میکنند، برچه دلالت دارد؟

دربارهٔ بازتولید روابط تولید

حال میتوانیم به سؤال اصلی‌ای که در چند صفحه پیش مطرح کردیم و پاسخی بدان ندادیم، بپردازیم: باز تولید روابط تولید چگونه تأمین میشود؟ به زبان تصویر فضائی (زیرساخت و روساخت) میتوان گفت: این باز تولید عمدتاً^{۱۱} بوسیلهٔ روساخت حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک تأمین میگردد.

ولی از آنجا که پشت سر نهادن این زبان تشریحی را ضروری و اجتناب ناپذیر تشخیص دادیم باید بگوئیم: این بازتولید عمدتاً توسط اعمال قدرت دولت در دستگاههای دولت - شامل دستگاه (سرکوبی) دولت از یکسو و دستگاههای ایدئولوژیک دولت از سوی دیگر - تأمین میشود. امیدواریم آنچه در قبل گفتیم در مد نظر باشد؛ اینک این مطالب را در سه اصل زیر خلاصه میکنیم:

۱- همهٔ دستگاههای دولت در عین حال هم با سرکوبی و هم با ایدئولوژی کلر میکنند، با این تفاوت که دستگاه (سرکوبی) دولت بطریق اولی با اتکاء بر سرکوبی عمل میکند، در حالیکه دستگاههای ایدئولوژیک دولت با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند.

۲- در حالیکه دستگاه (سرکوبی) دولت کل سازمان یافته‌ای را تشکیل میدهد که اجزای مختلف آن تحت فرماندهی واحدی تمرکز یافته‌اند، که همانا سیاست مبارزهٔ طبقاتی نمایندگان طبقات مسلط - در دست دارندهٔ قدرت دولت - میباشد، دستگاههای ایدئولوژیک دولت متعدد و معمایز و «نسبتاً مستقل» و مستعد عرضهٔ صحنه‌ای عینی برای بروز تضادها هستند، تضادهائی که گاه بشکل محدود و زمانی بشکل حاد بیانگر اثرات برخورد میان مبارزهٔ طبقاتی سرمایه داری و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریائی - و اشکال مبارزات تابع آنها - می‌باشند.

۳- در حالیکه وحدت دستگاه (سرکوبی) دولت را سازمان یافتگی متمرکز آن تحت رهبری نمایندگان طبقات دارای قدرت - مجری سیاست مبارزهٔ طبقاتی طبقات دارندهٔ قدرت - تأمین میکند وحدت میان دستگاههای مختلف ایدئولوژیک دولت را ایدئولوژی مسلط، یعنی ایدئولوژی طبقهٔ مسلط - آنها هم اغلب به‌اشکالی متضاد - تأمین مینماید.

۱۲- میگوئیم عمدتاً، زیرا روابط تولید قبل از هر چیز توسط مادیت روند تولید و روند گردش (کالاها) بازتولید میشود. ولی نباید فراموش کرد که روابط ایدئولوژیک بلاواسطه در خود این روندها حاضر میباشند.

اگر این خصوصیات در مدنظر باشند، میتوان بازتولید روابط تولید را ۱۳ طبق نوعی «تقسیم کار»، بشکل زیر مجسم نمود.

نقش دستگاه سرکوبی دولت، بعنوان دستگاه سرکوبی، اساساً این است که بوسیله اعمال زور (فیزیکی یا غیره) شرایط سیاسی بازتولید روابط تولید را - که در وهله نهائی روابط استثمار هستند - تأمین کند. دستگاه دولت نه تنها تا حد زیادی در بازتولید خود شرکت دارد (در دولت سرمایه داری سلسله‌هائی از سیاستمداران، از نظامیان و غیره وجود دارند) بلکه این دستگاه، بخصوص از طریق سرکوبی (از وحشیانه‌ترین اعمال زور فیزیکی گرفته تا دستورات و ممنوعیت‌های اداری ساده و سانسور آشکار و نهان و غیره)، شرایط سیاسی کار کرد دستگاههای ایدئولوژیک دولت را نیز فراهم می‌آورد.

و همین دستگاههای اخیر هستند که تا حد زیادی بازتولید روابط تولید را «تحت حمایت» دستگاه سرکوبی دولت تأمین میکنند. اینجاست که ایدئولوژی مسلط، یعنی ایدئولوژی طبقه مسلط که قدرت دولت را در دست دارد، نقش خود را قویاً ایفا میکند. پس، این بتوسط ایدئولوژی مسلط است که «هماهنگی» (گاه ناهنجار) میان دستگاه سرکوبی دولت و دستگاههای ایدئولوژیک دولت از یکسو میان خود دستگاههای مختلف ایدئولوژیک دولت از سوی دیگر، تأمین میگردد.

از این راه، و بسبب تنوع دستگاههای ایدئولوژیک دولت در عین وحدت نقششان در بازتولید روابط تولید - که ناشی از اشتراك این نقش است -، بهفرضیه زیر میرسیم.

ما تعداد نسبتاً زیادی از دستگاههای ایدئولوژیک دولت را، که در نظامهای اجتماعی سرمایه داری معاصر وجود دارند، بر شمرديم: دستگاه آموزشی، دستگاه مذهبی، دستگاه خانواده، دستگاه سیاسی، دستگاه سندیکائی، دستگاه اطلاعاتی، دستگاه «فرهنگی» و غیره.

در نظامهای اجتماعی مربوط به‌شیوه تولید «سرواژ» (مشهور به‌شیوه تولید فئودالی)، هرچند که يك دستگاه سرکوبی دولت واحد، که از زمان سلطنت مطلقه، و حتی از زمان اولین دولت‌های شفاخته شده باستان وجود دارد که در صورت، بسیار شبیه به‌دولت فعلی مورد نظر ما است، اما تعداد دستگاههای ایدئولوژیک دولت کمتر و چهره آنها متفاوت است. مثلاً مشاهده میکنیم که در قرون وسطی کلیسا (د.ا.د. مذهبی) عملکردهای متعددی را در خود جمع می‌آورد که امروزه به‌دستگاههای مختلف و متمایز ایدئولوژیک دولت، که نسبت به‌گذشته جدید میباشند، منتقل شده‌اند، بخصوص عملکردهای آموزشی و فرهنگی. در کنار کلیسا د.ا.د. خانواده وجود داشت که نقش قابل توجهی را بازی میکرد که بهیچ وجه قابل مقایسه با نقش آن در نظامهای اجتماعی سرمایه‌داری نمیباشند، اما بر خلاف آنچه بنظر می‌رسد دستگاههای ایدئولوژیک دولت در آن زمان به‌کلیسا و خانواده محدود نمی‌شدند. يك د.ا.د. سیاسی نیز وجود داشت (شورای دولتی) Etats Généraux، مجلس Parlement فرقه‌های مختلف، و گروهبنديهای سیاسی Lignes politiques که در واقع نیاکان احزاب سیاسی امروزی

۱۳- تا آنجا که دستگاه سرکوبی دولت و دستگاههای ایدئولوژیک دولت در این بازتولید شرکت دارند.

هستند، و کل سیستم سیاسی ایالات مستقل *Communes franches* و بدنبال آنها سیستم شهرها). و نیز د.ا.د. «ماقبل سندیکانی» قدرتمندی وجود داشت، هرچند که این اصطلاح، ناچاراً منطبق بر آن دوره تاریخی نباشد (صنف‌های قدرتمند تجار، صرافان و نیز پیشه‌وران و غیره). انتشارات و اطلاعات و نیز نمایش، که ابتدا جزو کلیسا بودند و سپس بیش از پیش از آن مستقل گشتند، خود بیشک دارای تحول و تکامل بوده‌اند.

در دوره تاریخی ما قبل سرمایه داری، که آنرا در خطوط بسیار کلی‌اش مورد بررسی قرار دادیم، کاملاً واضح است که د.ا.د. مسلط، کلیسا بوده است - دستگاهی که نه تنها عملکردهای مذهبی را در خود متمرکز میکرد بلکه عملکردهای آموزشی و بخش قابل توجهی از عملکردهای اطلاعاتی و «فرهنگی» را نیز در خود جای میداد. اینکه تمام مبارزه ایدئولوژیک قرون شانزده، هفده و هجده، از بلرزه در آمدن کلیسا بر اثر رفرم *Réforme* به بعد، در شکل مبارزه ضد روحانی و ضد مذهبی متمرکز شده است اتفاقی نبوده بلکه بسبب موضع مسلط د.ا.د. مذهبی بوده است.

هدف و نتیجه انقلاب کبیر فرانسه، پیش از همه، نه تنها انتقال قدرت دولت از اشرافیت فئودال به بورژوازی سرمایه دار تجاری و درهم شکستن بخشی از دستگاه قبلی سرکوبی دولت و جایگزین کردن آن توسط دستگاهی جدید (مثال: ارتش ملی و مردمی) بلکه همچنین حمله به د.ا.د. شماره یک یعنی کلیسا نیز بوده است. قرار دادن روحانیت در جایگاه مدنی، ضبط اموال کلیسا و ایجاد دستگاههای جدید ایدئولوژیک دولت بعنوان دستگاههای مسلط به معوض د.ا.د. مذهبی، نمونه‌هایی از این مبارزه هستند.

طبیعتاً، این روند بسادگی تحقق پیدا نکرد. مثالهای زیر نیز دال بر این مطلبند: قرارداد میان پاپ و ناپلئون *Concordat*، برقراری سلطنت *Restauration*، و مبارزه طبقاتی طولانی اشرافیت زمیندار و بورژوازی صنعتی در طول قرن نوزدهم برای استقرار سرکردگی بورژوازی بر عملکردهائی که سابقاً کلیسا مجری آنان بود، و قبل از همه مبارزه بر سر مدرسه، میتوان گفت که بورژوازی با اتکاء بر د.ا.د. سیاسی جدید دموکراتیک، پارلمانی که در نخستین سالهای انقلاب بر پا شد و پس از مبارزات خشنونت آمیز درازی - چند ماهی در سال ۱۸۴۸ و سپس در دهه‌های پس از سقوط امپراطوری دوم - دوباره استقرار یافت، توانست علیه کلیسا مبارزه کند و عملکردهای ایدئولوژیک آنرا خود در دست گیرد؛ خلاصه توانست نه تنها سرکردگی سیاسی، بلکه سرکردگی ایدئولوژیک خود را نیز، که برای بازتولید روابط تولید سرمایه داری اجتناب ناپذیر است، تأمین نماید.

از این رو به خود اجازه میدهیم، علیرغم خطر اشتباه، تز زیر را طرح کنیم. به عقیده ما آن دستگاه ایدئولوژیک که بر اثر مبارزه طبقاتی سیاسی و ایدئولوژیک خشنونت باز بر علیه د.ا.د. مسلط سابق در نظامهای سرمایه‌داری پیشرفته در موضع مسلط قرار گرفته، همانا دستگاه ایدئولوژیک آموزشی است.

این تز ممکن است خلاف عقل بنظر آید، زیرا در نظر هر کس - یعنی در آن تصور ایدئولوژیکی که بورژوازی سعی دارد به خود و به طبقاتی که استثمار میکند عرضه کند - چنین مینماید که د.ا.د. حاکم

در نظامهای اجتماعی سرمایه داری نه مدرسه بلکه د.ا.د. سیاسی یعنی رژیم دموکراسی پارلمانی منبث از رأی گیری همگانی و مبارزه احزاب است.

اما تاریخ، حتی در دوران اخیر، نمایانگر آن است که بورژوازی بخوبی توانسته است و میتواند خود را با د.ا.د. سیاسی دیگری غیر از دموکراسی پارلمانی، تطبیق دهد؛ در فرانسه، امپراطوری اول و دوم، سلطنت شارل (لوئی هجدهم، شارل دهم)، سلطنت پارلمانی (لوئی فیلیپ)، دموکراسی متکی بر قدرت رئیس جمهور (دوگل)، مثال‌هایی دال بر این واقعیت‌اند، در انگلستان موضوع عیان‌تر است. انقلاب در این کشور، از دیدگاه بورژوازی «موفقیت» خاصی بحساب میاید زیرا، برخلاف فرانسه که بورژوازی بدلیل حماقت اعیان مجبور شد برای رسیدن به قدرت در «روزهای انقلاب» بر جنبش‌های دهقانان و عامه مردم تکیه کند (و این برایش بسیار گران تمام شد)، بورژوازی انگلستان توانست با اشرافیت «کنار آید» و در بدست داشتن قدرت دولت و استفاده از دستگاه دولت مدتی دراز با او «شریک شود» (باشد که همه کوشندگان طبقات حاکم با هم در صلح و سازش بسر برند). در آلمان این مسأله بیشتر جلب توجه میکند زیرا در این کشور، بورژوازی امپریالیست با استفاده از د.ا.د. سیاسی و تحت حمایت یونکرهای Junkers، سلطنتی (نمایندگی بیسمارک)، و تحت حمایت ارتش و پلیس آنها و با استفاده از آنها بعنوان گردانندگان دولت، با هیاهوی بسیار به صحنه تاریخ قدم نهاد و با «عبور» از جمهوری وایمار Weimar به دامن نازیسم پناه برد.

بنابراین دلایل بسیاری مؤید این نظرند که: دستگاهی که بورژوازی در پشت فعل و انفعالات د.ا.د. سیاسی‌اش، که جلوی صحنه را اشغال کرده است، بعنوان د.ا.د. شماره يك (یعنی مسلط) بکار انداخته همانا دستگاه آموزشی است که در واقع عملکردهای د.ا.د. مسلط سابق، یعنی کلیسا را، بعهدہ گرفته است، و حتی میتوان اضافه کرد که: زوج مدرسه - خانواده جایگزین زوج کلیسا - خانواده گردیده است.

چرا دستگاه آموزشی، در نظامهای اجتماعی سرمایه داری، د.ا.د. مسلط است و چگونه کار میکند؟ فعلاً کافی است نکات زیر را متذکر شویم:

۱- تمام دستگاههای ایدئولوژیک دولت در تحقق نتیجه واحدی سهیمند، و آن بازتولید روابط تولید، یعنی بازتولید روابط استثمار سرمایه داری است.

۲- هر کدام از این دستگاهها، به نحو خاص خود در تحقق این نتیجه واحد سهیم است. دستگاه سیاسی، افراد را به اطاعت assujetissement از ایدئولوژی سیاسی دولت، یعنی از ایدئولوژی «دموکراتیک» «غیر مستقیم» (پارلمانی) یا «مستقیم» (چه بشکل رأی گیری عمومی و چه بشکل فاشیستی) مجبور مینماید. دستگاه خبری از طریق مطبوعات، رادیو تلویزیون، هر روز مقداری ناسیونالیسم، شووینیسم، لیبرالیسم، اخلاقیات و غیره را به خورد «هموطنان» میدهد؛ دستگاه فرهنگی نیز بر همین منوال (ورزش در شووینیسم نقش اول را دارد). دستگاه مذهبی در موعظات و سایر

• اشراف زمیندار پروس.

مراسم مطمئن مانند تولد، ازدواج، و ترحیم، یادآوری میکند که انسان را عذابی الیم در انتظار است مگر آنکه برادرانش را چنان دوست بدارد که اگر برگونه‌اش سیلی زدند گونه دیگر را پیش آورد. دستگاه خانواده هم که جای خود دارد.

۳- از سازه‌های این همسرایان همواره نوای واحدی بر میخیزد که گاه تضادهایی، (تضادهای ناشی از بقایای طبقات مسلط سابق و ناشی از پرولت‌ها و سازمانهایشان)، هماهنگی آنرا برهم میزنند: و این همان نوای ایدئولوژی طبقه مسلط حاضر است که مایه‌هایی از اومانیزم humanisme نیاکان بزرگ را ساز میکند که قبل از مسیحیت، معجزه یونان، و از پس آن عظمت رم، شهر جاودان، را بوجود آوردند. (۱۰) بعلاوه، این نوای ایدئولوژیک مایه‌هایی از (نظریه) «منافع عام و خاص» و مانند آن رانیز در بر دارد که چیزی جز ناسیونالیسم، اخلاقیات و اکونومیسم نیست.

۴- ولی در این همسرانی یکی از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در واقع امر نقش مسلط را ایفا میکند - هرچند که کسی گوش به‌نوای آن ندارد چرا که آرام مینوازد! - و این دستگاه همان مدرسه است.

این دستگاه بر کودکان تمام طبقات اجتماعی، از کودکان چنگ انداخته و از همان کودکان، با روشهای قدیم و جدید، سالیان دراز - سالیانی که در آن کودک بیش از هر زمان دیگر «آسیب‌پذیر» بوده و بین دستگاه خانواده و دستگاه مدرسه در بند است - به‌او «کاردانی» هائی در لباس ایدئولوژی مسلط (زبان فرانسه، حساب، تاریخ طبیعی، علوم، ادبیات)، و یا فقط ایدئولوژی مسلط ناب (اخلاق، تعلیمات مدنی، فلسفه)، را حلقه میکند. در دوروبر شانزده سالگی، توده عظیمی از کودکان از دایره تحصیل به «حوزه تولید» افکنده میشوند: اینان کارگران و خرده دهقانان اند. بخش دیگری از نوجوانان آموزش پذیر به‌راه خود ادامه میدهند، و بهر تقدیر کمی پیشرفته و از پا در می‌آیند و پست‌های مستخدمین کوچک و متوسط دولت، کارکنان، کارگزاران کوچک و متوسط و مشاغل خرده بورژوازی از اهر نوع را اشغال میکنند. بخش آخر به‌انتهای راه میرسند و به‌نیمه بیکاری روشنکفرانه فرو می‌روند، و یا «کارگردانان فکری کار جمعی» * را تشکیل میدهند. و علاوه بر آن عاملین استثمار (سرمایه داران، مدیران)، عاملین سرکوبی (نظامیان، مأمورین پلیس، سیاستمداران، کارمندان عالیرتبه و غیره) و کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی (یعنی وعاظ گوناگون که اکثراً قلباً «بی‌خدا» هستند) را تشکیل میدهند.

هر گروهی که در این راه از پا می‌افتد، عملاً صاحب آن ایدئولوژی‌ای است که مناسب نقش او در جامعه طبقاتی است: نقش فرد استثمار شده (صاحب «وجدان حرفه‌ای»، «اخلاقی»، «مدنی»، «ملی»، و غیر سیاسی کاملاً «پرورش یافته»!)؛ نقش عامل استثمار (که باید بتواند به‌کارگران دستور دهد و با

* یکی از مؤلفه‌های انسان گرایی humanisme بورژوازی اروپایی، علاقه مفرط به‌فرهنگ یونانی و رومی (و لاتین) و اعتقاد به‌ضرورت مطالعه و ترویج این فرهنگ و تمدن «نیاکان بزرگ» است.
* *Intellectuels du travailleur collectif* کسانی که در واحدهای تولیدی، با کار فکری، مجموعه کار کارگران (یا «کارگر جمعی») را از نظر «فنی» سازمان میدهند، مانند مهندسین، متخصصین فنی و غیره.

آنها حرف بزنند، و این همان «روابط انسانی» کذائی است؛ نقش عاملین سرکوبی (که باید بتوانند فرمان دهند و بی‌چون و چرا به‌انقیاد در آورند و یا در لفاظی عوام‌فریبانه سیاستمداران ید طولایی داشته باشند)؛ و یا نقش کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی (که باید بتوانند با هر فرد با احترام، یعنی با تحقیر، تهدید و تحمیق درخور او، رفتار کنند، و این رفتار را با بزرگ اخلاق، فضیلت، «تعالی» transcendence، ملیت، نقش جهانی فرانسه و غیره بیارایند).

البته بسیاری از این فضائل رنگارنگ (فروتنی، بردباری، و فرمانبرداری از يك طرف، وقاحت، تحقیر، افاده، اطمینان‌به‌خود، عظمت، حتی شیرین‌سخنی و بلبل‌زبانی از طرف دیگر) را در خانواده‌ها، در کلیسا، در ارتش، در کتب پند آموز، در فیلم‌های سینمایی و حتی در ورزشگاه‌ها، می‌آموزند. اما هیچ دستگاهی از دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در مدتی چنین طولانی - سالیانتمادی، ۵ یا ۶ روز در هفته و ۸ ساعت در روز - تمامی کودکان نظام اجتماعی سرمایه داری را بعنوان شنونده اجباری (که چنین موهبتی را به‌رایگان دریافت میکند) در اختیار ندارد.

پس از طریق آموزش کاردانی‌هایی چند، در لباس القای وسیع ایدئولوژی طبقه مسلط است که بخش اعظمی از روابط تولید يك نظام اجتماعی سرمایه داری، یعنی رابطه دوجانبه استثمارگر با استثمار شده، باز تولید میشود. مکانیسم‌هایی که این نتیجه حیاتی را برای رژیم سرمایه داری ایجاد میکنند طبیعتاً در پشت ایدئولوژی عموماً حاکم در مورد مدرسه مخفی و مستور می‌باشند، و این خود از آنجا ناشی میشود که این ایدئولوژی یکی از اشکال اساسی ایدئولوژی مسلط بورژوا است: ایدئولوژی‌ای که مدرسه را بصورت محیطی خنثی و فاقد ایدئولوژی («زیرا که» مدرسه غیر مذهبی است) در نظر می‌گیرد که در آن استادان با احترام به «آگاهی» و «آزادی» کودکانی که «والدیشان» (که آنها نیز آزاد، یعنی مالک فرزندان‌شان هستند) به‌آنان (در کمال اطمینان) سپرده‌اند این کودکان را بر طبق الگوی خودشان، با تکیه بر معلومات، ادبیات و «آزادمنشی»، بسوی آزادی، رعایت اصول اخلاقی و مسئولیت‌های فرد بالغ، رهنمون میشوند.

در این جا از آن استنادانی که در این شرایط دشوار کوشش میکنند تا معدود سلاح‌های موجود در دانش و تاریخی را که «درس میدهند» علیه ایدئولوژی و سیستم پراتیک‌هایی که درگیر آنند بکار برند، پوزش می‌طلبیم. اینان را میتوان قهرمان بشمار آورد ولی اندکند، و چه زیادند (اکثریت) استنادانی که هنوز حتی ذره‌ای هم در «کاری» که سیستم (که از بالا آنانرا خرد میکند) آنان را بدان واداشته شک روا نمیدارند، و از آن بدتر اینکه تمام هم و غم خود را، با وجدان کامل (با استفاده از روش‌های جدید کذائی!) صرف این کار میکنند. آنان آنقدر از این امر غافلند که حتی با خدمات صمیمانه خود به‌حفظ و تغذیه این تصور ایدئولوژیک از مدرسه، کمک نیز میکنند: تصویری که امروز مدرسه را همانگونه «طبیعی» و لازم و مفید و حتی امری خیر برای انسان امروزی جلوه میدهد که چند قرن پیش کلیسا را برای نیاکان ما «طبیعی»، لازم و خیرخواهانه جلوه میداد.

واقع اینست که، مدرسه امروز در ابفای نقش دستگاه مسلط ایدئولوژیک دولت، جایگزین کلیسا گشته است. مدرسه، امروز با خانواده تشکیل يك زوج را میدهد همانطور که کلیسا و خانواده در قدیم

چنین زوجی را تشکیل میداد. میتوان گفت بحرانی که با عمقی بیسابقه در سراسر جهان سیستم آموزشی بسیاری از دول را پهلرزه در آورده است، و اغلب با بحران سیستم خانواده (که در «مانیفست» پیش بینی شده است) توأم میباشد، جنبه‌ای سیاسی دارد زیرا مدرسه (و زوج مدرسه - خانواده) دستگاه مسلط ایدئولوژیک دولت را تشکیل میدهد، دستگاهی که در بازتولید روابط تولید شیوه تولید سرمایه داری - که موجودیت آنرا مبارزه طبقاتی جهانی تهدید میکند - دارای نقش تعیین کننده است.

۱. فرخ - س. امید

آثار آلتوسر:

- منتسکیو، سیاست و تاریخ (۱۹۵۹)
 - در دفاع از مارکس (۱۹۶۵)
 - قرائت «سرمایه» (۱۹۶۵)
 - لنین و فلسفه (۱۹۷۲)
 - پاسخ به جان لوئیس (۱۹۷۲)
 - فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشمندان (۱۹۷۳)
 - انتقاد از خود (۱۹۷۳)
 - مواضع (۱۹۷۵). (مقاله حاضر یکی از مقالات این اثر است).
 - کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه (۱۹۷۶)
 - آنچه دیگر نمیتواند در حزب کمونیست دوام آورد (۱۹۷۸).
- علاوه بر این آلتوسر مقالات و پیشگفتارهای متعددی نیز نوشته است.

وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیه شناخت

مقاله اول

در برهه کنونی از زمان و در پرش امروزی دانش بشری در مسائل فلسفی، مطالعه انتزاعی دیالکتیک، منطق و فرضیه شناخت روش کهنه‌ای به حساب می‌آید که هرگز منطق یا واقعیات نیست - این سه مقوله دانش بشری به سه گونه درهم ادغام‌پذیرند:

- وحدت مقولات سه‌گانه مزبور از طریق چیده شدن در کنار یکدیگر و پدیدآوردن واحدی که میان اجزاء آن رابطه‌ای نیست.

- وحدت مقولات سه‌گانه از طریق ادغام ماهوی هر سه، چنانکه تفکیک‌شان از یکدیگر میسر نباشد.

- وحدت مقولات سه‌گانه از طریق روابط عقلانی به سانی که تفاوتها از هویتها و هویتها از تفاوتها متجلی باشد.

میان سه برداشت یادشده مثبتی برداشتهای بینایی نیز می‌توان یافت که هر يك تلقی مستقلی از نحوه آمیختگی مقولات مذکور است.

به گمان من شوق سوم یاد شده در بالا در بازداشتی جوهر مسائل گوناگون از همه مهمتر مسائل اجتماعی، اقتصادی کاراتر است و نتایج سیاسی این طرز نگرش به قضایا بازتابی بزرگ بر حرکات تکاملی جامعه بشری دارد.

برای درک بهتر درآمیختگی این سه مقوله ذکر تعاریف کلاسیک هر يك از آنها ضروری است. بنابر تعریف (انگلس) دیالکتیک دانش رابطه‌ها در سطح عالم است لذا علم قوانین حاکم بر دگرگونیهای جهان عینی و جهان ذهنی آدمی شمرده می‌شود - جهان ذهنی چیزی جز بازتاب جهان عینی در شعور انسان نیست، (بنابر گفته لنین) چنین نتیجه می‌گیریم که دیالکتیک، به تمام معنی علم دگرگونی‌ها است و نشان می‌دهد که معمولاً اضداد به چه سان درهم ادغام شده به نفعی یکدیگر نایل می‌شوند.

بنابر تعریف (انگلز) منطق، علم اندیشه و قوانین حاکم بر آن است - از آنجا که جهان ذهنی انعکاس جهان عینی پیوسته در حال تغییر است و دیالکتیک قوانین تغییرات را بررسی می‌کند لذا منطق به گونه تجریدی و انتزاعی نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد - بنابراین می‌بایست از منطق دیالکتیکی صحبت کرد - با همین منطق دیالکتیکی نه تنها صور و قوانین حاکم بر اندیشه بلکه جوهر آن را مطالعه می‌کنیم. به این ترتیب منطق به یکی از اجزاء یا یکی از وجوه دانش دگرگوینها مبدل می‌شود که حوزه عمل آن پژوهش در نفس اندیشه و قوانین جاری در تغییرات آن است. اگر بخواهیم دیالکتیک منطقی هگل را از زاویه انتقادی با تعاریف فوق از منطق و دیالکتیک تطبیق دهیم با اجزاء زیر روبرو خواهیم شد:

- منطق اشیاء منطبق با دیالکتیک اشیاء.

- منطق جهان بیرونی، منطبق بر دیالکتیک جهان زیستمند مشتمل بر طبیعت و جامعه.

- منطق جهان درونی یا منطق ادراک و اندیشه، منطبق با دیالکتیک شناخت از دیالکتیک اشیاء مایه می‌گیرد.

تقسیم‌بندی مزبور از دیالکتیک منطقی و نیز واژه‌های منطق اشیاء، منطق جهان بیرونی و منطق ادراک و اندیشه از خود هگل است.

در فرضیه شناخت یا گنوزولوژی (Gnoseologie) مسائل اساسی مطروحه در مکاتب فلسفی، چون رابطه اندیشه با زیستمند، شعور با ماده، روح با طبیعت، عینیت و ذهنیت مورد بررسی قرار می‌گیرد و نیز خاستگاه اندیشه و احساس و بالاخره نفس ادراک، تجزیه و تحلیل می‌شود. هرآینه در فرضیه شناخت دقیق شویم خواهیم دید نه تنها مسائل فوق‌الذکر بلکه روش‌شناسی یا متودولوژی یعنی منطق علم و نیز تحقیق در حقیقت علم و بالاخره رابطه علم با فلسفه در دل آن جای می‌گیرد لذا گنوزولوژی مفهومی بس گسترده دارد.

از آنجا که دیالکتیک دانش رابطه‌ها و قوانین عمومی حاکم بر پدیده‌ها و دگرگوینها بوده بازتاب جهان عین در ذهن آدمی است با خلاصه کردن همه چیز در رابطه ماده و اندیشه گنوزولوژی را در خود غرق می‌کند.

به گمان هگل اندیشه فی‌نفسه وجودی است عینی که جوهر همه چیز و همه پدیده‌ها است به همین مناسبت گنوزولوژی و منطق و دیالکتیک «مطابقت» دارند. اگر از کلمه «مطابقت» مفهوم «این همانی» را بیرون بکشیم دچار لغزشی بزرگ خواهیم شد چه هویت‌های مقولات سه‌گانه فوق در وحدتی فرو می‌روند که تفکیک‌شان میسر نیست - حاصل چنین برداشت همان است که به وضع عبارت «دیالکتیک منطقی» هگل می‌انجامد - حال آنکه اگر از «مطابقت» بجای «این همانی» همانندی مستفاد گردد، مگر تصدیق بر استقلال مقولات مزبور زده پیوند عمیق آنها متجلی می‌گردد - ماحصل همانندی منطق، دیالکتیک و گنوزولوژی سربرآورد «منطق دیالکتیکی» است نه چنانکه هگل می‌گفت «دیالکتیک منطقی». قابل یادآوری است که در همانندی، ادغام مقولات نسبی است نه مطلق در حالیکه در «این همانی» ادغام مطلق است نه نسبی.

در ادغام نسبی مقولات سه گانه، نه تنها هویت و شخصیت هر يك بازتاب دارد بلکه در عین حال آنقدر انعطاف پذیری هست که هر سه در دایره‌ای محاط شوند و همراه ارائه جوهر، همبستگی، وجوه اشتراك و خطوط اصلی، تفاوت‌های نهادی خویش را ظاهر سازند.

تقسیم واقعیت عالم به ماده و شعور که خود از آن سرچشمه می‌گیرد؛ بطور خلاصه تقسیم واقعیت عالم به شیء و موضوع به کمک گنوزولوژی انجام می‌شود و با تکیه بر استقلال شیء از موضوع که خودناشی از شیء است دیالکتیک را دو نیمه می‌کند؛ دیالکتیک جهان بیرونی (عینیت) و دیالکتیک شعور و اندیشه یا منطقی دیالکتیکی (ذهنیت) - نیمه دوم بازتاب نیمه نخستین است.

با عنوان کردن عینیت و ذهنیت دست به تقسیم دیالکتیکی «روندهای شناختی» زده ایم - تمایز میان روندهای شناختی علیرغم جوهر همسان آنهاست یعنی نفس وجود از قوانین حاکم بر وجود متمایز است و همین نشان می‌دهد که اندیشمند و اندیشه جدائی ناپذیرند ولی حرکت اندیشه به سوی کسب تمایز از اندیشمند اصالت دارد.

هگل چنان محو والا بودن اندیشه است که آن را عینیت تام می‌انگارد و همه چیز عالم را فرع از اندیشه می‌داند.

مقاله دوم

نیک می‌دانیم که محتوای اساسی هر فلسفه تبیین رابطه اندیشه و اندیشمند، شعور ماده، روح و طبیعت و بالاخره موضوع و شیء است. همین مطلب سنگ بنای فرضیه شناخت یا گنوزولوژی به شمار می‌رود. و نیز آگاهی بینش فلسفی مادی، اندیشمند و ماده و طبیعت و شیء رارکن اصلی قلمداد کرده، اندیشه و شعور و روح و موضوع را متفرع از آن می‌داند - پاسخ تمام مکاتب فلسفی مادی در نهایت امر یکی است و در نقطه مقابل مکاتب فلسفی ایده آلیستی قرار می‌گیرد. گرچه تمام مکاتب فلسفی مادی بر اولویت ماده تأکید دارند ولی طرز استدلال و راه رسیدن به نتیجه در همه یکسان نیست.

پیروان مکاتب مادی عامیانه با درهم ادغام کردن مفاهیم شعور و ماده اندیشه و اندیشمند و بالاخره روح و طبیعت، تنها شیء را به عنوان رکن اصلی پذیرفته رابطه شیء با موضوع را نادیده می‌گیرند. گرچه پاسخ نهائی صحیح است چه ماده و زیستمند پایه و اساس شمرده می‌شود ولی طرز استدلال شان ساده، ناشیانه و بدون ویژگیهای علمی است. به همین دلیل چنان فلسفه‌ای شکننده و آسیب پذیر است.

پیروان مکاتب فلسفی مکانیستی شعور را حاصل روندهای فیزیکی - شیمیایی صرف دانسته تمام اشکال حرکت عالی ماده را نادیده می‌گیرند و به این ترتیب در ورطه ساده انگاری گرفتار می‌شوند - از همینجاست که اندیشه را تجلی ماده بسیار متکامل مغز آدمی تلقی می‌کنند. گرچه پاسخ نهائی در اینجا نیز صحیح است ولی روشهای استدلالی از استحکام کافی برخوردار نیست. بطور خلاصه

روشهای مکانیستی با نادیده گرفتن کیفیتها و توجه انحصاری به کمیتها قادر به حل معضلات فلسفی نخواهد بود.

هر فلسفه‌ای که قادر به درک ویژگی تحول‌پذیری طبیعت، فعالیت شعوری - روانی و اندیشه نباشد محکوم به شکست است. شیء را واقعیتی حاضر، ساکن، بدون ریشه و بدون تحول نگریستن از خواص چنان فلسفه‌هایی است. به همین دلیل متافیزیک از طرح فلسفه تاریخی واقعیتها روی گردان است - اندیشه و اندیشمند و روح و طبیعت را چنان می‌نگرد که یکبار «شده» و «همیشه خواهد بود». چنین فلسفه‌ای بخاطر عدم توجه به «شدنها» اصل اساسی تاریخ را حذف می‌کند لذا قادر به حل هیچ معضل نیست.

ارائه نظر «نخست ماده و سپس شعور» به خاطره‌ی بودن از مفاهیم تاریخی بازگوکننده چیزی نیست و فقط حکم بر مقدم و مؤخر بودن می‌کند. نگرش دیالکتیکی به قضیه چنین است که ماده و طبیعت قدیم است و در جریان تحولات و دگرگونیهای بسیار، در یکی از مقاطع تاریخی آن شعور و روح و اندیشه پدید آمده‌اند. نگرش تاریخی به اساسی‌ترین مسائل مطروحه در هر فلسفه یعنی قدیم و عرض بودن ماده و شعور ایجاب می‌کند که دیالکتیک، صور نخستین حرکات ماده و خط مسیر عمومی تکامل آن را نشان دهد. در اینجا ست که علوم طبیعی باید پاسخی واحد و محکم به این پرسش بدهد که روح و شعور و اندیشه بوده‌اند که طبیعت و ماده پدید آمده یا ماده و طبیعت در سیر و تحول خود به روح و شعور و اندیشه مسلح شده‌اند؟ به عبارت دیگر موجود ذی‌شعور اندیشمند قدیم است یا عرض؟

طبیعت مراحل تکاملی بسیاری را پشت سر نهاده و جهت تکاملی آن از ساده به بغرنج و از پست به عالی است. تکامل عالم با حرکات ساده ذرات مادی آغاز گشته است که در آن آثار حیات وجود نمی‌داشته - سیر تحول به پیچیده‌تر شدن حرکات و پیدایش حیات منجر شده است. حاصل نهائی این حرکات تکامل بغرنج پیدایش انسان اندیشمند است که بدین وسیله طبیعت به شناخت خویش نایل گردیده است.

به این ترتیب است که اساسی‌ترین معضل هر فلسفه یعنی رابطه ماده و روح گشوده می‌گردد - کافی است از زاویه تاریخی به قضیه نزدیک شویم تا این پاسخ را بشنویم؛ اول طبیعت سپس روح - اول ماده سپس شعور - اول زیستمند سپس اندیشه.

روزگاری که فلاسفه مادی در برابر گوناگونی زیست‌مندان، چه رستنی و چه جانور حیران بودند و در مورد خاستگاه آدمی به ناچار مهر سکوت بر لب می‌نهادند از ما خیلی دور نیست - آیا به راستی در اعماق اندیشه خود مجبور به پذیرفتن دخالت نیروی مافوق طبیعت در آفرینش گونه‌های بیشمار زیست‌مندان نبودند؟ اگر این اندیشه نهانی را بر زبان و قلم نمی‌راندند خواهی‌خواهی خط سیر اندیشه‌هاشان به همانجا منتهی می‌شد.

ولی بینش دیالکتیکی طبیعت بطور ناگزیر به این اعتقاد منجر می‌شود که «جهان زائیده خویشتن است» و در این امر هیچ نیازی به نیروی مافوق طبیعت نیست.

مقاله سوم

وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیه شناخت

پاسخ‌گوئی به دو پرسش زیر وظیفه اصلی هر فلسفه‌ای است:

۱- ماده در رابطه با شعور قدیم است یا حادث؟

۲- آیا شعور قابلیت این را که دارد که به‌درستی جهان خارج را منعکس سازد؟ به عبارت دیگر آیا

اندیشه و شعور و برداشتهای ما منطبق با واقعیات عینی است یا خیر؟

پرسش دوم ایجاب می‌کند که نفس شناخت را به‌نحو دیالکتیکی تجزیه و تحلیل کنیم و در این رهگذر فرضیه و تاریخ شناخت یا گنوزولوژی را دانشی بدانیم که در حال تحول و تکامل است.

فلسفه‌های متافیزیکی و نیز ی مادی غیر مارکسیستی، عاجز از انطباق دیالکتیک با مفهوم بازتاب ذهنی جهان عینی در مغز است - عدم توجه به‌روند تکاملی شناخت منجر به‌بروز آگنوس‌تیسیم (agnosticisme) می‌شود. هاکسلی در زمینه زیست‌شناسی گرفتار همین طرز تفکر بود که نوشت: «...

منشأ و سرنوشت هیچ چیز را نمی‌توان دریافت». و اسپنسر در فلسفه به‌آگنوس‌تیسیم رسیده بود که اعلام داشت: «اختلاف ماتریالیسم و اسپریتوالیسم از قالب کلمات و الفاظ خارج نیست - هر دو به یک اندازه اشتباه می‌کنند - هر دو در پی اثبات چیزی هستند که ابدأ کسی قادر به فهم آن نیست - از این رو، نه این فلسفه کمتر از آن ماتریالیستی و نه آن فلسفه کمتر از این اسپریتوالیستی است - از این بابت است که هر دلیلی که بر له یکی اقامه می‌شود، برهان علیه، آن را خنثی می‌کند».

در حالیکه دیالکتیک مبین قوانین عمومی دگرگونیهای طبیعت، جامعه و نفس اندیشه است که این خود بازتابی از تحول و تکامل جهان بیرون در ذهن آدمی است. چون در این نگرش فلسفی ماده و طبیعت قدیم است و روح و اندیشه حادث به عبارت دیگر بازتاب ذهنی جهان عینی است بینشهای آگنوس‌تیسیتی و فلسفه‌هایی چون فلسفه دکارت که با ذکر «من فکر می‌کنم پس هستم» میان وجود و روح ورطه‌ای غیرقابل عبور ایجاد می‌کند ضربه‌ای مهلک می‌خورند و از سوی دیگر دیالکتیک جامعه و دیالکتیک طبیعت اصالت وجودی می‌یابند بر دیالکتیک موفق به شناخت شناختنی می‌شویم و خود شناخت در زمره شناختنی قرار می‌گیرد و بی‌معنایی عبارتی چون: «منشأ و سرنوشت هیچ چیز را نمی‌توان دریافت» یا «هر دو در پی اثبات چیزی هستند که ابدأ کسی قادر به فهم آن نیست» برملا می‌شود.

تقسیم فلسفه در مکاتب فلسفی کهن و حتی بسیاری از مکاتب متعلق به محافل سرمایه داری کنونی به شرح زیر است

- دانش وجود یا انتولوژی (Ontologie) که به بررسی جهان می‌پردازد.

- فرضیه شناخت یا گنوزولوژی که به بررسی اندیشه و اندیشمند می‌پردازد.

- روش‌شناسی ا متدولوژی که به بررسی وسایل شناخت و کشف راه مناسب جهت نزدیک شدن به شیء مورد مطالعه می‌پردازد.

منطق به بررسی قوانین اندیشه می‌پردازد.

منطق صوری یا کلاسیک خود مبتنی بر چهار اصل است و برای حرکت از وهم، عبور از گمان، گذشتن از ادراک و رسیدن به علم یا یقین، رعایت چهار اصل مشروحه زیر توصیه می‌شود.

۱- اصل این همانی (یا Identite) یعنی آنچه هست هست یا الف، الف است

۲- اصل بطلان تناقض یعنی ممکن نیست چیزی در آن واحد خودش باشد و خودش نباشد یا ممکن نیست الف، الف نباشد.

۳- اصل علت موجه یا کافیه یعنی تا چیزی واجب نشود موجود نمی‌شود و هرچه واقع می‌شود برای رسیدن به کمال وجود است یا الف کاملتر از الف ممکن نیست

۴- اصل تناظر (یا Tiersexclus) یعنی آنچه هست نمی‌تواند نباشد و آنچه نیست نمی‌تواند باشد - هیچ صورت حد وسطی ممکن نیست. اگر الف الف است نمی‌تواند الف نباشد - اگر الف نیست نمی‌تواند الف باشد.

منطق کلاسیک ابدأ توجهی به تحول صور اندیشه ندارد.

در پاره‌ای از مکاتب فلسفی نیز مشاهده می‌کنیم که فضل مستقلی برای فلسفه طبیعت است از آن دو شاخه اصلی به نام علوم طبیعی و جامعه‌شناسی یا فلسفه اجتماعی زائیده می‌شود. در فلسفه اجتماعی بدون توجه به علوم تاریخی و اقتصاد به تعمیم قوانین پدیده‌های اجتماعی می‌پردازند.

فلسفه کلاسیک، بر کنار از دو شق علوم طبیعی و فلسفه اجتماعی، موضوع شناخت را با چهار رکن انتولوژی، گنولوژی، متدولوژی و منطق بدون توجه به تاریخچه تحولات نفس شناخت مورد طرف توجه قرار می‌دهند. در انتولوژی نیز دچار همین خطا می‌گردند - از این بابت است که نظریات فلسفی متناقض و حتی متضاد پدیدار می‌شود. میدان عمل منطق کلاسیک نیز از منطق صوری فراتر نمی‌رود. اوج نگرش‌های فلسفی پیش از پیدایش مارکسیسم ظهور روش دیالکتیک هگلی است.

فلسفه و منطق دیالکتیکی پدیده‌های طبیعی، اجتماعی و روانی را با توجه به تاریخ دگرگونی‌های هر یک تجزیه و تحلیلی می‌کند و به همین مناسبت می‌توان با منطق دیالکتیکی خط سیر آینده بسیاری از پدیده‌ها و مهم‌تر از همه پدیده‌های اجتماعی را پیش بینی کرد - لذا منطق دیالکتیکی نه تنها چشم به گذشته دارد بلکه آینده نگر هم هست.

در دیالکتیک ماتریالیستی خط فاصلی که بطور شاخص در فلسفه‌های کلاسیک میان نفس شناخت و روش شناخت وجود دارد دیده نمی‌شود - بنابراین اندیشه به روند تاریخی شناخت آدمی از محیط بدل می‌گردد - و نیز کاربرد دیالکتیک در منطق بازشناسی اندیشه و قوانین اکم بر اندیشه با دخالت دادن عامل تاریخی و خط سیر تحول آن منطق صوری کلاسیک را درهم می‌کوبد.

عدم امکان تفکیک ماده از انعکاس ذهنی آن پیوند ناگسستنی ماتریالیسم را با دیالکتیک نشان می‌دهد - به همین دلیل ماتریالیسم بدون دیالکتیک و دیالکتیک بدون ماتریالیسم کامل نیست و درست به همین دلیل است که نمی‌توان فرضیه شناخت را از دیالکتیکی جدا کرد. پس برای بازگشودن مسأله اساسی هر فلسفه یعنی قدیم و حادث بودن ماده یا شعور چاره‌ای جز توسل به ماتریالیسم دیالکتیک

نیست چرا که گنوزولوژی بهیاری متدولوژی به هیچ موضوع و مسأله فلسفی جواب علمی و قاطع نخواهد داد مگر عامل تاریخی را در آن داخل کرده باشیم در این صورت به ماتریالیسم دیالکتیک توسل جسته ایم.

به گمان ساده اندیشان ماتریالیسم دیالکتیک از پیوند مکانیکی دو جزء کاملاً جدا یعنی ماتریالیسم و دیالکتیک پدید می آید. چنین تصویری از آنجا مایه می گیرد که میان دیدگاه هگل و شاگردش فوئرباخ بر سر کیفیت وجود خداوند اختلاف بروز می کند و فوئرباخ به نوعی مادی گری کشانده می شود. حاصل تفکرات فلسفی هگل درباره روح که مبتنی بر اصلیت اندیشه است به قایسه ادیان می کشد و او را معتقد به والاتر بودن عیسویت از سایر ادیان می کند و با تعمیم مفهوم این عبارت که: «آنچه واقع است معقول است و آنچه معقول است واقع است» به نوعی همه چیز خدائی می رسد و می گوید: «خدا در جهان نیست بلکه جهان در خداست - او کل است و حقیقت، جهان تجلی او جزء اوست» این استنتاج بر اساس استدلال به روش دیالکتیک منطقی که هگل پایه گذار آن است به دست می آید.

لودویک فوئرباخ شاگرد او که در ابتدا از پیروان سرسخت هگل بود با تعمق در فلسفه اسپینوزا و بیکن، اندک اندک از استاد فاصله گرفت و به انتقاد از دیدگاه مذهبی هگل پرداخت و در سال ۱۸۴۱ در کتابی به نام «جوهر مسیحیت» اظهار داشت: «خداوند تجلی درون آدمی است و مذهب فقط پوششی بر این گنج نهانی است که عزیزترین عشقها و اندیشه های او را پوشیده می دارد» «شعور خداوند همان شعور انسان است، شناخت خدا، شناخت بشر از خویشتن است». حاصل برداشت فوئر باخ این بود که خداوند متعالی ترین مخلوق ذهن آدمی است ولی بشر نمی داند آن را چرا و چگونه آفریده و اصلاً به چه درد می خورد.

برداشت ماتریالیستی لودویک فوئرباخ گرچه ناقص و معیوب است چرا که احساس و اندیشه مذهبی را پدیده ای زاده از فرد می داند و برای آن خاستگاه اجتماعی قائل نیست در حالیکه فرد بطور مجرد و انتزاعی جدا از جامعه قابل تصور نیست معذک عامه مردم را به این اعتقاد راهبر شد که فوئرباخ پایه گذار ماتریالیسم نوینی است و چون هگل را بنیان گذار دیالکتیک می دانستند - عبارت ماتریالیسم دیالکتیک الفاکر این فکر شد که ماتریالیسم دیالکتیک چیزی جز جمع جبری نظریات هگل با فوئرباخ نیست و به همین مناسبت کیفیت متفاوت ماتریالیسم دیالکتیک از چشم پاره ای پوشیده ماند و ویژگی اندیشه های فلسفی این مکتب و سطح متعالی آن گاه حتی توسط متخصصینی بطور عمد و از روی قصد از دید همگان در بخشی از جهان پوشیده نگاهداری شد.

تکیه بر این نکته ضروری است که در ماتریالیسم دیالکتیک دو جزء از هم جدائی ناپذیرند - پرداختن به فرضیه شناخت بدون اتکا به دیالکتیک و مطالعه دیالکتیک بدون برداشت ماتریالیستی از طبیعت و جامعه و اندیشه محال است. پس بررسی دیالکتیک، متدولوژی و فرضیه شناخت بطور مستقل عملاً میسر نیست چه هر مقوله، مقوله دیگر را ایجاد می کند. در مکاتب فلسفی کلاسیک که فرضیه شناخت مستقل از روش شناخت (متدولوژی) است چنین بنظر می رسد که موضوع «حقیقت»

رفاً جنبه گنوزولوژی دارد چه میان حقیقت و مسأله اساسی فلسفه یعنی قدیم و حادث بودن ماده یا شعور پیوندی ناگسستی به چشم می خورد. در ماتریالیسم دیالکتیک فرضیه شناخت هرگز بطور تجریدی و انتزاعی مطرح نمی شود و یافتن پاسخی درست و علمی در مورد این سؤال که «حقیقت چیست» بدون توجه به تاریخ و دگرگونیهای جهان عینی و در نظر گرفتن مدارجی که شناخت بطور تاریخی برای نیل به حقیقت پیموده، محال است.

دیالکتیک و فرضیه شناخت و منطق در چنان وحدتی فرو می روند که کوئی هر يك بیان تازه ای از واقعۀ واحدی است بنابراین فرضیه شناخت را نمی توان ماتریالیسم دیالکتیک جدا کرد - هرگونه تلاشی برای حل مسائل شناخت بدون التفات به ماتریالیسم دیالکتیک منجر به لغزیدن به میدان مابعدالطبیعه می شود. حل مشکل اساسی مکاتب فلسفی یعنی قدیم و حادث بودن ماده یا شعور نیز چنین است.

پاسخ مارکسیسم به مسأله اساسی فلسفه مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیک است که چنانکه در مکاتب فلسفی پیشین متداول بود انتزاعی و تجریدی بررسی کردن قضیه.

نقطه حرکت فلسفه مارکسیستی علوم طبیعی و تاریخ تکامل طبیعت است. بر اساس یافته های نوین دانش طبیعی حیات بصورت بسیار ساده از ترکیب عناصر غیر جاندار پدید آمده است - ابتدائی ترین شکل ماده زنده نه تنها فاقد حس بوده بلکه ساختمان یافته را هم نمی داشته است - در شکل ابتدائی حیات، توده ای مواد آلبومینوئیدی با ویژگی داشتن سوخت و ساز پدید آمده و پس از دگرگونیهای بسیار طولانی ساختمانی به سان یافته یا فروتر از آن کسب کرده در برابر پدیده های خارجی عکس العمل نشان داده است. این حساسیت جوانه پیدایش چیزی است که روان می نامیم. خط سیر تکاملی یافته پیدایش زیستمدان پر یافته است و ویژگی زیستمدان پر یافته در تمایز یافته ها نهفته است یعنی هر گروه یافته در زیستمدان وظیفه خاصی را به عهده گرفته اند - با تمایز یافته ای واکنش دستگاه زیستمدان در برابر محرکات دورنی و بیرونی فزونی گرفته و به دقت گرانیده است - واکنش متناسب با محرکات مستلزم دریافت صحیح و دقیق تحریک است و برای آن وجود اندامهای حواس لازم است - پیدایش اندامهای حواس و رشد کم و بیش پیشرفته ستاد تجزیه و تحلیل تحریکات یعنی مغز در جانوران متعالی موجب بروز جوانه شعوری گردیده و بالاخره در انسان به پیدایش اندیشه انجامیده است.

با چنین نگرشی به قضایا می توان دریافت که اندیشه نه تنها قدیم نیست بلکه حدوث آن هم جز با سیر تکاملی بسیار دراز ماده از عنصر ساده تا انسان اتفاق نیفتاده است - این از تجلیات عالی بلکه عالترین تجلی ماده و طبیعت است که در طی آن به شناخت خویشتن توفیق می یابد. به این ترتیب ماتریالیسم دیالکتیک بر اساس اکتشافات علوم طبیعی به مسأله اساسی فلسفه پاسخ می دهد.

پس روشی که ماتریالیسم دیالکتیک برای پاسخگویی به پرسش اساسی فلسفه و فرضیه شناخت در پیش می گیرد روشی تاریخی یا صحیح تر گفته شود دیالکتیکی است. طبق حکم تاریخ طبیعت هر آنچه قدیم است قدیم است و هر آنچه ثانوی است حادث. تنها فلسفه پاسخگوی این حقیقت نیست، تمام

علوم تجربی آن را تأیید می‌کنند - تسلسل منطق در واقع تعمیم تاریخ تکامل جهان است. در نتیجه موضوع فرضیه شناخت، رابطه اندیشمند و اندیشه، ماده و شعور، طبیعت و روح، مسأله خاستگاه حواس، ادراک، انفعال، خلاصه در يك کلمه بگویم شعور آدمی، از نقطه نظر دیالکتیکی یعنی از دیدگاه تاریخی، حاصل طبیعی تحول و تکامل طبیعت نتیجه است. ناگفته نماند، نتیجه‌گیری فوق‌الذکر توالی و تسلسل روند تکاملی طبیعت را تنها در بعد زمانی نشان می‌دهد - تواتر کیفیات یا دگرگونی‌ها کیفی در بعد زمانی نیایستی از چشم پوشیده بماند. ماده برای شناخت خویش از کسب قابلیت تحریک نسبت به عوامل درونی و بیرونی آغاز کرده، سپس واجد احساس شده و سرانجام شکل متکامل و پیچیده احساس بصورت اندیشه تجلی کرده است.

با جمع‌بندی واقعیات عینی بر پایه تکامل تاریخی به سه‌واژه خواهیم رسید که در عین استقلال پیوند ناگسستنی دارند:

۱- طبیعت

۲- شعور آدمی یا مغز آدمی

۳- بازتاب طبیعت در شعور یا مغز انسان

از امعان نظر دقیق در این سه واژه دو نتیجه به دست می‌آید؛ یکی اصل علیت چه طبیعت در تدارک شعور یا مغز آدمی علت است - دیگری بازتاب طبیعت در محصول خود یا جزء خود به اشکالی چون مفاهیم، قوانین و مقولات و غیره. بنابراین رابطه جهان مادی با دنیای معنوی بر اساس اصل علیت استوار است - دومی نتیجه اولی است - طبیعت روح را می‌سازد و خود در آن منعکس می‌گردد. با این طریق نگرش به سادگی در می‌یابیم که ماده متقدم بر شعور و روح است و متوجه می‌شویم که دیالکتیک پاسخگوی رابطه اندیشمند و اندیشه می‌باشد.

از آنجا که نفس طبیعت و تاریخ از پویش و دگرگونی بازماندنی نیست، لذا علت موجه پیشرفت از تحریک پذیری تا اندیشه والای آدمی، همان پویائی طبیعت و تاریخ است. تحقیق در رابطه علت و معلولی، ماده و شعور، اندیشمند و اندیشه یعنی روندی که به آدمی شناخت بخشیده، به این نتیجه قطعی منجر می‌شود: پیدایش شعور یا روح هر آنچه بنامیم منوط به کسب مدارج عالی در ماده در حال دگرگونی است لذا شعور یا روح یا اندیشه بر مبنای علل مادی، عینی و صریح تحقق یافته است. هنگام تحقیق علمی در مورد عوامل محرکه یا بازدارنده بسط شعور آدمی، صحت نظر فوق به صراحت اثبات می‌گردد - اتفاقاً عوامل محرکه بسط شعور همان عللی موجه تشکیل آن است و عوامل بازدارنده بسط آن به سان عوامل محرکه از شرایط بیرونی یا مادی خارج نیست.

ضرورت ایستادن روی دو پا در اجداد بسیار دور میمون وار ما یکی از علل پیدایش و بسط شعور و یا روح در آدمی است. به دنبال ایستادن بر دو پا، دستها برای اموری جز راه رفتن مورد استفاده قرار گرفته و در این راه روز به روز قابلیت و مهارت بیشتری کسب کرده است - قابلیت‌ها و مهارت‌های دست نسل اندر نسل فزونی گرفته است - دگرگونی یاد شده یعنی سرآغاز پیدایش انسان و تمام ویژگی‌های آن، ضرورتی صرفاً مادی بوده است. از همین پاسخ مسأله اساسی فلسفه بیرون می‌جهد یعنی پیدایش

شعور نسبت به با شعور و اندیشمند حادث است.

علل مادی رشد و بسط مغز آدمی چه کار موجب آن باشد (به زعم مارکسیستهای کلاسیک) چه تکامل طی روند جهشی (به زعم طبیعی دانان) بهر تقدیر بدیهی است - هیچ چیز غیر مادی در نمو و بسط مغز نمی توان یافت - حاصل بسط مغز بازتاب جهان بیرونی در آن است که اندیشه می نامیم - تکلم که نخست بیان احساس با تولید اصوات گوناگون می بوده به موازات مهارت دستها و زندگی اجتماعی به ضرورت ایجاد رابطه انسانها بدل گردیده و رو به تکامل رفته است - از این ممر نیز ویژگی شناخت استواری بیشتری کسب کرده است.

شناخت از محیط در زیستمند تنها به نیازهای فردی منوط می شود که جنبه زیستی و فیزیولوژیکی دارد - در زیست اجتماعی شناخت پیچیده می شود از حد نیازهای فردی فراتر می رود چه کسب مواد غذایی که نخستین مایحتاج زیستمند است در زندگی جمعی آسان تر می شود و در عین حال به تدابیری پیوند می یابد که در فرد زیستن مورد نیاز نیست.

بدان سان که گفته شد: ایستادن روی پاها، پرداختن دست به اموری غیر از راه رفتن، تکلم، زیست اجتماعی و غذا عوامل و موجبات اساسی پیدایش و بست شعور و اندیشه است - پس اندیشه و روح و شعور نسبت به اندیشمند و طبیعت و ماده حادث است. این حکم علوم طبیعی و مشی تکاملی ماده است. به سادگی درمی یابیم که دیالکتیک و فرضیه شناخت در فلسفه مارکسیسم جدائی ناپذیرند.

اقتصاد سیاسی و تحقق آزادی

این مقاله کوششی است در جهت بررسی چگونگی رابطه اقتصاد سیاسی با آزادی، تجدید آزادی بوسیله نظامهای تعارض آمیز تاریخی، اثر عامل تاریخی در تغییر نظام سرمایه‌داری برای ایجاد جامعه‌ای نو از طریق عمل تحول جو و چگونگی کمک علم اجتماعی برای تحقق این امر.

علم اجتماعی و مفهوم آزادی

هدف بررسی اقتصاد سیاسی در عالی‌ترین سطح انتزاعی آن یاری رساندن به تحقق آزادی انسان است. آزادی انسانی وضعی است که در آن انسانها در همنائی با ذات متغیر خویش (نیازها، توانائیا و آگاهی آنان) می‌زیند. البته، این امکان وجود دارد که خواننده این حکم را در چهار چوب تعریف متعارفی از آزادی تعبیر کند، یا به عبارت دیگر، آزادی را به معنای نامحدود بودن عمل فرد بداند. بدیهی است تا هنگامی که انسانها در جامعه می‌زیند، این نوع آزادی هرگز تحقق نمی‌یابد. پاره‌ای از محدودیتها ضروری‌اند چرا که اعمال آزادی توسط عده‌ای، مستلزم ایجاد محدودیت برای بقیه است. در واقع برداشت متعارف از مفهوم ماهیت آزادی، آزادی در چهار چوب مالکیت برای بفعل در آوردن خواسته‌های فردی است.

علم اجتماعی نظری کاملاً انتقادی نسبت به چنین برداشتی از آزادی دارد. این نظر مبتنی است بر نظریه ذات متغیر انسان. از نظر علم اجتماعی خصلت ویژه انسان کنش ناظر بمقصود و آگاهانه وی در جهت تحقق هدفهایش است. از میان حیوانات، تنها انسان از چنین خصلتی برخوردار است و تنها اوست که می‌تواند توانائیهای خود را پیوسته تکامل بخشد. پس، انسانها تنها به استفاده از طبیعت نمی‌پردازند، بلکه در پویش تکامل تاریخی بر آن مسلط نیز می‌شوند. گذشته از این، انسانها در این پویش، شرایط اجتماعی حیات خود را آگاهانه بوجود می‌آورند و آن را سازمان می‌دهند. آنان تاریخ را آگاهانه می‌سازند. این دو، یعنی تسلط آگاهانه انسان بر طبیعت و شرایط اجتماعی حیات خویش، اجزاء جدائی ناپذیر برداشت علم اجتماعی از آزادی است. پس، انسان تا آن حد آزاد است که متناسب با نیازها و توانائیهای تکامل یافته و رو بتکامل خود، آگاهانه بر طبیعت و شرایط اجتماعی حیات خویش مسلط باشد. علم اجتماعی بر آنست که در چنین شرایطی است که هر فرد می‌تواند توانائیهای شخصی خود را در حوزه فعالیت مادی و روحی تکامل بخشد. یا، به عبارت دیگر، آزادی

وضعی است که در آن انسانها آگاهانه توانائی ساختن تاریخ خویش را داشته باشند. بدیهی است که چنین برداشتی از آزادی، کاملاً با برداشت متعارف و لیبرال تفاوت دارد. اما از نظر علم اجتماعی، برغم تکامل نیروهای عامل در تولید در جوامع مبتنی بر بازار، جامعه دچار محدودیت آزادی است. پس، واقعیت اجتماعی معاصر با ملاکهای «آرمانی» آزادی انسان تناقض دارد. این تناقض را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ این تناقض نه به‌دلیل رؤیائی بودن آرمان انسانی، بلکه به‌سبب شرایط اقتصادی - اجتماعی خاصی بوجود می‌آید. بزعم علم اجتماعی، با تحلیل علمی این مسئله است که می‌توان دریافت که انسان در پویش تکامل اجتماعی به‌آزادی می‌رسد.

کار و تکامل تاریخی

نظریه عمومی علم اجتماعی بر مبنای پنداشت عمیق و منحصر بفردی از نقش کار در تاریخ بنا شده است. کار در ساخت نظری اقتصاد سیاسی نیز از اهمیتی بسیار برخوردار است. علم اجتماعی کار را نه تنها شرط اساسی برای موجودیت انسان، بلکه فعالیت می‌داند که خالق خود انسان است.

«کار بیش از هر چیز پوشی است که در آن هم انسان و هم طبیعت شرکت دارند، و در آن انسان بر مبنای خواست خویش به‌تنظیم واکشهای مادی میان خود و طبیعت می‌پردازد. بر انسان با عمل خود در جهان بیرونی و تغییر آن، در عین حال ذات خویش را نیز دگرگون می‌سازد. او نیروهائی را که در وجودش نهفته‌اند تکامل می‌بخشد و طبق خواست خود بکار می‌گیرد. کار همواره خصلتی اجتماعی دارد. «هر زمان که از تولید سخن می‌گوئیم، این به‌معنای تولید در مرحله‌ای خاص از تکامل اجتماعی، یعنی تولید توسط انسان اجتماعی» است. کار، خصلتی اجتماعی دارد، چرا که انسان حیوانی اجتماعی است - حیوانی که توانائیهای خود را در جامعه تکامل می‌بخشد.

از این روی، علم اجتماعی بر این اصل روش شناسانه تأکید می‌ورزد که انسان را باید همواره به‌عنوان موجودی اجتماعی مورد تحلیل قرار داد. پس، علم اجتماعی هر نوع تحلیلی راجع به‌تولید کنندگان را که در انتزاع از جوامع تاریخی آنان صورت می‌گیرد، مردود می‌شمارد. برای نمونه، علم اجتماعی این پنداشت اقتصاد کلاسیک جدید را دربارهٔ انسان اقتصادی به‌عنوان کسی که مطلوبیت را به‌حداکثر می‌رساند، نادرست می‌داند. علم اجتماعی بر آنست که تحلیلهای نظری که بر مبنای چنین برداشتی بنا شده‌اند، از نظر منطقی و تجربی نادرستند.

تاریخ، پویش مداوم ایجاد و ارضاء نیازهای انسانها از طریق کار است. پویش کار بوسیلهٔ تکامل دیالکتیکی شکل می‌گیرد.^۱

۱- علم اجتماعی ساخته‌های اجتماعی را با روش دیالکتیکی مورد تحلیل قرار می‌دهد. در این نظریه تمامی پدیده‌های

در هر مرحله‌ای از تکامل تولید اجتماعی، انسانها نیازهای جدیدی می‌یابند، و آگاهانه امکان برآورده ساختن آنها را فراهم می‌آورند. این، به‌فعالیتهی به‌منظور تحقق این امکانات می‌انجامد، و از خلال این پویا سازمان جدیدی برای کار اجتماعی، همراه با باروری بیشتر، بوجود می‌آید. امکانات جدید، نیازهای جدیدی می‌آفرینند که به‌نوبه خود، مرحله‌ی کیفی جدیدی را از نظر تکامل بوجود می‌آورند. این، بطور خلاصه و تجریدی (البته تجریدی از واقعیت) درگونی اجتماعی را که شالوده تبیین نظریه علم اجتماعی درباره چگونگی این امر است که انسانها بزعم این که زائیده ارتباطات اجتماعی خویشند، می‌توانند از طریق عمل و آگاهی بر درگونی اجتماعی که به‌نوبه خود موجب تغییر خود آنان نیز می‌گردد، تأثیر بگذارند. بنابراین، ذات (طبیعت یا ماهیت) انسان - نیازهای انسان، توانائیا و شناخت وی - ثابت و لا‌تغییر نیست. شرایط اجتماعی، انسانها را به‌صورتی که هستند می‌سازد، اما آنچه انسانها هستند مستلزم شکل خاصی از آگاهی و عمل ناظر بمقصودی است که درگونی اجتماعی را بوجود می‌آورد. این درگونی نیز از نو انسانها را تغییر می‌دهد. در نتیجه، انسان و ذات او زائیده تاریخ است و تاریخ پویشی است که انسان خود آن را بوجود می‌آورد.

اگرچه پویش تکامل تاریخی مداوم است، اما به‌مراحل خاصی تقسیم می‌شود. البته، تکامل نیازهای انسان، ارضاء و بازسازی آن تصادفی و بی‌نظم نیست. نه تنها نیازهای انسان، توانائیا و شناخت وی - یا ذات (طبیعت) وی - درگون می‌شود، بلکه به‌شکل خاصی نیز تغییر می‌یابد. گذشته از این، حرکت تاریخی، مداوم و خطی نیست، بلکه این حرکت حلزونی یا دیالکتیکی است. اگرچه تغییرات کمی و مداوم در تاریخ وجود دارد، اما تغییر از خلال مراحل مختلفی که هر یک از آنها یک کل کیفی جدیدند، رخ می‌دهد. هر مرحله جدید از خلال درگیری نیروهای متضاد و ناهماهنگی میان اجزاء ساخت مرحله پیشین، و نیز از طریق عمل کرد قوانین تکامل خاص خود آن مرحله، تغییر می‌یابد و به‌نوبه خود پیدائی مرحله جدیدی را بر می‌انگیزد. هر مرحله تاریخی از شیوه تولید کیفی متمایزی برخوردار است. هر مرحله تاریخی از طریق تکامل دیالکتیکی مرحله پیشین بوجود می‌آید و به‌نحو دیالکتیکی به‌مرحله تکامل یافته‌تری می‌رسد.

هر مرحله اقتصادی - اجتماعی قوانین خاص حرکت خود را دارد. صورت بندیهای اقتصادی - اجتماعی از طریق عمل کرد قوانین خاص خود، نیازهای جدید و خاصی می‌آفرینند و کنش معینی را برای ارضاء این نیازها می‌طلبند. این امر نیز سرانجام به‌پیدائی ساخت کیفی جدیدی از روابط اقتصادی یا سازمان اجتماعی کار می‌انجامد. انسان توانائی کشف قوانین عام و خاص تکامل را دارد، اما این قوانین را نه با استدلال علمی (a priori) بلکه با یکبار گرفتن روش تاریخی منطقی (logical-historical) یا تحلیل تجربی بدست می‌آیند.

اجتماعی در ارتباط متقابل با یکدیگر قرار دارند و از خلال چنین روابطی تکامل می‌یابند نیروهای متضادی در این ارتباطات شکل می‌گیرند، و درگیری میان آنها ساختهای کیفی متمایز و جدیدی را بوجود می‌آورد. از این روی، واقعیت اجتماعی همواره تغییر می‌کند. روش دیالکتیکی ساخت کلی (universal) پویشهای تکامل تاریخی را بیان می‌کند و روش علم اجتماعی را برای کشف قوانین انضمامی مراحل تاریخی خاص مشخص می‌سازد.

هر مرحله تاریخی تکامل کار اجتماعی دارای روابط اقتصادی خاصی است که ساخت اقتصادی جامعه را بوجود می‌آورد. ساخت اقتصادی شالوده واقعی صورت بندی اقتصادی - اجتماعی است که روساخت سیاسی، حقوقی و آگاهی اجتماعی متناسب با خود را دارد. در واقع، شیوه تولید حیات مادی، پویای عمومی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را مشروط می‌سازد.

پیش از این دیدیم که علم اجتماعی آزادی انسان را به معنای دوگانه‌ای مطرح می‌سازد: انسان تا آنجا آزاد است که آگاهانه بر طبیعت و شرایط اجتماعی حیات خویش مسلط باشد. پس، تحلیل فوق چه ارتباطی با برداشت علمی از آزادی و تحقق آن دارد؟

انسان از طریق تکامل کار اجتماعی، به تولید بیشتر می‌پردازد و توانایی ارضاء نیازهای هرچه بیشتری را دارد. در مراحل مختلف تاریخی، کار اجتماعی سازمان جدیدی می‌یابد و متحول می‌شود، و در نتیجه، تسلط انسان بر طبیعت فزونی می‌گیرد. اما تکامل تسلط انسان بر ساخت و تاریخ جامعه خویش مطابق نیازهای توسعه یافته وی رخ نمی‌دهد. جامعه و تاریخ زاینده کنشها و واکنشهای انسانند، لیکن تسلط انسانها بر جامعه و تاریخ آگاهانه نبوده است. «در تولید اجتماعی، انسان وارد روابط معین و ضروری می‌شود که مستقل از اراده آنانست و با مرحله معینی از تکامل نیروهای تولید مادی مطابقت دارد.» بنابراین، روابط اجتماعی بدون در نظر گرفتن نیازها و ترجیحات افراد، خود را بر انسانها تحمیل می‌کنند. از این روی اگر تاریخ انسانی تکامل آگاهانه روابط اجتماعی متناسب با تواناییها و نیازهای تاریخی و تکامل یافته انسان باشد، پس تا قرن بیستم تاریخ، تاریخ «انسانی» نبوده است. انسانی تاریخ را ساخته است، اما نه به عنوان «انسان». بزعم متفکری تاریخ تا کنون «پیش از تاریخ» بوده است.

بنابراین، تاریخ تا کنون فعالیتهایی را در بر می‌گرفته است که برای رسیدن به هدفهایی صورت می‌گرفته. اما نتایج حاصل از کنشهای متقابل انسانها را نمی‌توان تنها توسط این هدفها تبیین کرد زیرا کنشهای متقابل اجتماعی درون ساختی رخ می‌دهند که آگاهانه بناننده و تحت سلطه انسانها نیست. با اینهمه، این به معنای بی‌نظمی در جامعه نیست. در واقع قوانین بر حرکت تاریخی حاکم است، و نتایج حاصل از کنشهای متقابل اجتماعی با قوانین تکامل همخوانی دارند. اگرچه باید متذکر شد که کشف قوانین خاص تکامل هر جامعه معین مسئله‌ای عملی (تجربی) است. حال این سؤال طرح می‌شود که چرا انسان، این حیوان تاریخ ساز که طبیعت را تحت سلطه خود درآورده است، «برده» نیروهای جامعه باقی مانده (نیروهایی که با خواسته‌های آگاهانه وی همخوانی ندارند)؟

تنها جواب نظری مناسب برای دگرگونی اجتماعی با تحلیل ساخت اقتصادی جامعه که تعیین کننده ساخت اجتماعی بطور کلی است، بدست می‌آید. از نظر علم اجتماعی عامل مهم در جواب به سؤال پیش اینست که تولید اجتماعی، به غیر از تولید جمعی ابتدائی، همواره مبتنی است بر ساخت طبقه‌ای. در واقع، خصلت کار اجتماعی بر اساس ساخت طبقه‌ای تاریخی آن تعریف می‌شود، و چگونگی ارتباط افراد با مالکیت وسایل تولید، مبنای اساسی تعریف طبقه را بدست می‌دهد. مالکیت یا عدم مالکیت وسایل تولید تنها يك رابطه حقوقی نیست. این ارتباط در واقع رابطه‌ای

اقتصادی میان انسانها است. مازاد تولید، روابط طبقه‌ای را بوجود می‌آورد، و روابط طبقه‌ای اختصاص آن را به‌برخی از افراد جامعه امکان‌پذیر می‌سازد. بنابراین، طبقات اساسی‌ترین عنصر روابط انسانها در تولید است، و روابط انسانها در تولید، روابط طبقه‌ای هستند. از آنجا که تولید، امری اجتماعی است، پس نیازهای رو به‌تکامل انسانها با واسطهٔ منافع گروههای مالک و سایل تولید ارضاء می‌شود؛ این، عاملی بس مهم در عمل کرد شیوهٔ تولید و تکامل تاریخی آنست. گذشته از این، ساخت طبقه‌ای شکل تسلط سیاسی و آگاهی اجتماعی را نیز تعیین می‌کند.

در این چهار چوب است که می‌توان مسئلهٔ آزادی انسان را مورد بررسی قرار داد. علم اجتماعی اگرچه روابط طبقه‌ای را در ارتباط با تسلط و بهره‌کشی می‌بیند، اما جنبهٔ مثبت تولید اجتماعی را در جوامع تعارض آمیز نادیده نمی‌گیرد. تولید طبقه‌ای بخشی از منطق تاریخ در تکامل جوامع انسانی است. تولید طبقه‌ای مکانیسمی است که از طریق آن تاریخ، تسلط انسان را بر طبیعت گسترش می‌دهد. اما این نه بدان علت است که تولید طبقه‌ای در شکل‌های تاریخی خاص جامعه به‌نحوی متریقی و مستقیم تطابق طبیعت را با نیازهای انسان ایجاد می‌کند، بلکه دقیقاً به‌سبب آن که این کار را با واسطهٔ منافع طبقه‌ای بفعل در می‌آورد. این، شرایط مساعدی برای تکامل نیروهای عامل در تولید بوجود می‌آورد، و این کار را برغم و به‌ضرر نیازهای اساسی گروه‌های تولید کننده در نظام طبقه‌ای انجام می‌دهد.

جنبهٔ مثبت این پویا تسلط فزایندهٔ انسان بر طبیعت است. برغم علم اجتماعی این پویا نه تنها متریقی است، بلکه به‌چهار دلیل شرط لازمی برای پیدائی جامعه‌ای نو و آزاد است:

۱- به‌هنگام وجود کم و بیش وفور مادی است که انسانها از رقابت با یکدیگر دست بر می‌دارند و برای تسلط بر منابع کمیاب با یکدیگر درگیر نمی‌شوند. در غیر این صورت، تقسیمات اجتماعی و منافع فردی و گروهی وجود خواهند داشت.

۲- تکامل قابل ملاحظهٔ وسایل تولید برای از میان برداشتن تخصص میان انسانها و اجتماعات انسانی که یکی از عوامل ایجاد کنندهٔ درگیریهای اجتماعی است، ضروری می‌باشد. تقسیم کار بیش از حد جوامع مبتنی بر بازار و پیش از آن، مانعی برای تکامل توانائیهای همهٔ جانبهٔ انسان بوجود می‌آورد. تنها در جامعه‌ای که انسانها همهٔ جانبهٔ تکامل می‌یابند، است که می‌توان انتظار داشت انسانها به‌صورت جمعی و آگاهانه بر شرایط اجتماعی خویش مسلط شوند. افراد نمی‌توانند؛ بر روابط اجتماعی جامعهٔ خویش مسلط شوند مگر هنگامی که این روابط را در ارتباط با نیازهای خویش یابند و آگاهانه در این روابط شرکت جویند.

۳- اگر تکامل همهٔ جانبه و عمومی انسانها شرط ضروری برای تسلط بر جامعه باشد، چنین تسلطی برای پرورش انسانهایی آزاد و نیز تحقق فردیت آنان، ضروری است. در جامعهٔ نوانسانها خود را آگاهانه تکامل می‌دهند و امکان پرورش توانائیهای خود را برای فعالیتها و تجربه‌های همهٔ جانبه خواهند داشت. افراد در چنین شرایطی «تنها به‌بازسازی يك جنبهٔ خود نمی‌پردازند، بلکه کلیت خود را تکامل می‌دهند. می‌کوشند تا در جایی باقی بمانند که به‌آن رسیده‌اند، بلکه در مسیر مطلق

شدن* خواهند بود.»

۴- از آنجا که فعالیتهای فوق چیزی بیش از تولید مادی را می‌طلبند، پس تکامل نیروهای عامل در تولید فراغت بیشتری برای پرداختن به فعالیتهای دیگری چون هنر، علم و غیره، بوجود می‌آورد. چنین فعالیتهائی تا کنون در جوامع تعارض آمیز در اختیار اقلیتی از جامعه بوده است. بدین ترتیب، تولید طبقه‌ای مرحله‌ای ضروری در تکامل تسلط انسان بر طبیعت است. این، دقیقاً عاملی است که عدم توانائی انسان را در جهت ساختن آگاهانه تاریخ تبیین می‌کند. نکته مهم اینست که روابط طبقه‌ای تولید که کار اجتماعی را در جهت تسلط بیشتر انسان بر طبیعت سوق می‌دهد، از طریق همان پویای اجتماعی می‌آفریند که تابع نظارت آگاهانه انسانهای سازنده آن نیست. این امر شالوده نظریه از خود بیگانگی علم اجتماعی را بنا می‌کند.

نظریه از خود بیگانگی در علم اجتماعی

انسانها در جوامع تعارض آمیز نظمی اجتماعی بر پا می‌کنند که با آن بیگانه‌اند: نظامی که آنان خود خالق آنند، اما مستقل از نظارت آگاهانه آنانست و بر خود آنان مسلط می‌شود. پس، از خود بیگانگی بیانگر وضعی اجتماعی است که در توانیهای انسانها به نیروئی مستقل تبدیل می‌شود و بر اعمال آنان مسلط است.^۱

انسانها در تمامی جوامع تعارض آمیز از خود بیگانه‌اند، اما در نظام سرمایه‌داری از خود بیگانگی به اوج می‌رسد. جنبه‌های مختلف گسترش و شدت از خود بیگانگی در نظام سرمایه‌داری را می‌توان در روابط تولیدی این نظام یافت: نخست، جدائی کامل اکثریت مردم از مالکیت و امر نظارت بر وسایل تولید (گروهی که نیروی کار خویش را می‌فروشد)؛ دوم، تمرکز وسایل تولید در دست طبقه «صاحب امتیاز»؛ و سوم، تجزیه مالکیت خصوصی به سرمایه‌های مستقلی که در رقابت با یکدیگر قرار می‌گیرند. تولیدی که بر مبنای چنین روابط اقتصادی بنا می‌شود، تمامی روابط اقتصادی را به پول و بازار وابسته می‌سازد. گذشته از این، روابط ملکی نظام مبتنی بر بازار سرمایه‌داران را به حداکثر کردن سود خود از طریق بهره‌گیری از کار انسانها، می‌کشاند. اقتصاد این نظام به مکانیسمی توأم با اجبار تبدیل

* becoming

۱- این تعریف تمامی اشکال از خود بیگانگی را در برمی‌گیرد، اما در این مقاله تنها از خود بیگانگی اقتصادی مورد نظر است. از خود بیگانگی مذهبی سیاسی نیز وجود دارد چرا که نظامهای مذهبی و نهادهای دولتی زائیده جامعه‌اند، اما بعنوان نیروئی مسلط بر انسانها در می‌آیند. انسانها که خود آنها را بوجود می‌آورند، تحت سلطه مخلوق خویش قرار می‌گیرند.

تأکید این مقاله بر از خود بیگانگی اقتصادی از آن روی است که در نظام سرمایه‌داری این بیگانگی بنحو روزافزونی اهمیت می‌یابد، و در واقع، از بعضی جهات پنهان‌تر از دیگر انواع از خود بیگانگی است. گذشته از این، از آنجا که انواع گوناگون از خود بیگانگی ریشه در ساخت روابط اقتصادی دارند؛ پس عامل تعیین‌کننده تمامی آنها را باید در ساخت اقتصادی یافت.

می‌شود که در آن انسانها تنها بدنبال منافع شخصی خویشند.

واقعیت اجتماعی را مجموعه کنشهای متقابل و درگیری هدفها و خواستهای گوناگون تعیین می‌کند، و در نتیجه، آگاهی جمعی بر آن نظارت ندارد. از این روی، برغم تکامل تسلط بیشتر انسان بر طبیعت و از میان برداشتن وابستگیهای شخصی در نظام فئودالی و برده‌داری، روابط اقتصادی نظام مبتنی بر بازار به‌نحو چشم‌گیری وابستگی انسان به‌اشیاء مادی را از طریق گسترش تولید کالائی، یعنی تولید بمنظور فروش، افزایش داده است. در چنین شرایطی کنشهای متقابل اجتماعی با واسطه اشیا مادی رخ می‌دهند، و از این روی، تسلط اقتصادی نه «شخصی» بلکه «مادی» است، و از خود بیگانگی اقتصادی به تسلط مادی تبدیل می‌شود.

همه انسانها در نظام سرمایه‌داری از خود، بیگانه‌اند. اما از آنجا که علت از خود بیگانگی در این نظام ریشه در روابط تولیدی دارد که تعیین کننده شیوه سازمان یافتن کار اجتماعی است، نتایج بیگانه کننده ناشی از این روابط نیرومندترین بازتاب خود را در وضع تولید کنندگان می‌یابد. از این روی، علم اجتماعی بر شرایطی که از خودبیگانگی نیروی کار را بوجود می‌آورد، تأکید بیشتری می‌گذارد.

در نظام سرمایه‌داری از خود بیگانگی مبتنی بر جدائی میان تولید کننده و محصول کار وی تقسیم کار و تولید کالائی است. کار در این نظام به کالا تبدیل می‌شود و تولید کننده بر فروش نیروی کار خود مسلط نیست. فروش نیروی کار او بستگی به شرایط غیر شخصی بازار دارد. محصول کار تولید کننده نیز از زندگی شخصی تولید کننده پرکنار بوده، مالکیت آن از آن دیگری است. بدین ترتیب، از خود بیگانگی بیانگر وضع انسان در چنین شرایطی است. در جامعه‌ای که تولید کالائی بر آن مسلط است، انسان از کار خود، محیط فرهنگی و اقتصادی و از انسانهای دیگر بیگانه می‌شود. شرایط کار، کالای تولید شده و حتی امکان کار را تعداد معدودی افراد با تکیه بر ملاک سودآوری تعیین می‌کنند و نه به‌خاطر رفع نیازهای انسان. در چنین شرایطی انسان به‌جای این که از طریق کار وجود خود را اثبات کند، آن را نفی می‌کند. به‌جای احساس رضایت، ناراحت است و به‌جای این که نیروی فکری خود را آزادانه پرورش دهد، به‌فکر و بدن خود صدمه می‌زند. تولید کننده خود را جدا از کارش احساس کرده و در کارش خود را بیگانه از خود می‌پندارد. وی آنگاه که کار نمی‌کند احساس راحتی می‌کند و زمانی که کار می‌کند، احساس راحتی ندارد. بنابراین، کار او دواطلبانه نیست، بلکه اجباریست. پس وی برای ارضاء خویش کار نمی‌کند، بلکه کار وی فقط وسیله‌ایست برای ارضاء نیازهای جدا از وی. خصیصه بیگانگی کار با تولید کننده نیز از آنجا سرچشمه می‌گیرد که کاروی به‌او تعلق نداشته، متعلق به دیگری است. در نتیجه، تولید کننده دیگر احساس نمی‌کند که در چیزی آزادانه فعال است به‌جز در کار کردهای حیوانی نوشیدن، خوردن، زاد و ولد و غیره. او دیگر در کار کردهای انسانی احساسی به‌جز حیوان بودن ندارد: آنچه حیوانی است انسانی می‌شود و آنچه که انسانی است حیوانی می‌گردد.

از خود بیگانگی، اجتماع انسانی را تجزیه می‌کند و انسان را از خود و از دیگران بیگانه می‌کند

چرا که روابط جمعی را از هم می‌گسلد. تولید کننده از محصول کار خویش و پویش کار بیگانه می‌شود. قدرت سرمایه بر حیات وی مسلط می‌گردد و این قدرت در وجود مالک وسایل تولید تجلی می‌یابد. بنابراین، شرايطی که از خود بیگانگی را بوجود می‌آورد، درگیری میان طبقات را نیز بر می‌انگیزد. این درگیری به سبب آن که ناشی از شرايطی است که از خود بیگانگی را بوجود می‌آورد، شدت می‌یابد. از این روی، از میان برداشتن جامعه سرمایه‌داری شرط لازم برای از میان برداشتن از خود بیگانگی است و مسئله از میان برداشتن از خود بیگانگی مسئله‌ای سیاسی است پس، تنها عمل تحول‌آميز و آگاهانه فعالان اقتصادی جامعه است که می‌تواند توانائیهای بالقوه انسان، یعنی آرمان آزادی انسانی، را تحقق بخشد. این نکات بررسی را به تحلیل خصلت متناقض تاریخ و نقش مبارزه طبقاتی در آن، می‌کشانند.

درگیری طبقاتی و دگرگونی تاریخی

از آنجا که تولید خصلتی اجتماعی دارد و نیازهای انسانها با واسطه منافع طبقاتی ارضاء می‌شود، نیازهای رو به تکامل انسانها نقشی مهم در تکامل تاریخی تولید اجتماعی ایفا می‌کنند. تکامل نیروها نیازهای جدیدی می‌آفریند که ارضاء آنها در چهار چوب روابط موجود میان انسانها امکان ناپذیر است. پس، در مرحله معینی از این تکامل، نیروهای عامل در تولید با روابط موجود میان انسانها در تولید درگیر می‌شوند، و این درگیری در جوامع تعارض آمیز به مبارزه طبقاتی می‌انجامد.

مکانیسم دگرگونی تاریخی را تضاد میان نیروها و روابط انسانها در تولید بوجود می‌آورد. حل این مسئله مستلزم دگرگون ساختن سازمان اجتماعی کار و روابط «گروهی» است.

بطور خلاصه، «پیش از تاریخ» انسانها ناآگاهانه از طریق فعالیت خویش به تولید و بازسازی آن می‌پردازند. کار اجتماعی نیازهای جدیدی بوجود می‌آورد که در چهارچوب روابط تولیدی کهن ارضاء ناشدنی هستند. پس، از آنجا که این نیازها غیرمستقیم با واسطه منافع طبقاتی ارضاء می‌شوند، تناقض ایجاد شده در مبارزه طبقاتی تجلی می‌یابد.

تضاد موجود در شیوه تولید و درگیری ناشی از آن به نحوی آگاهانه در مبارزات ایدئولوژیکی جلوه گر می‌شود. طبقات اقتصادی - اجتماعی این مبارزه را به آن شکلی که واقعاً هستند، نمی‌بینند بلکه آن را درگیری میان «اصول» متفاوت می‌دانند. طبقات شرکت کننده در این مبارزه منافع طبقاتی خود را در چهارچوبی ایدئولوژیکی که بزعم ایشان تنها ایدئولوژی عقلانی و کامل است، ارائه

۱- ذکر این نکته ضروری است که تضاد در اینجا به معنای تناقض منطقی یا فرو ریخت کامل اقتصاد نیست؛ این مفهوم بیانگر درگیری عوامل درونی متضادی است که باعث تحول کلی می‌شود که این عوامل جزئی از آنند.

می‌کنند.

بدین ترتیب، انسانها تاریخ خود را می‌سازند، و تاریخ پوشش تکامل خود آنانست. اما انسانها آگاهانه بساختن تاریخ نمی‌پردازند: آنان تاریخ را نه در وحدت با یکدیگر، بلکه از طریق مبارزه طبقه‌ای، و نه آگاهانه، بلکه بوسیله ایدئولوژیهای مبتنی بر «آگاهی کاذب» تکامل می‌دهند. بنابراین، تحلیل تکامل تاریخی بر اساس دیالکتیک نیروهای عامل در تولید و روابط تولیدی، به معنای نظریه مبارزه طبقه‌ای و تحول اجتماعی است. حال مسئله‌ای که می‌توان مطرح کرد اینست که اهمیت علم اجتماعی و اقتصاد سیاسی علمی برای تحقق آزادی انسان چیست؟

تکامل نظام سرمایه‌داری تسلط انسان بر طبیعت را به نحو چشم‌گیری افزایش داده است. این تکامل شرطی ضروری برای تحقق تاریخ انسانی است. اما تحقق تاریخ انسانی و دگرگونی اجتماعی ضروری بدست چه طبقه‌ای رخ می‌دهد؟ جواب به این سؤال بدون بررسی عمیق شیوه تولید، و در نتیجه، اشکال انضمامی و تاریخی تضادها، آگاهی و مبارزه طبقه‌ای در نظام سرمایه‌داری، امکان‌پذیر نیست.

درگیری در نظام سرمایه‌داری ناشی از سازمان تولیدی آن و نیز تکامل آن به عنوان نظامی است که بر مبنای تراکم سرمایه، و نه تولید آگاهانه به منظور تکامل نیازهای انسانی، بنا شده است. از این روی، در این نظام میان تولید اجتماعی و تخصیص خصوصی محصول ناسازگاری بوجود می‌آید. به سبب گسترش تقسیم کار در این نظام، تولید به نحو روزافزونی اجتماعی می‌شود، در حالی که تخصیص محصول خصوصی و فردی باقی می‌ماند. پس، تکامل نیروهای عامل در تولید نه به سبب کمبود امکانات فنی تولید، بلکه به سبب وجود روابط ملکی و تخصیص خصوصی محصول دچار محدودیت می‌شود. یکی از جلوه‌های این تضاد محدودیتی است که انحصار برای رشد تولید بوجود می‌آورد تا از این راه کاهش قیمت، و در نتیجه کاهش نرخ سود را مانع شود، و دیگری بحرانهای دوری اضافه تولید است.^۱

بهرگونه، همراه با تکامل نظام سرمایه‌داری شکاف میان طبقات اساسی این نظام گسترش می‌یابد. این شکاف رو به افزایش، از نظر کمی به گسترش تعداد تولید کنندگان و کاهش تعداد صاحبان وسایل تولید می‌انجامد. اما از سوی دیگر، این امر از نظر کیفی نیز موجب تسلط بیشتر سرمایه بر کار و نیز تسلط بیشتر اشیاء بر فعالیت انسانی می‌شود: بطور خلاصه، بیگانگی تولید کنندگان فزونی می‌یابد. از این روی، سازمان اجتماعی کار در نظام مبتنی بر بازار که به نحو روزافزونی تسلط انسان بر طبیعت را افزایش می‌دهد، و در نتیجه، شرایط لازم برای تحقق آزادی را بوجود می‌آورد، در عین حال نظامی است که تسلط و بندگی می‌آفریند. اگر پیدایی این نظام از نظر تاریخی ضروری است، اما با رشد قدرت تولیدی جامعه به نحو روزافزونی غیر ضروری می‌شود، و خواست اجتماعی برای تغییر کیفی آن

۱- برای بررسی بیشتر این مسائل رجوع شود به پلی‌کپی نظامهای اقتصادی، فرهاد نعمانی، دانشکده اقتصاد، دانشگاه تهران.

با تشکیل گروه تولید کننده تحول جو، رشد می‌یابد. درگیری منافع دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری در چارچوب این نظام غیر قابل حل می‌گردد، و در این پویش تولید کنندگان نه تنها قدرت بیشتری می‌یابند، بلکه منافع واقعی خود را نیز تشخیص داده و قدرت خویش را سازمان می‌دهند. بدین ترتیب، آنان به طبقه‌ای تحول جو تبدیل می‌شوند: «نه تنها طبقه‌ای به‌خودی خود، بلکه برای خود».

شرایط حیات غیر انسانی فعالان اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری تنها تبلور نارضایتی تمامی انسانهای این جامعه است. از این روی، تحولی که آن را رها می‌سازد، آزادی انسانیت را نیز به‌مراه دارد. بنابراین، اگرچه منافع تولید کنندگان منافع طبقه‌ای است، با اینهمه، بیانگر منافع انسانیت بطور کلی است.

این، بزعم علم اجتماعی روائی یا نادجاآبادگرانی نیست، بلکه هرچه بیشتر تکاملی تجربی و اجتناب‌ناپذیر است. نظام مبتنی بر بازار نه تنها تسلط انسان بر طبیعت را که شرط لازم برای نظارت آگاهانه انسانها بر جامعه است، افزایش می‌دهد، بلکه در شکل دادن به‌عامل اجتماعی که توانایی تحقق بخشیدن به‌آزادی را دارد، نیز مؤثر است. نیروی این عامل، تنها به‌سبب تضاد آن با صاحبان وسایل تولید نیست، بلکه همچنین از روابط عقلانی درونی و همکاری آگاهانه‌اش با توسعه روابط جمعی در چارچوب نظام سرمایه‌داری نیز سرچشمه می‌گیرد. این روابط در نتیجه تحقق منافع طبقه‌ای این عامل اجتماعی، کلی می‌شود و بر جامعه‌ای نوین مسلط می‌گردد.

گذشته از این، از آنجا که این طبقه در شرایطی است که بیش از هر طبقه‌ای در جامعه حیاتی غیر انسانی دارد، آنان (و نیز نظریه پردازانی که واقعیت را از نظرگاه وی مورد بررسی قرار می‌دهند) واقعیت تاریخی را به‌آن صورتی که هست، درک می‌کنند و به‌تحریف ایدئولوژیکی که طبقات تحول جوی بیش از سرمایه‌داری دچار آن بودند، نمی‌پردازد. فعالیت تحول‌آمیز تولید کنندگان شکل جدیدی از آگاهی اجتماعی است. این آگاهی نتیجه وضع ساختی آنان است و شرط لازم برای پیدایی جامعه «انسانی» می‌باشد.

نتیجه‌گیری

هدف نهانی علم اجتماعی بررسی چگونگی تحقق آرمان آزادی انسان در واقعیت اجتماعی است. از این روی، علم اجتماعی به‌صورتی علمی نه تنها به‌بررسی این امر می‌پردازد که انسان در جامعه چه هست و چه می‌تواند باشد، بلکه همچنین بر آنست که نشان دهد چگونه تضادها از طریق عمل آگاهانه حل می‌شوند.

البته، باید این نکته را متذکر شد که ذات آرمان آزادی انسان در علم اجتماعی مطلوبیت گرایی (utilitarianism) نیست، و اقتصاد سیاسی علمی از هرگونه مطلوبیت گرایی ببری است. (برخلاف اقتصاد سیاسی کلاسیک و کلاسیک جدید). این، نه تنها بدین سبب است که اقتصاد سیاسی علمی هر

نوع باوری را راجع به بیان کمی مطلوبیت رد می‌کند، بلکه مهم‌تر این که چهارچوب نظری اقتصاد سیاسی علمی بررسی پدیده‌های اقتصادی - اجتماعی را مستقل از ساختهای اقتصادی - اجتماعی تاریخی مردود می‌شمارد. انسان به دلیل ماهیت روابط اجتماعی در مرحله‌ای خاص آن چیزی است که هست. بنابراین، تحقق آرمان آزادی انسان تنها از طریق تغییر جامعه امکان‌پذیر است؛ جامعه آزاد شده متضمن آزادی انسانهایی است که جامعه از آنها تشکیل می‌شود.

علم اجتماعی به کسی وعده «به‌خداکثر رساندن مطلوبیت» یا «خوشبختی» در جامعه آینده را نمی‌دهد. نظام سرمایه‌داری از سرنوشت محتومی برخوردار است نه به این دلیل که «پایین‌تر از حد مطلوب» است و انسانهای «بدبختی» بوجود می‌آورد، بلکه به این سبب که این نظام شرایط غیر انسانی را گسترش می‌دهد، و در نتیجه، انسانها را بدون در نظر گرفتن برداشت ذهنی آنان از خوشبختی یا بدبختی، ذلیل و درمانده می‌سازد. البته، علم اجتماعی نسبت به خوشبختی بی‌تفاوت نیست اما این مسئله برای این علم فرعی است و مطلوبیت گرانی شالوده علم اخلاق آن را بنا نمی‌کند. بطور خلاصه، اقتصاد سیاسی علمی «اقتصاد شناسی رفاه» نیست.

از نظر علم اجتماعی آرمانها هر قدر که مطلوب باشند، تنها هنگامی که در ارتباط با منافع طبقه‌ای مطرح می‌شوند، است که از نظر تاریخی مؤثراند. بنابراین، نمی‌توان علم اجتماعی را ناکجا آباد یا رؤیائی خواند. در واقع، علم اجتماعی به انتقاد از ناکجا آباد گرایانی می‌پردازد که نمی‌توانند وسایل مؤثر و تاریخی تحقق جامعه نو را مشخص سازند. علم اجتماعی در رابطه با درگیری طبقه‌ای معنا می‌یابد، و از این روی، عامل تاریخی تغییر برای دگرگون ساختن روابط باید مجهز به جهان‌بینی علمی باشد. پس، نظریه خود به‌بخشی از نیروی تغییر واقعیت تبدیل می‌شود.

آرمان آزادی انسان تنها با وحدت نظریه و عمل تحقق می‌یابد؛ سخن کوتاه، آرمان آزادی انسان با تغییر بنیادی جامعه تحقق می‌یابد و تنها با وحدت نظریه و عمل و از طریق شرکت آگاهانه عامل تاریخی تغییر برای ایجاد جامعه نو، بفعل در می‌آید. از آنجا نیز که درگیری طبقه‌ای حوزه فعالیت این عامل تاریخی است، پس کار کرد اقتصاد سیاسی علمی آگاه ساختن و راهنمایی کردن عمل تحول‌جوی این عامل است. علم اجتماعی و نیز اقتصاد سیاسی، نظریه‌ایست برای یاری رساندن به تحقق این خواست. اقتصاد سیاسی تنها مطالعه آکادمیکی اقتصاد و جامعه نیست؛ این علم به‌منظور تغییر آگاهانه جامعه به بررسی روابط اقتصادی - اجتماعی می‌پردازد.

نقد و طرح مجدد مباحث اصلی کتاب: موانع رشد اقتصادی جهان سوم

را سرمایه، که بالاخص پس از جنگ دوم جهانی به شکل فزاینده‌ای در سراسر جهان سرمایه‌داری اشاعه یافته، نادیده می‌گیرد

تقسیم کار قدیمی جهان مبتنی بر وجود کشورهای صنعتی از يك سو و کشورهای کشاورزی و معدنی از سوی دیگر بود. کشورهای مستعمره از يك سو تأمین کننده مواد اولیه معدنی و کشاورزی و از سوی دیگر بازار کالاهای مصرفی تولید شده توسط کشورهای متروپل بودند. همراه با گسترش انقلاب تکنولوژیک که اهمیت مواد خام را تقلیل و بارآوری کشاورزی را افزایش داد، و بدنبال تسلط ایالات متحده امریکا بر جهان سرمایه‌داری - که برعکس انگلستان، خود کشوری است بسیار غنی از نظر مواد اولیه معدنی و کشاورزی - این تقسیم کار جهانی بتدریج دستخوش تغییراتی گشت. تراکم و تمرکز سرمایه در مقیاسی وسیع در متروپل و تمایل تنزلی نسبی نرخ سود، صدور سرمایه را به‌خارج از مرزهای کشور متروپل بیش از پیش ایجاب کرد و در نهایت

کتاب موانع رشد اقتصادی جهان سوم، نوشته ج.ا. دانانی که توسط انتشارات فرزانه در مردادماه ۱۳۵۷ منتشر شده، کتابی است با ارزش و درخور توجه مطالعه. نکات مورد بحث این کتاب، از نظر درک ماهیت نفوذ امپریالیسم در کشورهای وابسته حائز اهمیت است. با آنکه نویسنده از دیدگاهی صحیح و علمی مسئله توسعه نیافتگی را مورد بحث قرار داده و نظریه‌های اقتصاددانان و جامعه‌شناسان بورژوازی را با تکیه بر واقعیات تاریخی مردود شمرده، معیناً توجه عمده او تنها معطوف به زمینه تاریخی و چگونگی پیدایش توسعه نیافتگی و نفوذ و رابطه امپریالیستی گردیده، و به‌پی آمدهای بعدی رابطه بین کشورهای امپریالیستی با کشورهای توسعه نیافته، بی توجه مانده است. البته در کتاب به‌پاره‌ای پی آمدهای رابطه امپریالیستی اشاره می‌شود اما موارد یاد شده بیشتر به‌مراحل قبلی نفوذ سرمایه انحصاری جهانی، یا به‌اصطلاح به «تقسیم کار قدیمی جهانی» مربوط می‌شود و تقسیم کار جدید جهانی

به سرمایه گذاری «مستقیم» در درون کشور وابسته (قمر) انجامید. تشدید این روند بالاخص پس از جنگ دوم جهانی، تقسیم کار جدید جهانی را بدنبال داشت. بر این اساس بجای انتقال مواد خام از کشور قمر به متروپل و صدور کالاهای ساخته شده از متروپل به قمر، سرمایه انحصاری جهانی به تولید مستقیم در درون کشور قمر و ایجاد صنایع در این کشورها پرداخت، تا با استفاده از کارگر ارزان و غیر متشکل و مواد خام این کشورها، کالاهای مصرفی مورد نیاز آن‌ها را در همان محل تولید و توزیع و سود حاصله را خارج نماید. همزمان با این جریانات در کشورهای امریکای لاتین که سال‌ها پیش از کشورهای آسیایی و افریقائی وارد چنین رابطه‌ای با جهان امپریالیسم شده و «بیشرفته‌تر» بودند - اقتصاددانان لیبرال امریکای لاتین، سیاست «جانشین سازی واردات» (یعنی تولید داخلی همان کالاهائی که از خارج وارد می‌شود) را توصیه می‌کردند و این نیز به تشدید سرمایه‌گذاری مستقیم سرمایه انحصاری جهانی کمک نمود. مجموع این جریانات به تقسیم کار جدید جهانی که اثرات بسیار عمیقی را بر ساخت اقتصادی - سیاسی - اجتماعی کشورهای قمر باقی گذاشته، انجامید.

تکیه عمده کتاب، همانطور که اشاره شد، بر تقسیم کار قدیم جهانی است؛ در آن چنین می‌خوانیم، «جهان سوم قربانی سیستم» تقسیم بین‌المللی کار «شده است. برابر چنین نظامی سیاسی - اقتصادی، جهان سوم را بدل به کشورهائی کرده‌اند که تولید عمده‌شان به همان تولید منحصر بفرد مواد خام صادراتی گردیده...» و

یا «سرمایه‌داری اروپای غربی و امریکا مانع از آن شده است که جهان سوم، بتواند از مواد خام خود در جهت تبدیل آن به کالاهای صنعتی بهره‌جویی کند»^۲ و یا «غرب در زمینه تولید صنعتی یکه‌تاز بی‌رقیب شد»^۳. این‌ها همگی گفتارهایی است از نظر تاریخی درست، اما بیانگر واقعیات معاصر نیستند.

حال به شکلی فزاینده، شاهد تقسیم کاری جهانی هستیم که طی آن صنایع سنگین سرمایه‌ای (صنایع «بخش يك») در متروپل (کشور مسلط) و صنایع سبك مصرفی (صنایع «بخش دو») در قمر (کشور زیر سلطه) استقرار می‌یابند. از يك سو با کشورهای تولید کننده تکنولوژی صنعتی و تحقیقات علمی و از سوی دیگر با کشورهای مصرف کننده این تکنولوژی مواجهیم. البته هنوز در بسیاری موارد تقسیم کار قدیمی حاکم است. سرمایه‌گذاری در بخش‌های استخراجی، کشاورزی و خدمات عمومی هنوز معادل حدود دو سوم مجموع کل سرمایه گذاری مستقیم را شامل می‌شود. در مورد کشورهای نفت خیز این وضع به مراتب شدیدتر است و نفت هنوز حدود ۹۰٪ مجموع سرمایه گذاری خارجی را به خود اختصاص می‌دهد. چه بسیار کشورهای افریقائی که اقتصادشان هنوز عمدتاً به معادن متکی است. اما این تقسیم کار بطور عمده در جهت افزایش سرمایه‌گذاری در صنایع کارخانه‌ای در حال تغییر است. باید توجه داشت، آنچه که تغییر تقسیم بین‌المللی کار را حائز اهمیت می‌سازد، تنها کمیت این تغییرات نیست، بلکه کیفیت این تحولات است که، حتی در کشورهائی که تقسیم قدیمی کار

۱- دانائی موانع رشد اقتصادی جهان سوم، ص ۷۹-۸۰

۲- همانجا ص ۷۷

۳- همانجا ص ۷۷

و الگوی قدیم سرمایه‌گذاری هنوز حاکم است، آثار بسیار عمیقی را بر ساخت اقتصادی - سیاسی این کشورها، پویا بر روند «صنعتی شدن» آن‌ها باقی می‌گذارد. از آن جا که کتاب مورد بحث این پی‌آمدها را آن طور که باید تشریح نمی‌کند، و تنها به بررسی آثار قدیمی‌تر می‌پردازد، بی‌مناسبت نیست که در این مختصر، اجمالاً به این جنبه‌ها اشاره شود. ازینرو، نوشته حاضر نه دردد، بلکه بیشتر در تکمیل مطالب کتاب موانع رشد اقتصادی جهان سوم، ارائه می‌گردد.

کتاب از ۹ قسمت تشکیل شده است: موانع رشد بورژوازی، محدودیت‌های توسعه کشاورزی، مشکلات و امکانات رشد جمعیت، تنگناهای رشد آموزشی، و دشواریهای کاریابی و اشتغال، نابسامانیهای پویا صنعتی کردن، موانع طبقاتی در رشد بازار داخلی، فاجعه‌ی بازرگانی خارجی و بالاخره کارنامه کمکهای اقتصادی غرب. از آنجا که در این مختصر امکان پرداختن به تمام این مباحث نیست، سه مبحث مهم موانع رشد بورژوازی، صنعتی کردن و بازرگانی خارجی - که در واقع عمده‌ترین مباحث طرح شده هستند - در زیر به اجمال بررسی می‌شود.

در اولین قسمت کتاب به «موانع رشد بورژوازی» اشاره می‌گردد و توضیح داده می‌شود که «عقیم» شدن بورژوازی در جهان سوم، نه بخاطر نازائی این کشورها، بلکه به دلیل نفوذ بورژوازی غرب است که کارگاههای صنعتی کوچک و مانوفاکتورهای این کشورها را به زوال محکوم نمود و تولیدات کارخانه‌های اروپائی را جانشین آن‌ها کرد و بدینسان، کوشش‌های طبقه

متوسط این کشورها را برای ایجاد يك بورژوازی ملی عقیم گذاشت. آنگاه به موانع رشد بورژوازی مالی اشاره می‌شود که نفوذ فزاینده بانک‌های بیگانه و سلطه مناسبات فئودالی، آن را ناچار به سرمایه‌گذاری در بخش‌های خاصی از کشاورزی می‌ساخت. بالاخره به نقل از «پل باران» گفته می‌شود که «سرمایه بطور عمده در بهره‌برداری از منابع طبیعی به کار رفت، اقتصاد يك جهته شد و به‌صادرکننده مواد خام و مواد خام غذایی تبدیل گردید». اضافه می‌شود «سودی که از این کشورها بدست می‌آمد در همانجا سرمایه‌گذاری مجدد نمی‌شد، بلکه به کشورهایی که سرمایه از آنجا آمده بود صادر می‌شد».^۱

نکات فوق تنها بیانگر بخشی از واقعیات تاریخی‌اند و تمامی تصویر را نشان نمی‌دهند. شکی نیست که نفوذ سرمایه‌داری غرب مانع رشد طبیعی بورژوازی در این کشورها شد. حتی اگر هم در مواردی این بورژوازی رشد کرد این رشد در شرایطی به وقوع پیوست که، چنانچه گوندرفرانک در مورد کشورهای امریکای لاتین مشاهده می‌کند، متروپل‌ها بر اثر بحران‌های درونی خود، کمتر در اعمار وابسته نفوذ داشتند و وابستگی قمر در حداقل خود بود. یا در مواردی دیگر، بخاطر به قدرت رسیدن دولت‌های ملی و نتیجتاً کاهش نفوذ سرمایه‌داران غربی، بورژوازی ملی در این کشورها بطور نسبی رشد نمود. اما آنچه مانع رشد واقعی بورژوازی ملی گردید و زمینه نابودی تدریجی آن را در کشورهای وابسته فراهم آورد، الگوی جدید سرمایه‌گذاری، یعنی سرمایه‌گذاری «مستقیم» سرمایه انحصاری جهانی در روند تولید صنعتی این

کشورها بود. این روند که توسط شرکت‌های به اصطلاح «چند ملیتی» کنترل می‌شود شرایطی را فراهم آورد که طی آن این شرکت‌ها کارخانه‌های تولیدی خود را در درون کشور قمر ایجاد می‌کنند. نتیجه آنکه، سرمایه‌دار بومی که نه سرمایه و نه تکنولوژی لازم را جهت مقابله با رقیب انحصاری خود دارد، ناچار باید از دور خارج شود و یا بن به قیومیت شرکت خارجی بدهد. قسمت اعظم سرمایه‌داران بومی که از طریق قراردادهای مختلف، تکنولوژی وارداتی را بکار می‌گیرند همراه با رشد فعالیت‌های خود به سرمایه انحصاری جهانی وابسته تر می‌شوند. این سرمایه‌داران که دیگر نمی‌توان آن‌ها را بورژوازی ملی بحساب آورد، کنترل تولید صنعتی را به کمک شرکاء خارجی خود در دست می‌گیرند. (در بخش دولتی مدیران و یا بورژوازی بوروکرات نیز همین نقش را، با تفاوت‌هایی، ایفاء می‌کنند) این بورژوازی، که از نظر تفکیک آن با بورژوازی ملی، آن را بورژوازی «داخلی» نامیده‌اند، بزرگترین مانع و مزاحم رشد بورژوازی ملی و عملاً عامل نابودکننده آن است. از این رو در کشورهایی که سرمایه انحصاری جهانی نفوذ بیشتری یافته، بورژوازی ملی، یا تماماً نابود شده و یا در شرف نابودی است. (منظور، بورژوازی ملی تولیدی است که در تضاد با بورژوازی کمپرادور از نظر تاریخی نقش عمده‌ای

را می‌توانست ایفا کند، نه بورژوازی ملی تجاری که در این شرایط هم می‌تواند به حیات خود ادامه دهد). بدینسان سرمایه‌داری غرب ابتدا با نابود ساختن کارگاه‌های کوچک صنعتی کشورهای اقماری از یک سو و سوق دادن سرمایه‌های آن به بخش کشاورزی و استخراجی از سوی دیگر مانع رشد بورژوازی ملی (تولیدی) گردید، و در مرحله بعدی با سرمایه‌گذاری مستقیم در درون این کشورها آخرین شانس رشد بورژوازی مستقل ملی را از بین برد.

در قسمت «نابسامانیهای پویش صنعتی کردن» گفته می‌شود که جهان سرمایه‌داری «مانع هرگونه تولید کالای صنعتی توسط جهان سوم گردیده»^۲. پیشتر نیز اشاره شده که این واقعیت در مورد تقسیم کار جدید جهانی دیگر مصداق ندارد و این الگو، بویژه پس از جنگ دوم جهانی، در جهت ایجاد صنایع در کشورهای قمر، تغییر کرده است. البته در جایی اشاره می‌شود که «سرمایه داری غرب در ادامه پاسداری‌اش از میراث تقسیم بین‌المللی کار، به تلاشی عظیم برای منحرف گردانیدن روند رشد اقتصادی جهان سوم به مجرای صنایع سبک و تولید صرف مواد خام و صنایع وابسته برخاسته است»^۳. در مجموع می‌توان گفت که تصویر ارائه شده در این کتاب پیرامون صنعتی شدن جهان سوم تصویر چندان جامعی نیست و

۱- پاره‌ای عنوان «کمپرادور» را برای این طبقه نیز به کار می‌گیرند که چندان صحیح نیست. بورژوازی کمپرادور، بورژوازی صرفاً تجاری است و تنها با سرمایه در گردش، در رابطه با سرمایه‌داران خارجی سر و کار دارد، و همانطور که از معنی لغوی آن در زبان پرتغالی مستفاد می‌شود، بیشتر نقش واسطه را دارد. حال آنکه بورژوازی

مورد بحث، بورژوازی تولیدی است و مستقیماً ارزش اضافی را تصاحب می‌کند و خود در مواردی با بورژوازی کمپرادور تجاری نیز در تضاد می‌افتد. پاره‌ای به آن «کمپرادور صنعتی» می‌گویند، ولی عنوان بورژوازی «داخلی» که ابتدا توسط پولانزاس طرح گردیده مناسب‌تر بنظر می‌رسد.

واقعیات صنعتی شدن این کشورها را در بر نمی‌گیرد.

صنعتی شدن کشورهای وابسته، که با صنعتی شدن کلاسیک کشورهای غربی و ژاپن تفاوت فراوان دارد، دارای ویژگی‌های عمده‌ای است. از آنجا که تصمیم به استقرار صنایع، عمدتاً توسط سرمایه‌دار خارجی که بدنبال به حداکثر رساندن سود است گرفته می‌شود و دولت‌های وابسته نقشی تبعی را بر عهده دارند، تنها صناعی تأسیس می‌شوند که برای محصولاتشان بازار آماده‌ای وجود داشته باشد. عبارت دیگر آنچه قبلاً برای مصرف طبقات پردرآمد از خارج وارد می‌شد، در داخل تولید می‌گردد (جانشین سازی واردات). و بدینسان صنایع این کشورها بطور عمده صنایع مصرفی است که بی‌توجه به نیازهای واقعی اکثریت جمعیت برای بخش‌های مرفه جامعه کالاهای لوکس تولید می‌کند. صاحبان این صنایع برای توسعه بازار مصرف، در جهت بالا بردن قدرت خرید این بخش از جامعه به‌ضرر اکثریت کم درآمد، تلاش می‌کنند و بدینسان رشد این صنایع آثار زیانبار طبقاتی مهمی را نیز به‌مراه دارد.

ویژگی دیگر این صنایع، فقدان صنایع سرمایه‌ای مادر است. سرمایه‌داران خارجی، صنایع مادر را که قادر به تولید وسائل تولید هستند و می‌توانند وابستگی این کشورها را به متروپل تقلیل دهند، به کشورهای اقماری انتقال نمی‌دهند. چرا که با این کار قدرت انحصاری خود را از دست داده و برای خود رقیب می‌سازند. در حالی که انتقال صنایع مصرفی نه تنها قدرت انحصاری آن‌ها را تضعیف نمی‌کند، بلکه بازار فروش روبه‌گسترشی برای صنایع سرمایه‌ای خودشان فراهم می‌آورند. البته در مواردی استثنائی و با

گرفتن امتیازات فراوان چنین صناعی در قمر ایجاد می‌شود، اما شدت وابستگی تکنولوژیک در این صنایع به‌حدی است که شرکت تأمین‌کننده، هر لحظه قادر است عملیات آن را متوقف سازد. البته علاوه بر دلایل اقتصادی - سیاسی، عدم استقرار صنایع سنگین دلایل فنی و مدیریت نیز دارد که عمده‌ترین آن به‌مسئله اندازه و ظرفیت مطلوب تولید مربوط می‌گردد.

ویژگی دیگر این صنایع پیوندی میزان «سرمایه بر» بودن آن‌ها است. یعنی در صنایع استقرار یافته در کشورهای قمر، در قیاس با صنایع مشابه در کشور متروپل، نسبت میزان سرمایه به‌میزان کار، به‌مراتب بیشتر است. به‌سختی دیگر، میزان «کاربری» در صنایع مشابه متروپل بیشتر است. (یکی از دلایل عمده این امر، وجود سازمان‌های کارگری متشکل در متروپل است که تا سرحد امکان به سرمایه‌داران اجازه اتوماسیون - یعنی بالا بردن میزان سرمایه ثابت بخاطر ضرورت افزایش بارآوری - را نمی‌دهند). این ویژگی آثار بسیار حساس و نامطلوبی را بر ساخت این کشورها باقی می‌گذارد که تجزیه و تحلیل جامع آن در این مختصر نمی‌گنجد. از عمده‌ترین پی‌آمدهای این نوع صنایع، محدود شدن رشد کمی طبقه کارگر است. یعنی برعکس جریان صنعتی شدن کلاسیک در غرب، رشد صنعتی کشورهای وابسته بطور متوازن با رشد طبقه کارگر همراه نیست، و این امر برکنار از پی‌آمدهای سیاسی، مانع بزرگی است در راه صنعتی شدن و ایجاد اشتغال مولد صنعتی. چرا که این صنایع قادر به جذب نیروی رانده شده از روستاها نیستند و در اطراف این صنایع است که اشتغال غیر مولد خدماتی رشد می‌کند. این صنایع بخاطر نیاز به کارگر ماهر و گرانقیمت، موجب

پیدایش نوعی «اشرافیت کارگری» نیز می‌گردند. تأثیر دیگر این صنایع تشدید وابستگی تکنولوژیک به شرکت‌های خارجی تأمین کننده‌ی تکنولوژی است. و بالاخره این صنایع برتر از پرداخت‌ها نیز تأثیر بسیار منفی دارند، چرا که مقدار زیادی از ارز کشور صرف پرداخت حق امتیازها، قراردادهای و خرید مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای این صنایع می‌گردد.

بطور کلی صنعتی شدن این کشورها، صنعتی شدنی است کاذب و این رشد صنعتی برعکس نمونه‌های رشد صنعتی کلاسیک، بهیچ وجه به «توسعه» نمی‌انجامد. شدت وابستگی به‌خارج به‌حدی است که همانگونه که به‌سرعت و یک شبه - با جنجال - این کشورها «صنعتی» می‌شوند، همانطور هم، به محض از بیمن رفتن شرایط «مطلوب» سرمایه‌گذاری خارجی، یک شبه - بی‌سر و صدا - «غیر صنعتی» می‌گردند، و آنچه می‌ماند اقتصادی است ویران و غارت شده.

و اما در مورد آخرین مبحث عمده، یعنی «فاجعه بازرگانی خارجی». مؤلف در این زمینه ضمن اشاره به‌شدت وابستگی برخی کشورهای جهان سوم به صادرات مواد خام، و این که کاهش بهای مواد خام در عرصه جهانی چه زیان‌هایی را بر این کشورها وارد می‌آورد، به‌درستی اشاره می‌کند که سهم صادرات جهان سوم بتدریج در حال کاهش است. «در ۱۹۵۰ جهان سوم بیش از ۳۲٪ صادرات جهانی را در قبضه داشت در صورتی که در ۱۹۶۵ این میزان به ۱۷/۷٪ کاهش حاصل نمود». واقیاتی را که به‌نکات یاد شده در این کتاب، در زمینه بازرگانی خارجی می‌توان اضافه

کرد، بطور خلاصه از قرار زیر است:

برکنار از صادرات مواد خام استراتژیک، که اساس بازرگانی کشورهای صادر کننده این مواد را در جهان سوم تشکیل می‌دهد و حیات اقتصادی این کشورها را به صادرات این مواد که کلا در کنترل شرکت‌های چند ملیتی استخراجی است وابسته می‌سازد، مسئله عمده بازرگانی این کشورها به صادرات کالاهای ساخته شده مربوط می‌گردد.

در این زمینه، ایی کشورها با مسائل فراوانی مواجه‌اند. از جمله آنکه، صنایعی که با کنترل و مشارکت شرکت‌های خارجی در این کشورها تأسیس می‌شوند در صورتی که کشور میزبان اکثریت سهام و شرکت مادر خارجی اقلیت سهام را دارا باشد این واحدهای صنعتی معمولاً اجازه صادرات را ندارند، یعنی در قراردادهای مربوطه، معمولاً ماده‌ای گنجانیده می‌شود که شرکت وابسته را از صادر کردن کالاهای تولیدی برحذر می‌دارد. علت این امر واضح است، چرا که اگر شرکت مادر، شرکت وابسته را از این کار منع نکند برای خود رقیب بوجود آورده است. چنانچه در مواردی که شرکت مادر اکثریت سهام را دارا است شرکت وابسته با چنین محدودیتی مواجه نیست و در این صورت این شرکت چند ملیتی است که صادر می‌کند و نه کشور میزبان جهان سوم. (قسمت اعظم آمارهای رسمی مربوط به صادرات این کشورها مربوط به این نوع صادرات است). از سوی دیگر اگر صنایع این کشورها با چنین محدودیت‌هایی هم مواجه نباشند، به‌خاطر بارآوری نازل کار، امکان رقابت با کالاهای مشابه کشورهای صنعتی سرمایه‌داری را ندارند. این

رقابت تنها در صورتی امکان پذیر است که قیمت کالاهای تولید شده در جهان سوم پائین تر و مرغوبیت آن مساوی و یا بیشتر از کالاهای مشابه تولید شده در کشورهای پیشرفته باشد.

جنبه دیگر بازرگانی خارجی کشورهای جهان سوم بمسئله واردات مربوط می شود. واردات این کشورها بشکل فزاینده ای رو به افزایش است. بسیاری از صنایع وابسته به واردات مواد اولیه و کالاهای واسطه ای که از خارج باید وارد شود، متکی است. از سوی دیگر بسیاری از این کشورها در جریان این نوع «صنعتی شدن» اقتصاد کشاورزی خود را نابود می کنند بطوری که اغلب این کشورها که زمانی صادر کننده اصلی مواد غذایی بوده اند، امروز از برکت تقسیم کار جدید جهانی از عمده ترین وارد کنندگان محصولات غذایی هستند. اما آنچه به واردات ابعاد وسیعی می بخشد، مسئله واردات اسلحه است که جزء لاینفکی از رابطه تجاری بین کشورهای غنی جهان سوم و کشورهای صنعتی پیشرفته است. مؤلف کتاب مورد بحث به نقل از نشریه «اومانیت» اصطلاح پر معنی «ازدواج کاتولیکی» را در مورد رابطه مبادله بین نفت و اسلحه بکار می گیرد. امروزه تولید سلاح در کشورهای متروپل امپریالیستی علاوه بر ضرورت های سیاسی و رقابت های جهانی بخشی جدائی ناپذیری از اقتصاد این کشورها است. در امریکا حدود ۱۲ میلیون نفر یا حدود ۱۴٪ نیروی کار بطور مستقیم یا غیر مستقیم در صنایع نظامی مشغول کارند و تولیداتی را عرضه می کنند که باید خریده شود، چرا که در غیر این صورت این افراد بیکار می شوند. بیکاری آن ها در نظام سرمایه داری، قدرت خرید و مصرف را پائین آورده و باین ترتیب

صنایع مصرفی امریکا نیز بطور نسبی و تدریجی دچار کمبود تقاضا می شوند و آنها نیز عده ای را اخراج می کنند و به همین ترتیب زمینه رکود و بحران اقتصادی فراهم می آید. از سوی دیگر مشتری دائمی شرکت های تولید اسلحه، دولت ها هستند. به همین سبب این بخش صنعتی بهیچ وجه متکی به بازار و قدرت خرید مردم نیست و بخش ایده آل صاحبان سرمایه را تشکیل می دهد، چون سرمایه بکار افتاده در این بخش از خطر نوسانات بازار و مخاطره پذیری به دور است و سود آن تضمین شده است. وجود سرمایه مازاد، بالاخص پس از جنگ دوم جهانی، نیز در ضرورت رشد صنایع نظامی بی تأثیر نبوده است چرا که این بخش قادر است مقادیر عظیم سرمایه را در خود جذب نماید. بدینسان اسلحه باید تولید شود و باید فروخته شود. عدم توانائی در مورد صادرات کالاهای ساخته شده و وابستگی فزاینده به واردات، وضعیتی را برای اغلب کشورهای جهان سوم بوجود آورده که کار برد عنوان «فاجعه» برای توصیف آن اغراق آمیز نیست. در بررسی تجارت خارجی جهان سوم با کشورهای صنعتی سرمایه داری، مسأله پیچیده «مبادله نابرابر» را که بررسی آن در این مختصر نمی گنجد، نیز باید در نظر داشت.

سخن کوتاه، چنین است وضع اقتصادی کشورهای جهان سوم و موانع رشد آن، و مادام که رابطه وابستگی بین این کشورها و متروپل های امپریالیستی باقی است، وضع چنین است و بقول مؤلف کتاب مورد بحث بدون يك تجدید نظر کلی و تصمیم گیری اصولی در نوع ارتباطات اقتصادی، مسائل اقتصادی این کشورها حل نشدنی باقی خواهد ماند. «ما بر آئیم تا در روابط اقتصادی و سیاسی نابرابر جهان سوم با کشورهای

سرمایه‌داری غرب تغییراتی بنیادین حاصل نشود بود.^{۱۸}
ادامه روابط ناپه‌نچار بازرگانی ناگزیر خواهد

شهر و سیاست در سنت غرب، بمثابة مفاهيم و واقعياتی که دارای ارتباطی متقابلند همزمان با یکدیگر وجود آمدند. از نظر منشأ^۱ لغوی، پیوستگی آندو یکدیگر روشن است؛ واژه‌های سیویت^۲ و پلیس^۳ که هر دو مبین نحوه‌ای از اسکان و شکلی از مشارکت انسانها میباشند، در غالب زبانهای غربی ریشه مشترک دارند.

محققان کلاسیک هم که شهر را از دیدگاه جامعه شناسانه مورد توجه قرار داده، برداشتی جز این نداشته‌اند. بعنوان مثال وبر^۴ نشان داده که: در حوزه مفاهیم نظری، لازمست پیدایش شهر را پدیده‌ای از تمدن غربی دانست. هرچند که در طول تاریخ، بسیاری از جوامع، فضاهائی را بنا نمودند که از نظر استقرار مکانی متمرکز بودند، لیکن «استقرار مکانی متمرکز» از نظر دوفرايند بازار و قدرت سیاسی - اداری فقط در غرب تحقق یافت و به‌شهر از نظر نحوه خاص اسکان، فعالیت و استقرار ویژگی بخشید. قدرت سیاسی - اداری از یکطرف وضعیت ساکنین شهر را تعیین میکرد و از طرف دیگر حق نسبی آنان را در چگونگی انتخاب سرنوشت سیاسی خود، تضمین می‌نمود.

تعریف شهر بعنوان يك مکان بازار مربوط به نظریاتی میباشد که توجه خود را همواره به‌چگونگی پدیده شهری در اروپای باختری معطوف داشته‌اند. مارکس هم از این دیدگاه به‌شهر نگریسته و نشان میدهد که اقتصاد شهری ناشی از فرآیند طولانی تقسیم اجتماعی کار و یا شکل دیگری از بهره‌کشی طبقاتی از جامعه از دیگر طبقات همان جامعه است. ظهور شهر در واقع ناشی از انقراض و درهم شکستگی اقتصاد فئودالی در رژیم قدیم اربابانه میباشد. اقتصاد بسته فئودالی موجب پدیدار شدن

1. Etmologicamente

2. Civita

3. Polis

4. Max Weber

5. Senhorial

آبادی» (قلاع) های قرون وسطائی شد.

اگر بدون توجه به تفاوت شهر با روستا از نظر تخصصی شدن کار، به این آبادی ها بنگریم، بایستی گفت که آنها آغاز شکل گیری شهرها و یا تغییر شکل نظام اقتصادی موجود بودند، همچنین موجب ظهور نیروی کار آزاد شده از نظام قبلی و تمرکز ابزار تولید در ید مالکین و بالاخره پدید آمدن شیوه تولید سرمایه داری گردیدند.

بدین صورت از نظر مارکس وجود شهر برای سرمایه داری همانقدر ضروری است که کار کارگر برای سود ارباب، یعنی بدون نیروی کار «آزاد و در دسترس» و بدون مالکین ابزار تولید آنها «آزاد» بازار نمیتواند وجود داشته باشد. غرض از «آزاد» افرادی هستند که اصولاً دارای هیچگونه مالکیتی اعم از زمین، سرمایه و یا ابزار تولید نبوده و حضورشان در بازار کار فقط برای کسب معاش از طریق عرضه نیروی کارشان میباشد. عبارت دیگر آنها را میتوان «کارگران» در شهر نامید. اما طبقه بندی مالکین ابزار تولید از نظر اجتماعی مربوط میشود به موقعیتی که در روابط تولید دارند: آنهایی که تابع کارفرما و اربابی نبوده و مستقلاً در بازار کار فعالیت مینمایند، (هر چند که به اربابان سیاسی شهر مالیات و یا عوارض دیگر را مطابق قوانین مربوطه میدادند) از نظر طبقه بندی اجتماعی «بورژوا» نامیده میشوند. طبقه ای که امکان ثروت اندوختن و یا صاحب سرمایه (ارباب و سایل تولید و نیروی کار) بودنشان بستگی به موقعیت اجتماعی برتر دارد تا روابط ارثی و یا خونی و خویشاوندیشان.

روابط اجتماعی مذکور فقط در شهر میتوانست بوجود آید، چون در شهر وابستگی هائی نظیر پیوندهای قبیله ای، خویشاوندی و یا «واسالگری» توسط نیروی اقتصادی جدیدی که بین مالکین و سایل تولید و غیر مالکین موازنه برقرار میکرد گسیخته شده و از میان رفته است. بدین ترتیب برای جماعتی که در بازار اجتماع شهری فعالیت داشتند شرایط همسانی بوجود آمد. هنگامیکه بازار اجتماع شهری، در مقابل امتیازها و تحمیل هائی که ناشی از «منطق» بازار نیست، شرایطی همسان و غیر شخصی را فراهم میآورد، اقتصاد سرمایه داری اقشار اجتماعی ویژه ای را بصورت طبقات اجتماعی به وجود آورده، که معمولترین «شکل این طبقات» «بورژوا و پرولتاریا» میباشد. هستی و زندگی بازار شهر هم با داشتن امکانات بهره کشی اجتماعی تأمین میگردد.

بنابراین از نظر مارکس شهر همچنانکه يك واقعیت اقتصادی است يك رابطه سیاسی هم هست. یعنی در پس شرایط بظاهر مساوی بازار، تبعیض های ناشی از مالکیت ابزار تولید نهفته میباشد؛ اما شرایط ظاهراً برابر را میبایست در واقع ناشی از عام شدن «اجتماع» در شهر دانست. بخصوص که گروهی با برداشتی ذهنی این عام شدن را، به صورت تساوی شرایط، برای شهروندان تعیین میکنند. بدینصورت بورژوازی یا طبقه برتر و صاحب امتیاز شهری عقاید خاص خود را بصورت اصولی قابل قبول «برای همه» نسخه نموده و یا طرح مشکل سیاسی آزادی و برابری چون يك ایدئولوژی (یا تحمیل تجربه و اعتقاد طبقه خود بجای حقیقت عمومی)، از يك طرف امیالش را تحمیل نموده و از

طرف دیگر تضاد با منافع عینی خود را به صورت یکی از مسائل مهم شهری در آورده است: چون همانطور که میدانیم بازار سرمایه‌داری باعث گسستن محدودیت‌های: «ماقبل - شهری» از جهت شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه داری گردید. با گسیختگی این محدودیت‌ها نابرابریهای ناشی از امتیازات اجتماعی چون صاحب «لقب» «نسب» و «منصب» بودن که وضع زندگی ماقبل سرمایه داری را تعیین میکرد، حداقل در سطح مسائل حقوقی از میان برداشته شد.

شهر در جهان غرب:

در واقع تا پیش از ظهور انقلاب صنعتی رابطه بین بازار و دولت، شیوه تولید و چگونگی سلطه میاسی چندان ساده نبوده است. و بر نشان میدهد که از نظر تاریخی، شهرها همواره دارای منشائی خاص بوده‌اند. بعضی از این شهرها در مناطق اربابی و گاه پرنس نشین بوجود آمدند. در این قلمرو و یا املاک اربابی پرنس و یا ارباب علاوه بر تشکیلات اقتصاد خانگی‌اش (و یا با بیانی فنی‌تر اویکوس)، محلی هم برای استقرار پیشه‌وران و فروشندگان داشته است. در چنین شرایطی وجود شهر هنگامی قابل تأیید بود که خرید و فروش در بازار قلمرو پرنس برای مردم محلی دارای اهمیت اقتصادی میشد. یعنی مردم پرنس نشین‌ها و یا قلمروهای اربابی مجاور بطور مرتب در این بازار به‌دادوستد کالا میبرداختند. در چنین وضعی ارباب و یا پرنس حفظ امنیت و حفاظت از بازار قلمرو خود را تقبل نموده و مازاد محصولاتی را که از اقتصاد «خانگی» خود بدست می‌آورد، در آن بفروش میرساند و از کالاهای پرنس نشین‌های دیگر که به بازار قلمرواش عرضه میشد عوارض و مالیات اخذ مینمود. گذشته از این پرنس‌ها و یا اربابان معمولاً مالیاتهای دیگری چون حق اجاره زمین و غیره از کسبه و پیشه‌وران مستقر در بازار دریافت میکردند. اما آغاز همه شهرهای اروپا بدینصورت نبود. بعضی مواقع آبادیهای در املاک نجیب زادگان و اربابان بوجود می‌آمدند که چندان وابسته به حمایت ارباب نبودند. شهرهایی وجود داشتند که فقط در آغاز پیدایش، متکی به ارباب و پرنس بوده و بتدریج، مستقلاً به بقای خود ادامه دادند. هم چنین شهرهایی را میشناسیم که فقط منحصر به یک بازار (بخصوص در اعصار قدیم یا دهه‌های نخست قرون وسطی) بودند. اینگونه شهرها توسط بازرگانان آزاد و یا آنهایی که از دیارهای دوردست می‌آمدند، بنا شده و با نظام تولیدی بسته (اویکوس) و خانگی پرنس نشین‌ها در رقابت بودند.

لازم است یادآور شویم که بوجود آمدن برخی از شهرها، بستگی به مصرف مستخدمین دولتی و خدمه قلمرو اربابی داشته است، مستخدمینی که در شهر تولیدی نداشته و فقط مصرف کننده بوده‌اند. بعنوان مثال یکن و مسکو در این گروه جای دارند. همچنین بعضی مواقع ممکن بود در نتیجه فعالیت‌های تولیدی یک منطقه شهری در منطقه دیگر بوجود آید.

خلاصه، شهرها میتوانند منشائی تجاری، مصرفی و یا صنعتی داشته باشند ولی غالب شهرها این عملکردها و نقش‌ها را توأماً ایفا نمیکرده‌اند. بهر حال در شهرها همواره بازاری بر اساس تخصص بومی و یا «اکولوژیک» آنها بوجود می‌آمده است.

در واقع رابطه بین شهر و روستا هم، مانند اطلاعات محدودی که از رابطه بین بازار و ارباب داریم، چندان روشن و شناخته شده نیست اگر به شهرنشینی معاصر توجه کنیم می‌بینیم که شهروند امروزی معمولاً فارغ از فعالیت کشاورزی و مالکیت زمین مزروعی است. ولی در دوران قدیم وضع بدین منوال نبوده است. در پولیس قدیم برخلاف امروز شرط شهروندی داشتن زمین زراعتی (کلروس، فوندوس)^{۱۱} بود. بدینصورت شهروند آن دوران یک کشاورز شهرنشین محسوب میشد. در قرون وسطی هم میتوان با نمونه‌های زیادی از این قبیل مواجه شد. بورژواهای زیادی بودند که مالکیت‌های بسیاری داشته‌اند. بنابراین باید توجه داشت که مقوله «اقتصاد شهری» با همه پدیده‌های متشکله غامض‌اش بیشتر به چگونگی روابط بین «روستا»، چون عرضه‌کننده مایحتاج زیستی و «شهر» چون مکان صنعت و تجارت پرداخته است. و کمتر به چگونگی کشاورزی شهروند و نحوه اداره و بهره‌گیری از مالکیت‌های روستائی آن توجه داشته است. ویر میگوید: «سیاست اقتصادی شهر از جهات مختلفی دارای خصوصیات ویژه‌ای بوده، بدین ترتیب شرایط چنان فراهم میشد که از یک سوقوت ارزان و مداومی برای توده شهری فراهم آید و از طرف دیگر امکان بهره‌گیری از فراورده‌های صنعتی و تجارتی مهیا باشد». با این وصف ویر معتقد است که نمیتوان یک نوع سیاست اقتصاد شهری را برای همه شهرها قابل تعمیم دانست.

هنگامی که جنبه‌های مختلف سیاسی - اداری شهرها مطرح میشوند می‌بینیم که صدها متغیر در شکل‌گیری آن شرکت دارند با اینکه «بورگ»^{۱۲} حصار شده و یا شهرقلعه میتواند هسته اولیه بسیاری از شهرها باشد، ولی «دهاتی» هم بودند که بدون داشتن بازار و قلعه تدریجاً به شهر تبدیل شدند. بنابراین با وجود یک قلعه و ارباب و بخشی از اجتماع که در شهر ساکن بودند (بورژواهای آن زمان) و دفاع از شهر و تعمیر حصار و برج و باروهای آنرا تقبل مینمودند (البته با حفظ امتیاز مالکیت خصوصی در شهر) صلح^{۱۳} و امنیت لازم برای بورگ و بازار فراهم میگردد. نمونه‌های تاریخی همزیستی بازار و اربک حاکم بیشمارند. بعنوان مثال همزیستی دارالخلافه و بازار در اسلام و در رم قدیم از آن جمله‌اند.

وجود اختلاف زیاد بین خصوصیات اقتصادی - سیاسی - اداری که باعث پدید آمدن شهرها شدند موجب گشته که صاحب نظرانی چون ویر برای شهر و شهری بودن و توسعه و تحول آن: فراهم آمدن شرایط خاصی را چون قلعه نظامی، بازار و یا وجود حقوقی خاص و یا رابطه مشترک ویژه‌ای بین اعضای آن و بالاخره امکان توانائی مختار بودن و استقلال در تصمیم‌گیری (حتی هرچند نسبی) را،

11. Ecologico

13. Burgo

12. Kleros, Fundos

14. Pax Ville

ضروری بدانند. بنظر آنها برای اینکه چنین وضعیتی امکان پذیر باشد و این شرایط فراهم آید شهر میبایست توسط اولیای امور و یا مقامات مسئولیه اداره شود. طبیعتاً در این امور بورژواها (ساکنین شهرها) به حساب ضرورت، شرکت و دخالت داشتند.

شهر در امریکای مستعمره:

در این جا بحث دربارهٔ چگونگی ریشه‌های تاریخی پدیدهٔ شهری و شهرنشینی در غرب را رها میکنیم و به‌تعمق در آنچه مورد نظر این یادداشت و هدف بحث ما یعنی شناخت پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی (بازار تقسیم کار) و پوشش سیاسی (خود مختاری نسبی شهر در مقابل سازمانهای سیاسی - اداری و غیره) و تأثیراتی که این پوشش در تحول شهرهای امریکای لاتین داشته است می‌پردازیم، طبیعتاً پوشش شهرنشینی در غرب بصورتیکه مورد بحث قرار گرفت، موجب پیدایش حقوق خاصی چون مالکیت‌های شهری، حقوق قضائی، حقوق اقتصادی و بالاخره حقوق سیاسی (نحوهٔ شرکت مردم در سیاست و تصمیم‌گیری در امور) گردید.

حال پرسش این است که نظریات مربوط به شهرنشینی و آن پدیده‌های شهری که مورد بحث قرار گرفتند تا چه حد در مورد پوشش شهرنشینی و پدیدهٔ شهری امریکای لاتین (که در مقابل تغییرات اقتصادی جامعهٔ معاصر به بقای حقیرانهٔ خود ادامه میدهد) قابل تعمیم است؟

نخست میدانیم که، شهرهای دوران استعمار امریکای لاتین تحت سلطهٔ سرمایه‌داری تجارتی «ایبریک»^{۱۶} و در چهار چوب روابط کلان شهر^{۱۷} مستعمره پا به عرصهٔ وجود نهاده و توسعه و تحول یافتند. سیاستی که باین شهرها زندگی میداد قبل از اینکه ناشی از جدال بین توده‌ها و اربابان باشد تابع چگونگی سیاست‌های سرمایه‌داری سوداگر «ایبریک» بود، یعنی فقط پرنس نایب الحکومه بود حاکم و مسلط بر اوضاع مردم و اربابان و خانهای دیگر وجود نداشتند. پرنس والی، نایب الحکومه وفادار به تاج و تخت و خزانهٔ امپراطور بوده و همچنین نجیب زادهٔ منحصر بفرد و حاکم مطلق و پایهٔ حکومت محلی را تشکیل میداد. شهر و او توأماً تابع امپراطوری بوده و، جزء لاینفک قدرت سلطان مستعمره دار^{۱۸} محسوب میشدند.

سیاستی که شهر امریکای لاتین متأثر از آن توسعه و تحول یافت، با آنچه در سواحل مدیترانه و مرکز قارهٔ اروپا جریان داشت متفاوت بوده است. میتوان گفت شهرهایی که در اسپانیا بوجود آمدند تا اندازه‌ای شبیه به شهری هستند که بر نحوهٔ پیدایش آنرا تعریف میکند. ولی همانطور که ریچارد مورس^{۱۹} اشاره دارد این شهرها در اطراف راه ارتباطی بین پیرنه^{۲۰} و سانتیاگو کمپستلا^{۲۱}

15. Autoridade

18. Colonia

21. Santiago Compestela

16. Iberica

19. Morse, Richard

17. Metropole

20. Pirineus

بخصوص در منطقه کانتابریکا^{۲۲} در اسپانیا بوجود آمدند. ولی در فلات مرکزی اسپانیا در لئون^{۲۳} و در کاستلا^{۲۴} سنت دیگری حاکم بود. در امتدا راه ارتباطی فوق، شهرهای «فرانکاس»^{۲۵} که غالباً در حصاری از دیوارهای بلند قرار داشتند توسط «فرانکو»^{۲۶} هائی که از آن سوی پیرنه آمده بودند بنا شدند. این شهرها همانطور که ملاحظه میشود به «فرانکاس» یا «آزاد» معروف بوده و غالباً محل تجمع پیشه‌وران و تجار آن سوی پیرنه بوده‌اند. در صورتیکه در فلات مرکزی اسپانیا در قرون دهم تا دوازدهم میلادی شهرها بیشتر مرکز نظامی^{۲۷}، مذهبی بوده و کمتر عملکرد تجارتی، پیشه‌وری و صنعتگری داشته‌اند؛ در واقع الگوی شهری «هیسپانیکی»^{۲۸} که بعدها شهرهای دوره استعمار متأثر از آنها توسعه یافتند شهرهای اخیر بودند، یعنی شهرهائی که در فلات مرکزی، لئون و کاستلا قرار داشتند. از نظر سیاسی بازهم با اشاره مورس «پس از فتح قاره جدید و تمرکز قدرت سلطنتی اسپانیا در قرن چهاردهم شهرها بیشتر وابسته به سلطان شدند. برخلاف اروپای مرکزی، توسعه و تحول سیاسی این شهرها ناشی از مبارزه و مخالفت توده‌های مردم با امتیازات اربابان و فئودالها نبود. در واقع قانون توسط سلطان وضع میشد، حاکم و قاضی توأماً سلطان بود. و شهر بصورت جزئی از کل قلمرو سلطان بحساب می‌آمد. والیان محلی به قدرت سلطان متکی بودند و سلطان و قدرت مرکزی نقش حامی آنها را در مقابل امیال فئودالها داشتند. در صورتیکه شهرهای مرکز و شمال اروپا از طریق «هانزا»^{۲۹} (اتحادیه‌های تجاری کم و بیش متشکلی) با یکدیگر متحد میشدند، در مقابل شهرهای لئون و کاستلا، همبستگی و اتحادشان همواره تحت عنوان «اخوت و برادری»^{۳۰} بود که آنهم تحت سرپرستی نماینده سلطان اداره میشد. اتحادیه‌های اخوت و برادری امور سیاسی و قضائی شهر را انجام داده و ضمناً برای جنگها و سپاه سلطان سپاهی فراهم مینمودند و بدین ترتیب بصورت جزئی از قلمرو سلطان عمل میکردند.

همانطور که ذکر شد شهرهای مناطق مستعمره هم متفاوت با آنچه در اروپا گذشت توسعه و تحول یافتند. در واقع در این سیر تحول نمیتوان شباهت‌های اساسی بین آنها یافت مثلاً پویش توسعه لیما^{۳۱} را با ونیز، بوئنوآیرس را با لندن واسن^{۳۲} را با باهیا^{۳۳} مقایسه نمود. بنابراین شهر امریکای لاتین تولیدش بصورت نوعی ادامه حضور سلطان در مستعمره و یا تبدیل شهر وابسته به سلطان اسپانیا به مستعمره وابسته به کلان شهر مقر سلطان استعمارگر بوده است.

نکته دیگری که توجه به آن حائز اهمیت میباشد این است که پدیده شهر در مستعمرات امریکائی اسپانیا با شهر در مستعمرات مربوطه به پرتغال در همان قاره متفاوت بوده است. «سرجیو بوآرکه داهلندا»^{۳۴} در بخشی از اثر خود تحت عنوان «برزگروپنا» (کنایه از روستائی و شهری

22. Cantaberica

25. Francas

28. Hispanico

32. Essem

23. Leon

26. Franco

29. Hansa

33. Bahia

24. Castela

27. Militares-Eclesiasticos

30. Irmaedade

34. Sergio Buarque de Holanda

31. Lima

است) نشان می‌دهد که در فتوحات اسپانیایی، شهرها با تبعیت و پیروی از ضوابط، «سلطان نشین‌های سرخپوست»^{۳۵} تولد یافتند.

سلطه جوئی اسپانیایی‌ها و تأکیدشان بر نشان دادن سروری «سلطان» اسپانیا بر مردم مستعمرات و وارد نمودن آنها بفرمانبرداری و اطاعت، موجب شد که اسپانیایی‌ها در اعمال قوانین و ضوابط برای ساختن شهرها و بناها بالگوی شهرهای اسپانیا بیشتر با فشاری کنند. برای نشان دادن عظمت تاج و تخت و حضور هرچه بیشتر قدرت سلطان لازم بود حتی المقدور شهرهای مستعمرات بشکل شهرهای اسپانیایی ساخته شوند. تا بصورت مظهري از فرمانبرداری و اطاعت از قدرت مرکزی جلوه نمایند. بدینصورت شهرهای مستعمرات اسپانیا در آن زمان همواره دارای میدان مرکزی بزرگی بودند که خیابانهای طویل و مستقیم در اطراف آن احداث میشدند. خیابانها و بناهای ساخته شده در آنها همگی از ضوابط تعیین شده توسط مستعمره چنان تبعیت میکردند. ضوابط آنها توجهی به خصوصیات جغرافیائی و بومی نداشت بلکه بیشتر متوجه تقلید الگوی شهری و تحمیل فرهنگ اسپانیا بر بومیان بود.

اما پرتغالی‌ها، مصلحت گراهای (پراگماتیست) واقع بین تری بودند. در توسعه شهری و اصولاً شهرسازی در مستعمراتشان کمتر توجه به کاربرد ضوابط و اعمال قوانین شهرسازی داشتند. آنها کنترلی بر توسعه شهرها اعمال نمیکردند و به همین سبب شهرهای آن دوران مستعمرات پرتغال کم و بیش تابع امکانات بومی و تحت هر شرایطی که سهل تر بود گسترش یافتند.

بی‌بند و باری جغرافیائی شهری مستعمرات امریکائی پرتغال (که موجب شد شهرهایی چون سالوادور^{۳۶} در باهیا^{۳۷} و یا حتی ریودوژانیرو هویتی ویژه کسب کنند) و آزاد بودن نحوه گسترش و شکل گیری آنها هم نتوانست موجب بوجود آمدن پدیده سیاسی - اقتصادی تعیین کننده توسعه شهری گردد. نه تنها بازارهای شهری دوران استعمار، هرگز اهمیت بازارهای دوران سرمایه داری تجارتی شهرهای اروپای مرکزی و سواحل شمالی مدیترانه، را نیافتند، بلکه مقامات محلی آنها هم قدرت و اختیاری در حد مسئولین شهری و حکام محلی اروپائی نداشتند. قدرت و اختیار منحصرأ در يد حکومت استبدادی استعمارگران بود.

با وجود همه این تفاوت‌ها (همانطور که در شهرهای غربی هم دیدیم) میبایست از گرایش به ساده گرایی و تعمیم مسائل پرهیز نمائیم و دقت بیشتری برای شناخت پدیده شهری منطقه بکار ببریم. هاردوی^{۳۸} در مطالعات اش نشان می‌دهد که حتی در استعمار ایبریک هم نوعی انطباق و همسازی با محیط مطرح بوده است: هندسی شدن شهرها که معمولاً بصورت شطرنجی بنا میشدند، ناشی از تجربیاتی بود که در اثر این انطباق رفته رفته حاصل گردید. انتخاب يك مرکز برای شهر در شهرسازی دوران استعمار اقتباس از تجربه شهرسازی «ماقبل کلومبیان»^{۳۹} چون شهرهای کوسکو^{۴۰} و تنوختیلان^{۴۱}

35. Levs de los Reimos de Indias

36. Salvador

37. Bahia

38. Hardoy, Jorge E.

39. Pre-colombiano

40. Cusco

41. Tenochtitlan

در مکزیک و بوگوتا^{۴۲} و کیتو^{۴۳} بوده است.

در واقع اگر از بحث درباره معدودی از شهرهای نظامی و «مراکز تجارتي» که در کرانه‌های اقیانوس اطلس قرار داشتند در گذریم و آنها را از قاعده کلی مستثنی بدانیم، میتوان گفت: شهرهای مستعمراتی توسعه‌شان بیشتر به‌چگونگی عملکردهای اداریشان بستگی داشته و شاید از این جهت بتوان غالب آنها را با شهرهایی مانند پکن و مسکو مشابه دانست. چون این شهرها هم در مناطقی نقش اداری داشته و غالب ساکنینشان از مستخدمین و خدمه حکومتی تشکیل میشده‌اند. البته اینگونه «تپولوژی» هرچند هم که غامض باشد مانع آن نیست که تفاوت‌های اشکال مختلف پدیده شهری در امریکای لاتین دوران استعمار از یکدیگر تمیز داده شوند. حتی در بعضی مواقع در مناطقی از مستعمرات شهرهایی بوجود آمدند که شباهت زیادی به شهرهای غربی داشته و حتی دارای بازار و نظام مالیات گیری مستقلی (هرچند که این شهرها از نظر حقوقی استقلال نداشته‌اند) نیز بوده‌اند. معیناً پویش شهری اخیر در مناطقی تحقق مییافت که غالباً عقب مانده و دورافتاده بودند. مثلاً در مناطق دور افتاده بین بوئنوس آیرس و لیما میتوان شاهد بوجود آمدن چنین شهرکهای کم و بیش گمنامی بود که در واقع بعلت دورافتادگی و گمنامیشان از خود مختاری و استقلال بیشتری برخوردار بودند. احیاناً در محور لیما و سانتیاگو (حتی در سانتیاگو شیلی) وضع به همین صورت بود. در این مناطق «سلطان»^{۴۴} کمتر میتوانست اعمال قدرت داشته باشد مردم اینگونه مناطق به برکت دورافتادگی از مراکز مستعمرات از ظلم و ستم سلطان نسبتاً درامان بوده و کمتر بسان اهالی شهرهایی چون کیتو و غیره تحت فشار مستقیم عمال سلطان قرار داشته‌اند.

گذشته از استثناها میتوان گفت: شهرهای امریکای ایبریك پیش از اینکه دارای عملکرد شهری متعارف باشند بصورت عضوی از نظام سلطنتی مستعمره دار، عمل میکردند. به همین علت در شهرهای کوبا، نوآگراناداه، شیلی، برزیل و غیره هیئت‌های نمایندگی امپراتوران ایبریك مستقر بودند حتی مواقعی که تغییری در نظام حاکم بوقوع میپیوست و هیئت‌های نمایندگی فوق به‌صورت هیئت حاکمه محلی تغییر نقش میدادند باز هم بنام سلطان و قوانین او حکومت میکردند.

ریچارد مورس با دقت زیادی رابطه بین شهرهای مستعمراتی و امپراتوری را توصیف نموده نشان میدهد که چگونه شهر مستعمره از يك طرف نقش مرکز مبادله کالاهای کشاورزی تولید شده را بعهده داشت و از طرف دیگر عامل ثبات و قوام سلسله مراتب «نظامی» بود که سلطان توسط آن بر سرزمین‌های مستعمراتی بصورت اقمار خراج دهنده خود حکومت میکرد. شهر بعنوان «سرور» منطقه، دهات اقماری، آبادی‌های بومی و قرارگاههای پیش آهنگ قلمرو مستعمراتی را با یکدیگر مرتبط میساخته و بوضع خراج، عوارض و مالیات‌های آنها برفع خزانه سلطان سروسامان میداده است. بدین ترتیب «شهر» در قلمرو وسیع مستعمراتی به محل توافق و همسازی بین تقاضاهای قلمرو مذکور و

42. Bogota

44. El Reg

43. Quito

45. Nova Granada

منافع عمال بهره‌کش و استثمار کنندۀ بومیان تبدیل گردید. بنابراین چگونگی اوضاع بستیگی داشت به شرایط ناشی از منافع کشاورزی در روستاهای کوچک و امتیازاتی که شهرها تحت حمایت امپراتور کسب نموده و موقعیت خود را بصورت «سر» یا ارشد منطقه (و یا مجموعه‌ای از آبادی‌های اقماری و شهرک‌های کشاورزی)^{۴۶} حفظ میکردند.

هرچند نظریات مورس چندان ساده نیست، ولی بسیار واقع‌گراتر از دیدگاههای ساده گرائیست که فعالیت غالب در مستعمرات ایبریک را کشاورزی توصیف کرده‌اند. در واقع دیالکتیک بین شهرک کشاورزی و شهر «سر» و عامل سلطان از یکطرف و مردمی که منافعشان از نوع روستائی تجارتی است با خادم و مستخدم تاج و تخت از طرف دیگر تعیین‌کننده اصلی چگونگی تحولات در شهرهای مستعمراتی میباشد.

شهرهای مستعمراتی در میان منافع استعماری سلاطین مستعمره‌دار و دنیائی از مالکیت‌های روستائی عمال آنها که در رابطه با تقاضای بازار خارجی متشکل شده بودند، چنان محصور و محدود شدند که نمیتوانستند قدرت سیاسی دیگری به‌جز عامل منافع حاکم باشند، آنهم در محیطی که آزادی و اختیار حق بسیار نادری بود.

در بررسی احوال آن زمان اگر احياناً در بعضی حالات نشانه‌هایی از وجود بورژوازی داریم باید گفت که این بورژوازا منحصر به مالکینی بودند که زمانی در شهرها و گاه در مزارع آن زمان میزیسته‌اند. گذشته از این، اصولاً ساکن شهر و یا «شهری» آن زمان مستخدم دولت، نظامی و روحانی و خدمه کلیسا و بهر صورت خادم و تابع سوگند خورده تشکیلات دیوان سالار وابسته به کلان شهر فلان حکومت استعمارگر بود. احتمالاً در این دوره تنها «تیپ» اجتماعی را که میتوان از این قاعده مستثنی دانست تجار میباشند که حتی در مورد تجار هم باید گفت فرض ما چندان از حد احتمال فراتر نمیرود، چون غالب تجار آن زمان بصورت «تاجر مستخدم حکومت» فعالیت میکردند. اگر بخواهیم از میان این گروه غیر وابسته‌ها را بیابیم باید گفت یقیناً غیر وابسته‌ها دوره گرد‌ها و قاچاقچیان میباشند یعنی در واقع شهریهایی آن زمان از گروههای فوق تشکیل میشدند. بهر صورت همین گروههای اجتماعی، بهر صورت که فعالیت میکردند، اساس جامعه شهری منطقه را در آن دوران تشکیل میدادند. بعدها (حتی در قرن نوزدهم) هنگامی که بساط استعمار از هم پاشید بازرگانان غالباً یا مهاجرین خارجی بودند و یا مستخدمین سابق حکومت که در هر دو صورت میتوان آنها را از قاعده کلی مستثنی دانست. باز هم تکرار میکنم با تمام این تفصیل شهرهایی در امریکای لاتین وجود داشتند که از قاعده کلی فوق مستثنی بودند. مردم این شهرها غالباً از دلان، پیلوران، پیشه‌وران و مستخدمین جزء و خرده‌پاهای دولتی تشکیل میشدند که این مستخدمین بیشتر فعالیتی تجارتی داشتند تا اداری.

بطور کلی همانطور که ذکر شد، شهر امریکای لاتین، چه پرتغالی (لوزیتان)^{۴۷} و چه اسپانیائی

(کاستالیان)^{۴۸}، بیشتر شهر مستخدمین و مأموران دولتی بود تا «بورژواها» یعنی قدرت ناشی از بازار و یا شوراهای محلی - شهری هرگز یارای مقابله با تریبون شاه، قوانین خاص مستعمره مصوبه حکومت منافع استعماری و بالاخره بهره کشی استعماری ناشی از امیال سلطه جویانه طبقه بورژوازی متحجر سرمایه داری تجاری ایبریک را نداشته‌اند. در قطب مقابل این قدرت سلطه جو، مالکین زمین و بردگان سرخ پوست قرار داشتند. بدین ترتیب مستخدم حکومت و ارباب توأماً «تیپ»های اجتماع شهری را تشکیل میدادند.

اما شهر بعنوان کانون آزادی و بازاری که شرایط تساوی حقوقی را بوجود می‌آورد، نمیتوانست در مستعمراتی که صادرکننده حاصل تولید اقتصادی مردم بودند، وجود داشته باشد، آنهم تولید نیروی کاری که اگر کارگزارانش مستقیماً (چنانکه در غالب مناطق قاره معمول است) برده نبودند، تحت رژیم‌های مشابهی چون حق الاجاره و بهره مالکانه قرار داشتند و یا صور دیگر تولید و فعالیت غیر «تجارتی»^{۴۹} که روابط سیاسیشان با کلان شهر تابع چهار چوب پدر سالاری و نظام استعماری حاکم بود.

آیا نظام حاکم و روابط تولیدی این نظام پس از استقلال تغییر یافتند؟

شهر در دوران استقلال:

در دوره بندی تاریخ امریکای لاتین، سالهای نخست ربع اول قرن نوزدهم را باید دوره‌ای دانست که کشورهای مختلف قاره از نظر حقوق سیاسی اداری تشکیلات مستقلی شدند. ولی از نظر اوضاع اقتصادی روابط و وابستگیهای پیشین ادامه یافتند. بعلاوه در همین سالها نفوذ و اقتدار بریتانیا بر قدرت ایبریک پیشی گرفت. بدینصورت وابستگی اوضاع قاره امریکای لاتین (البته بصورت متفاوت در مناطق مختلف قاره) به نفوذ سرمایه داری اروپائی و نحوه پیوستن منطقه به تقسیم بندی بین‌المللی کار محسوس تر و بیشتر گردید. در دوران تجارت استعماری، پرتغالی‌ها و اسپانیائی‌ها تدریجاً تسلیم اقتصاد «بی بند و بار»^{۵۰} بریتانیا شدند. بدین صورت از آن زمان بعد تناقض بین موجودیت يك کشور مستقل و حقوق ناشی از آن با وابستگی به اقتصاد سرمایه داری کشورهای مرکزی، منشأ و آغاز مرحله «وابستگی ملی» کشورهای منطقه گردید.

بدون شك «شهر - پایتخت»^{۵۱} در چگونگی شکل گیری شهرهای منطقه و یکپارچگی ارضی کشورهای امریکای لاتین نقش عمده‌ای داشت. از اینجهت میتوان استقلال مستعمرات را هرچند که در واقع استقلالی اسمی بود، باز هم بصورت نقطه عطفی در زندگی شهری منطقه بحساب آورد درواقع زمینه‌ایکه برای شرکت فعالانه‌تر شهرهای منطقه در زندگی سیاسی محلی فراهم شد ناشی از

48. Castelhano

50. Laissez-faire

49. Mercantii

51. Cidade-capital

تغییراتی بود که در قرن هیجدهم بخصوص در آخرین ربع آن قرن بوقوع پیوست. آمار مربوط به رشد جمعیتی نشان میدهد که منطقه تا سالهای ۱۷۵۰ رشد جمعیتی چندان محسوسی نداده است. ولی از آن بعد جمعیتش مرتباً افزایش یافته است. درهم شکستن انحصارات تجاری که با پرچیده شدن بساط استعمار بیشتر شد رونق و شادمانی را برای اکثر مراکز مهم منطقه (مکزیکو، بوئنوس آیرس، باهیا، ریودوژانیرو، بارمغان آورده، موجب رونق تجارت محلی گردید. طبقه خواص بدون اینکه «رژیم» پدر سالار و میرانگرای قدیم درهم ریزد و یا در ساخت آن دگرگونی محسوسی بوقوع بپیوندد، متنوع تر شده و بین گروههای مختلف آن تشکل و همبستگی جدیدی برقرار گردید.

اکنون برای شناخت تفاوت بین این شهرها و روند شهرنشینی مناطق دیگر، میبایست نحوه شرکت این شهرها را در پویش سیاسی محلی مورد توجه و بررسی قرار داد. در اروپا شهر نخست بصورت «دولت شهر» ظاهر گردید. ولی در امریکای لاتین شهر همچون نبض زنده کشور - ملت در صحنه زندگی منطقه ظاهر شدند. یعنی برخلاف آنچه در اروپا گذشت در امریکای لاتین اربابان سیاست بورژواهای مقیم شهر نیستند بلکه در این منطقه چگونگی اوضاع سیاسی و تعادل قدرت، بستگی به مبارزه بین سلطه جویان بومی و نفوذ خارجی داشت. سلطه جویان بومی ریشه در روستا و طبقه خواص دیوان سالار نظام استعماری سابق داشتند. گذشته از این هر چند که مقابله سلطه جویان داخلی با نفوذ خارجی محدود و حقیرانه است لیکن مخالفت آنها بر ضد همه گرایشها و نیروهائی که در مستعمرات تازه استقلال یافته موجب توسعه زندگی شهری میشد، بخصوص بازرگانان، بدون وقفه ادامه داشت. آنها همواره بازرگانان را بیگانه و وابسته به اجنبی میشمردند. بدین ترتیب پدرسالاری میراث گرانی ماقبل استقلال به موجودیت و بقای خود در متن حیات سیاسی - اقتصادی - اجتماعی منطقه ادامه داد.

بار دیگر یادآور میشویم که حتی المقدور میباید از تعمیم عجولانه نظریات مورد بحث برای تمام مناطق قاره خودداری نمود. در بعضی از شهرها چون بوئنوس آیرس نه تنها موقعیت بندری، شهر از نظر اقتصادی به شهر نقش یکپارچه کننده وار شد منطقه نفوذش را میداد بلکه این یکپارچگی حداقل تا قبل از کنترل مستقیم بازرگانی منطقه توسط سرمایه های تجاری خارجی مدیون جاذبه ثروت های شهری که در اثر رونق تجارت محلی بدست میآمد بوده است.

پیوند بین منافع تجاری استعماری (که بلافاصله تحت کنترل بازرگانان وابسته به انگلیس قرار گرفته بود) با بهره کشان نیروهای تولیدی روستائی موجب ظهور نوعی بورژوازی کشاورزی تجاری صادر کننده، که در سایه تفوق اقلیت عمده مالک قرار داشتند، گردید. بدینصورت بین «الیگارشی» ریویلاتنزه و عمده مالکین برزلی از نظر «نیب» اجتماعی، نمیتوان تشابهات زیادی یافت. اولی

52. Mexico

53. Buenos-Aires

54. Bahia

55. Rio-de Janeiro

56. Paternalismo

57. Patrimonialismo

58. Hegemonia

59. Rio Platense

گذشته از مالکیت‌های مزروعی‌اش در دوران پیش از استقلال، به‌شهر وابسته بود. علاوه بر منافع این عمده مالکین با تولید کنندگان و صادر کنندگان گوشت بر پایه وابستگی با منافع خارجی (که در کشورهای دیگر هم بصور مختلفه‌ای وجود داشت) قرار داشت. (بدین ترتیب که منافع داخلی، تولید محصولات گوشتی را تضمین مینمود در حالی که تجارت و صادرات محصولات تولید شده در انحصار خارجیان بود).

به‌همین ترتیب بین منافع عمده مالکی و سرمایه داری تجاری - شهری برزیل هم روابط متقابل برقرار بود. عمده مالک برزیلی صاحب زمین و برده بود، و هنگامی که به قدرت میرسید و صاحب نفوذ و قدرت سیاسی مستقر در شهر، که آرمان و الگوی لیبرالیسم اروپائی است، میشد از نظر پایگاه اجتماعی و دیدگاهی که داشت پدرسالاری کهنه پرست و مؤمن به میراث و امتیازهای گذشتگان بود و از نظر عقاید سیاسی همواره به حفظ امتیازات گذشته میاندیشید.

ریشه‌های حیات سیاسی در شهری چون بوئنوس آیرس (و برخی از معدود شهرهای دیگر امریکای لاتین نظیر مونتویدئو و سانتیاگو) ناشی از وضع اقتصادی‌ای که مبتنی بر صادرات مواد اولیه و وابسته به منافع خارجی بود شکل گرفت و مکانیسم‌های تعیین کننده‌اش بر پایه پیوند بین منافع سرمایه شهری و بهره کشی روستائی قرار داشت. همین تحرك شهری بود که همواره موجب بوجود آمدن مناقشات بین این شهرها و دیگر نواحی منطقه میگردد، مناقشاتی که سوابق آن حتی به سالهای قبل از استقلال هم برسد.

طبقات اجتماعی و شهرها در قرن نوزدهم:

هر چند نمیتوان اقتصادهای وابسته امریکای لاتین را از نظر چگونگی ارجحیت بازارهای خارجیشان (که بهر جهت اهرم اقتصادی همه کشورهای منطقه بوده است) از یکدیگر تمیز داد، ولی در واقع طبقات اجتماعی و جناحهای مختلف آن در رابطه با چگونگی توسعه صادرات به خارج شکل گرفته و سازمان یافته بودند. آنها منشأ اشکال متمایز شهرنشینی‌هایی شدند که برخی از آنها چون بوئنوس آیرس کم و بیش نهاد یافته و برخی دیگر چون ساوپائولو در برزیل وضعیتی پیچیده و مملو از اشکالات داشته‌اند.

یکی از نتایج چنین رشد اقتصادی در الگوی وابسته به بازار خارجی ظهور بعضی از قطب‌های شهری در تمام منطقه بوده است. حال در این بحث آنچه درخور ارزیابی است این است که چون در غالب کشورهای منطقه نظام اقتصادی مبتنی بر عمده مالکی و زمین داری مستقل از شهر توسعه مییافت، توسعه شهری و «شهرهای پایتخت» (هر چند رشدشان مستقیماً نتیجه تحرك اقتصاد داخلی بود عملکرد سیاسیشان چنانکه اشاره نمودم بسیار محدود و تابع قدرتهای فائده‌ای بود که غالباً منشأ

روستائی داشته‌اند) محدود و مستقل از تأثیر قدرتهای شهری تحقق یافت.

همچنین محدودیت شهری در کشورهایی که اقتصادشان مبتنی بر بهره‌کشی از نیروی کار بردگان بود به مراتب محسوس‌تر است. چون همانطور که میدانیم شهر بهر صورت مبین وجود شکلی از تقسیم‌بندی اجتماعی کار است. برده‌داری کشاورزی در املاک بزرگ به محض اینکه نیروی کار مورد نیاز در کشت و زرع تأمین می‌گردد (با توجه باینکه در املاک بزرگ مازاد نیروی کار حتی در مواقع برداشت وجود داشته و ارباب همواره از نیروی کار آنها برای تولید محصولات غیر کشاورزی استفاده نموده است) به نوعی خودکفائی گرایش می‌یافت. در این مرحله کار آزاد عامل اصلی توسعه شهری گردید. این پویا در مناطقی که مهاجرین خارجی بدان وارد شدند به مراتب محسوس‌تر انام پذیرفت. بدین ترتیب شهرهایی که در زمان استقلال نیروهای عالم توسعه در آنها ریشه در شهر داشتند در مقایسه با بقیه، از عامل توسعه فوق بهره بیشتری برده، توسعه و رونقشان به مراتب سریعتر و با اهمیت‌تر بوقوع پیوست. بعلاوه در این شهرها شرایط برای جذب مهاجرین خارجی بیشتر از سایرین بود، لذا با جلب مهاجرین خارجی به توسعه و رونق بیشتری نایل آمدند.

در مورد برزیل گفته‌اند: قهوه گیاهی «دموکراتیک» است. در حالی که نیشکر را «اشرافی» نامیده‌اند. قهوه و نیشکر هر دو این القاب را با بی‌زبانی گیاهان تحمل نمودند. در حقیقت قهوه زمانی «دموکراتیک» شد که نیروی کار متشکل از بردگان تولیدکننده آن جای خود را به کارگر مهاجر آزاد داد. این پویا باعث گسستن قوام نظام تولیدی مستبدانه (اوناشارشی) حاکم در فئودالها شده و به صنایع دستی و فعالیت‌های تجاری در محدوده‌های بسیاری از شهرها از جمله منطقه قهوه‌زار ساویائولو رونق محسوسی بخشید. ملاحظه میشود برخلاف تعبیر عجولانه برخی از محققین که رونق این شهرها را ناشی از افزایش قدرت خرید بردگان آزاد شده و با مهاجرین روستائی میدانند، عامل اصلی همان است که ذکر شد؛ یعنی توسعه شهری عامل رونق بازار داخلی بود و بهر جهت این عامل بیشتر از فرض افزایش قدرت خرید مهاجرین روستائی و با بردگان آزاد شده میتواند چنین نقشی را ایفا نماید، چون دستمزد کارگران و با بردگان آزاد شده بعدی ناچیز بود که مشکل میتواندست عامل رونق بازار باشد دستمزدی که تحقیقاً تمامی آن صرف تغذیه و احیاناً مختصر پوشاکی میشد. با این وصف فقط میتوان گفت که مهاجر روستائی و برده آزاد شده در این زمان در شهر از تغذیه و پوشاک نسبتاً بهتری در مقایسه با دوران بردگی و یا بیگاری روستائیان برخوردار بوده‌اند. حتی اگر بخشی از درآمد آنها میتواندست باعث افزایش مصرف بازار گردد این پویا بعدی کند و کم اهمیت بود که در توسعه بازار نمیتوانست نقش عمده‌ای را ایفا نماید. بنابراین توسعه بازار داخلی بیش از اینکه ناشی از افزایش درآمد مهاجرین روستائی باشد، معلول رونق صادرات خارجی بود.

بهر صورت اگر بفرض بهبود وضع اقتصادی مهاجرین را بصورت عاملی برای رونق بازار داخلی بحساب آوریم، باز باید گفت: چنین مهاجرینی ساکنین شهرها بودند، نه روستائیان فقیر.

تغییرات مذکور غالباً در منطقه‌ای چون سائوپائولو و کشورهای نظیر اروگوئه، شیلی و آرژانتین که در آنها برده وجود نداشت (البته با در نظر داشتن تفاوت‌هایی چون اختلاف تنوع تولید بین آنها و متفاوت بودن نوع مالکیت و سایر خصوصیات نظیر آن) بوقوع پیوست.

از این مرحله به بعد شهرها وضع دیگری پیدا کردند. تاریخ نگاران معتقدند که از اواخر قرن نوزدهم در غالب مناطق امریکای لاتین (نظیر سائوپائولو، سانتیاگو، مکزیک و غیره) مالکین روستایی به شهرنشینی گرایش یافتند. در این صورت چگونگی بوقوع پیوستن پوشش شهرنشینی مورد بحث گذشته از اینکه دارای اهمیت بسزائی است شاخص توسعه شهری در مرحله مورد بررسی ما نیز می‌باشد. چون در این مرحله، مالک در روستا بصورت ارباب (سینیور) نیست، بلکه بورژوازی است که فعالیت‌اش کشاورزی است. بنابراین ملاحظه می‌شود که در شهرها شکلی از بورژوازی وجود داشته است، که با آنچه از بورژوازی در مراحل شکل گیری سرمایه داری اروپا می‌شناسیم متفاوت است. چون بورژوازی این مرحله از تاریخ امریکای لاتین، طبقه ایست که بخشی از آن ریشه در روستا داشته و دارای منافع محلی - منطقه ایست. بخشی دیگر از آن بورژوازی تجاری - مالی است که غالباً در شهر مرکز قدرت و تصمیم، مقیم بوده است.

نظام سیاسی‌ای که در اثر این تغییر و تحولات (ناشی از قدرت و منافع طبقات مختلفی که یا ریشه در روستا داشته و یا شهرنشین بوده) و به قدرت فائده روستائی وابسته بودند، بعدها به سلطه اولیگارشی معروف شد. البته روشن نبودن جزئیات چگونگی تحقق این اوضاع موجب گشته تا نحوه وابستگی و پیوندهای بسیاری که بین این طبقات وجود داشته پنهان بماند. همانطوریکه ملاحظه شد در مناطقی چون آرژانتین و اروگوئه الیگارشی محلی شامل منافع مختلفی تحت ارشدیت دامداران و بورژوازی وابسته به منافع صادراتی بود و در برزیل الیگارشی‌های محلی - منطقه‌ای که فعالیت‌های اقتصادی نسبتاً متفاوتی را داشته‌اند (چون زمین داران بزرگ شمال شرقی، یا بورژوازی کشاورزی - تجارتنی سائوپائولو) ارکان الیگارشی کشور را تشکیل می‌دادند. در ونزوئلا عمده مالکی خصوصیت اصلی الیگارشی بود. در صورتیکه در پرو اتحاد بین گامونال‌ها در ارتفاعات جبال آندو کشتکاران کناره اقیانوس (وابسته به بورژوازی تجاری) تعیین کننده چگونگی نظام اولیگارشی حاکم در آن منطقه بود. بهر صورت آنچه در این بررسی بیشتر مورد اهمیت می‌باشد این است که نیروهای حاکم در این منطقه غالباً ریشه در روستا داشته‌اند. ولی نقش شهرها را هم نمیتوان در شکل گیری نظام سیاسی منطقه در مرحله توسعه اقتصاد صادراتی دست کم گرفت.

آنچه را که «مورس» «حساب و بحران» می‌خواند برای تبیین اوضاع حاکم در روابط سیاسی موجود در شهرهای دوران استعمار بوده است که همانطور که میدانیم پس از استقلال هم ادامه داشته و تغییرات و دگرگونیهای محسوسی در آن تحقق نیافت.

بدین ترتیب از یکطرف حکومت و میراث گرانی^{۶۶} موجب بوجود آمدن نهادها و قوانینی شدند که

به‌الیگارشى جنبه رسمى و حقوقى داد البته با این خصوصیت که بخشى ازالیگارشى همواره نقش لیبرالى را در مخالفت با جناح محافظه‌کار خود ایفا مى‌نمود. اهمیت این بخش از الیگارشى از این جهت مورد توجه ماست که نخست مبین رابطه شهر با الیگارشى است و سپس مى‌توان دریافت که چگونه باعث تجدّد و نوآوری‌های زیادى در قرن گذشته شده است.

فرزندان صاحبان فزندها و طبقه متوسط وابسته به‌حکومت، بعدها طبقه متوسط مهاجر در مدارس و مراکز اجتماعى شهرها تدریجاً با عقاید و نظریات اصلاح‌طلبانه مواجه شدند. البته تحقق این پویى در کشورهای مختلف منطقه یکسان نبود. بدین سبب نمى‌توان شکل کلی و قابل تعمیمى را که در مورد تمامى کشورهای منطقه صادق باشد بیان داشت.

ولى بهر حال چه نهضت‌های اصلاح طلب که طالب اصلاحات و تغییرات معینى بودند (نظیر لغو برده‌دارى و بیگارى در فزندها) و یا آنهایی که خواستار اصلاحات سیاسى (چون جمهورىخواهان در برزیل، آزادى خواهان پرو و کلمبیا و غیره) بودند موجب تحرك اقتصادى و بالاخره بوجود آمدن نهادهای شهری جدید چون مدارس عالى دانشگاهها و سایر مراکز فرهنگى-اجتماعى شدند.

از طرف دیگر مخالفت و ضدیت با الیگارشى افزایش یافته و مقاومت روستائیان (رعایا و بیگاراها) در مقابل آن موجب تغییرهای اجتماعى و عصیان‌های بسیارى در منطقه گردید. بعنوان مثال انقلاب مکزیک را مى‌توان بصورت یکى از بارزترین آنها نام برد. ولى با وجود همه این جنبش‌ها هیچکدام به‌این درجه از قابلیت سیاسى نرسیدند که بتوانند نظام الیگارشى حاکم در مناطق مختلف امریکای لاتین را درهم شکسته و به‌سلطه آنها پایان دهند چون توفیق این جنبش‌ها همواره بستگى به‌چگونگى انعکاس قدرتشان در شهر و درجه عدم رضایت روستائیان و نحوه شکل آنها داشته است. حتى در انقلاب مکزیک جنبش‌هائى چون «زاپاتیست‌ها» در نهایت، ملعبه دست منافع حاکم در شهر شدند. و مى‌دانیم که چگونه محافل حاکم در شهر با فدا نمودن نهضت آنها، از فداکارى و صداقتشان بنفع خود بهره بردارى نمودند.

شهر و توده‌ها در قرن بیستم:

در سه دهه نخست قرن بیستم شاهد سیاست‌های ضد الیگارشى که مورد حمایت و حتى در غالب اوقات تحت رهبرى بخش لیبرال الیگارشى بود هستیم. بدین صورت بخشى از طبقه متوسط وابسته به‌حکومت، بخصوص نظامیان و توده‌های شهری، بصورت نیروى سیاسى جدیدى ظاهر میشدند. باز هم یادآور میشویم که جنبش‌های سیاسى و نحوه تظاهر آنها با یکدیگر متفاوت بوده است. ولى در وضعیت‌ها «حزب» بصورت معمولترین شکل سازماندهى وجود داشته است.

بطور کلی باید به‌این مهم توجه نمود که چگونه محور سیاسى روشنى تدریجاً از روستا به‌شهر نقل

مکان می‌دهد بدون اینکه چنین تغییر مکانی شامل محور اقتصادی منطقه گردد.

پس از این تحولات چهره‌های شهری جدید که حتی موضع سیاسی روشنی نداشتند به اربابان سنتی سیاست پیوستند. بعنوان مثال احزاب طبقات متوسط که توسط رادیکالیستهای آرزاتین و یا شیلی بوجود آمدند، و یا حزب کلورادوه و در آروگوئه، احزاب سوسیالیست در بوئنوس آیرس، جناحهای سوسیال لیبرال در کلمبیا و بالاخره سازمانهای کارگری و احزاب کمونیست در پرو و برزیل و یا احزاب کارگری که تقریباً در تمام کشورهای منطقه بوجود آمدند، همگی از این جمله‌اند. نکته مهم این است که همواره بین طبقات اجتماعی و احزاب مربوطه وجه اشتراك لازم وجود نداشته است. اوضاع و احوال سیاسی بترتیبی شکل گرفت که سیاست و سیاستمداری بین گروههای اجتماعی خاصی بصورت موروثی در آمد، بدین نحو که اربابان سیاست بخش پیشرو طبقات حاکم همواره سخنگوی منافع طبقات دیگر شدند، و ظاهراً بدون اینکه بخواهند، عملاً موجب ادامه پدرسالاری میشدند.

اکنون میتوان اضافه نمود که همگام با توسعه سرمایه داری محلی و تقسیم اجتماعی کار مربوط به آن، شهر بصورت نامتناسبی در صحنه اقتصادی مطرح میشد.

در صحنه سیاست، «حساب و بحران» مربوط به «زندگی شهری» ریشه‌های تاریخی‌ای داشت که سابقه آن به دوران استعمار تجاری ابریک مربوط میشد. با همه اینها سیاست بازی شهری (اوربان) بصورت نوعی (جایگزین) جدال واقعی شهری (اوربان) بود و فقط در چند مورد توده‌های مردم امکان یافتند از طریق مقاومت‌های خود الیگارش را تحت فشار قرار دهند.

بطور کلی عامل این کنش‌های سیاسی بخش‌های اجتماعی‌ای چون بورژوازیهای تجاری - کشاورزی و یا صنعتی بودند، که گذشته از نمایندگی طبقه خود غالباً به نمایندگی از طبقات زیر سلطه نیز، از منافع طبقه خود دفاع میکردند. هنگامی که طبقه مسلط مورد بحث در ایفای این نقش توفیق چندانی نداشت و نمیتوانست سخنگو و نماینده طبقات تحت سلطه باشد و با جنیش و مخالفت‌های مردم روبرو میشد برای درهم شکستن آن به شدت عمل و اعمال سیاست‌های سرکوب کننده متوسل میشد.

هرچند در این بررسی خصوصیات مهم و مکانیسم‌های گشایش اوضاع سیاسی و نحوه شرکت و دخول گروه‌های وابسته به صحنه سیاست مورد بحث ما نیست، اما بد نیست یادآور شویم که در بعضی از کشورهای منطقه نظام انتخاباتی حزبی وسیله شرکت طبقات ذینفع به صحنه سیاست بود و در برخی نیز «رهبری مردم دارانه» این نقش را ایفا مینمود. اما در تمام آنها «نقش» واقعی گروه‌های ذینفع این بود که بر تضادها و جنبش‌های موجود سربوش نهند، و در لوای مردم داری، بهره کشی ظالمانه اجتماعی - اقتصادی و مشارکت غیر عادلانه سیاسی طبقات زیر سلطه را پوشیده نگذارند.

پس از سالهای ۱۹۳۰ و آغاز مرحله صنعتی شدن و مهاجرت روستائیان به شهرها این پویش وارد مرحله جدیدی گردید.

آنچه را که میباید قبل از آغاز بررسی چگونگی سیاست‌های «مردم‌پسندان»^{۷۱} در آمریکای لاتین در نظر داشت این است که: پویش شرکت سیاسی طبقات جامعه شهری آمریکای لاتین را نمیتوان با معیارهای کلاسیک مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، چون در دوران گذشته این منطقه نه فتودالیزم (البته بشکل اروپا) و جدالهای آزادی‌خواهانه مخالف آن وجود داشته و نه اینکه در قرن هیجدهم همچون اروپا با توسعه و افزایش حقوق فردی مواجه بوده است. تمامی حقوق فردی در این منطقه همواره در یک کلمه تبعه خلاصه میشده است. یعنی با وجود چنین حقوق محدودی نهادهای زندگی سیاسی شهر در این منطقه بمرور زمان شکل گرفته است.

از این نظر رابطه خاص بین طبقات اجتماعی و حکومت که در واقع به میراث گرانی ویزگی میداد هیچگاه، حتی در دورانی که سیاست‌های مردم‌پسندان در منطقه رایج بود، ماهیتاً دگرگون نشد. در مورد چگونگی سیاست‌های مردم‌پسندان آمریکای لاتین فرضیه قابل قبول تر این است که نحوهٔ اتکاء و اتحاد طبقهٔ حاکم با بخشی از طبقات اجتماعی دیگر (چون طبقهٔ حاکم همواره در خطر از دست دادن قدرت به بخش دیگری از طبقهٔ خود بوده و بدینصورت به تنهایی قادر به حفظ موقعیت خود نبوده است) بخصوص بخشی از تودهٔ مردم بستگی داشت (البته بندرت این توده‌ها از روستائیان بودند بلکه همواره این اتحاد با بخشی از تودهٔ شهری انجام میشده است). اتحاد بین طبقهٔ حاکم و بخشی از توده‌های شهری مورد بحث غالباً از طریق احزاب، جنبش‌های تحت کنترل حکومت (چون جنبش عدالت خواه پرون^{۷۲}) و یا سندیکاهای کارگری وابسته به آن (مانند سندیکای کارگری دوران جتولیو^{۷۳} وارگاس در برزیل) و یا نفوذ سیاسی و اعتبار شخصی سیاست‌مدارانی که بین طبقات و گروههای اجتماعی خاصی نظیر شخصیت‌ها و نظامیان مردم‌پسندی که در پرو، ونزوئلا و کلمبیا در بین مردم محبوبیت داشته‌اند انجام میشده است. این اتحادها همواره برای حکومت چون یک نیروی ذخیره برای کسب موقعیت در تنگناهای سیاسی بوده است، یعنی حکومت‌ها همواره با دادن وعده‌های مردم‌پسندان و جبههٔ مورد نظر را (از طریق کسب آزادی مردم در مقابل وعدهٔ افزایش حقوق و یا امکان مشارکت بیشتر در امور) کسب مینمودند. روابط مردم‌پسندان و کسب وجههٔ سیاسیون در مواردی که مدت زیادی ادامه مییافت تدریجاً جنبهٔ نهادی بخود میگرفت و بصورت تشکیلات سازمان یافته‌ای (نظیر سندیکاهای آرژانتین) در میآمد. ولی با همه اینها حتی در کشورهایی نظیر آرژانتین سندیکاهای موجود توسط اربابان سیاست در راه تأمین منافع طبقهٔ حاکم (هرچند که این تشکیلات تحت عناوین ظاهراً مترقی نظیر سندیکا، اتحادیه و غیره بوجود می‌آید) رهبری و هدایت میشد.

71. Populismo

72. Peron

73. Getulio Vargas

بهر حال تحرك سياسى توده‌هاى شهرى، بصورتى كه انجام شد، موجب تقويت و گسترش بعضى از خصوصيات حكومت ميراث گرا گرديد. رابطه بين شهروند، قوه مقننه و حكومت، حتى بميزان «حداقل لازم»، تقريباً در ايدئولوژى سياسى امريكاي لاتين وجود نداشت. در امريكاي لاتين صلاحيت رژيم هرگز مطرح نبوده بلكه صلاحيت فرد همواره خواسته شده است.

احياناً اين گرايش ناشى از اعتقادات سنتى كاتوليكي است. در پروتستانيسم همانطور كه ميدانيم فرد در مقابل خداوند بدون دخالت واسطه ثالثى مسئول اعمال خود است. پروتستان در مقابل عبادت و اطاعت از خداوند زندگى اش بركت مييابد و در اندوختن ثروت توفيق پيدا ميكند (شبيه كالونيسم^{۷۴}). در فرهنگ انگلوساكسون فردگراني چنان قوى است كه حتى امروز هم جنبشهاى چپ نو مصائب و مضار امپرياليسم و حكومت‌هاى مربوط به آنرا ناشى از قصور فرد فرد مردم دانسته و راه نجات را در پرهيز و بى‌نياز نمودن انسان از «اميال دنى»^{۷۵} ميداند. يعنى آنچه آيده آل (يانسنيسم^{۷۶}) بوده و يا چيزى كه مورد نظر شبه كاتوليكي پاسكالين^{۷۷} ميباشد و يا نظريات و باورهاى امروز توسط بيتنيكه^{۷۸} هيپيسها^{۷۹}، ضد در فرهنگها و فرق ديگر ابراز ميشود كه همگى بهر صورت مابين نوعى دگرگونى اجتماعى است. شعارهاى چون «از خود شروع كن» براى «اصلاح جهان نخست به اصلاح خود بيردان» و غيره... ولى اخلاق كاتوليكي از اين حيث داراى خصوصيت جمعى بىستري است. به همين دليل كمتر «مسئوليت» فردى را مطرح ميكند. در كليساى كاتوليك فرد با اعتراف، توبه و استغاثه با يكتاي مقدس يكي شده و بخشش گناهان و آمرزش روح خود را از او طلب ميكند؛ اعتراف بخدا، دعا و زانو زدن در مقابل خالقى كه به او هستى داده و آمرزش و نجاتش در دست است.

در چنين شرايطى اگر بگوئيم ازديدگاه ايدئولوژيك مردم از حكومت برداشتي پدران دارند چندان به خطا نرفته‌ايم. مردم از تشكيلات وسيع ديوان سالارى حكومت و كليسا تقريباً برداشتي متشابه دارند. اکنون مي بايد يك عنصر باقى مانده ديگر را به جمع عناصر ايدئولوژيك و خصوصيات ساخت اجتماعى - سياسى امريكاي لاتين افزود و آن عنصر ميراث گراني كاتوليكي است. در شهرها كسانى كه به مخالفت با ميراث گراني كاتوليكي برخاستند غالباً اقليتهائى از بخش ليبرال اليگارشى و بخشى ديگر از توده مردم بوده‌اند. اين دو گروه از نظر ديدگاه سياسى غالباً گرايش به راديكاليسم و آنارشيسم ضد حكومتى داشته‌اند.

مردم پسندى شهرى (اوربان)، كه غالب اوقات متحد با اليگارشى محافظه كار و متكى به بخشى از توده‌هاى تشنه مشاركت و مخالف بخشهاى ديگر اليگارشى بوده، فرهنگ سياسى شهرى اين قاره را بصورتى در آورده كه مشاركت سياسى را مشروط به وابستگى با حكومت و طبقه مسلط ميگرداند. تكرار ميكند: اين خصلت سياسى، ريشه در ميراث گراني كاتوليكي داشته و كمتر به نظام انتخاباتى و

۷۴. Caluinista. 74. معتقد به همزيستى كه توسط كالوين (۱۵۶۹-۱۵۰۰) تبليغ ميشد

75. Intramundial

76. Jansenista

77. Catolica Pascaliano

78. Biatniks

79. Hippies

آرای عمومی و لیبرالیسم فردگرای اروپائی شباهت داشته است. حتی در مواقعی که ظاهراً توده مردم از طریق آرای عمومی مشارکتی در امور سیاسی داشته‌اند ماهیت امر چندان تغییر محسوسی نیافته است. هرچند که احزاب، عقاید مربوط به نیاز رعایت حقوق اجتماعی، لیبرالیسم و بالاخره همه گونه عقاید روشنفکرانه وجود داشته است. ولی صاحبان این عقاید همواره در «جبهه مخالف» قرار داشته‌اند. این نهادها نمیتوانستند وجود نداشته باشند، معمولاً از طریق گروه‌هایی از جامعه به‌هر شکلی که میسر بوده ترویج میشده‌اند.

احزاب غالباً به طبقه متوسط، شاغلین حرف آزاد، کارمندان دولتی که از ارباب رجوع یشان بسته آمده و یا کارخانه‌دار و صاحبان فازندا که معتقد به «قوانین بازار» و عدم دخالت دولت در امور اقتصادی بوده و بالاخره آنها که موجودیت جبهه مخالف را در چهار چوب قانون طلب میکردند، تعلق داشت. اما اقلیتی که با اینگونه عوام فریبی‌ها و اغتشاش فکری حاکم بین دولت و طبقات اجتماع مخالف بودند، ارتجاعیون وابسته به الیگارش می‌شدند. آنها را اشرافی نمیخواندند که در واقع «دموکرات‌تر» از بسیاری از مدعیان دموکراسی بودند. بدین ترتیب اقلیت مذکور در چنین بازار آشفته‌ای در مقابل پدر سالاری فرصت طلب که مردم پسندی و عوام فریبی را آموخته بود قادر به کسب موفقیتی نبود. فقط در کشورهایی از منطقه که میراث گرانی سابقه کمتری داشت، (مانند آرژانتین، اروگوئه و تا حدی شیلی) احزاب طبقه متوسط (یعنی نمایندگان بورژوازی شهری و حتی در مواقعی همگام با تشکیلات کارگری) امکان موجودیت یافتند، هرچند که در این کشورها هم سیاستهای مردم پسندانه و عوام‌فریبانه حاکم در شهر موفق شد با نیروهای مهم سیاسی البته بدون دگرگونی و تغییر ساخت قبلی و از میان بردن منافع طبقه حاکم - همزیستی نماید.

شهر و سلطه تکنوبوروکراتیک امروزی:

قبلاً یادآور میشویم که در این بحث علی‌الاصول چگونگی ارتباط بین دگرگونی سیاست حاکم در شهر و تغییرات اجتماعی - اقتصادی ناشی از آن مورد نظر ما نیست زیرا، با روشن شدن مسائل و موضوعات مورد بررسی، ارزیابی و نتیجه گیری چگونگی ارتباط بین دگرگونی و تغییرات فوق‌الذکر را به‌خواننده واگذار میکنم. واضح است که گرایشهای مردم پسندان حاکم در شهر، بالاخره نوعی گسترش بازار داخلی و توسعه اقتصادی را (البته بدون وارد شدن لطمه به اقتصاد - صادراتی و تغییر بنیادی آن) همراه داشت. بهمین دلیل گسیختگی (بعد از مرحله رواج سیاستهای مردم پسندان) امریکای لاتین را نمیتوان بدون شناسائی دگرگونی شیوه تولید سرمایه داری وابسته این قاره شناخت. کافیس یادآور شویم که همواره و هم اکنون نیز ادامه حیات اقتصاد کشاورزی و بنگاههای صنعتی، که توسعه بازار داخلی و ادامه فعالیت‌های صادراتی بستگی به وجود آنها دارد، تابع نفوذ و مشروط به فعالیت «آژانس» اقتصادی اصلی و یا «پایه»، یعنی شرکت‌های چند ملیتی و بنگاههای دولتی میباشد. بهر صورت بنگاههای دولتی و شرکت‌های چند ملیتی و حتی بنگاههای خصوصی دیگری که در صحنه

اقتصادی منطقه فعالیت مؤثری دارند فعالیتشان در يك چهارچوب اقتصادی وابسته^{۸۰} توأم با فشار دولت‌های مربوطه و دخالت خارجیان انجام میشود، پرتیبی که ادامه کار آنها همواره مشروط به همکاری و وابستگی بیشتر با قطبهای سرمایه داری مسلط (باستانیای یکی دو کشور منطقه که از این نظر وضعیت خاصی دارند) و تابعیت از خواست‌های آنها میباشد.

شکست سیاست‌های مردم پسندانه امریکای لاتین و واماندگی نظام حزبی لیبرال منجر به ظهور دو گونه سیاست حاکم در شهر شد. گروهی که طرفدار ابراز مخالفت و انتقاد در چهارچوب قوانین موجود بودند «مخالفین^{۸۱}» را تشکیل دادند و گروه دیگر که اینگونه مخالفت را کافی نمیدانستند طرفدار برقراری نظم جدیدی شدند.

در مورد مشی جدید مخالفین و یا صریح‌تر آنهایی که صرفاً طرفدار اقدامات چریکی هستند بهمان صورتیکه در مورد سیاست‌های مردم پسندانه گفتم، و با اینکه تحلیل چنین سیاست‌هایی از نظر امکان نبل به مقصود کار ساده‌ایست: میخواهم بدو خصوصیت و یا دو شباهت عمده آن با جریانهای سیاسی مردم پسندانه دهه‌های قبلی اشاره کنم. نخست اینکه جنبش‌های چریکی امریکای لاتین مدرن از توفیق «شهر» (هرچند که از دیرباز در منطقه و خارج از کوبا چریک روستائی وجود داشته است)، دیره^{۸۲} در تحلیل تقریباً رسمی خود، که بسبب چپ دوران معاصر در اثرش بنام «انقلاب در انقلاب» آورده است، متأثر از نوعی «روسوئیسم^{۸۳}»، برای از میان بردن ظلم و ستم حاکم در شهر جنگ چریکی در کوه و صحرا را پیشنهاد میکند، بر مبنای برداشتی کاذب از اوضاع و احوال، رژه دیره میگوید جنگ چریکی که شروع شد، بعد از آن ... او بحث اصلی خود را متوجه نیروهای اجتماعی موجود و نحوه ستیز بین آنها نمیکند ولی با دفاع از برتری نظامی - تاکتیکی - استراتژیکی مبارزات چریکی روستائی، حکم به برتری جنگ چریکی آنهم بشکلی روستائی، در مبارزات سیاسی، میدهد چنانکه فیدل^{۸۴} میگوید: «شهر قبرستانی از انقلابیون و امکانات است».

چیزی شبیه نفی دنیا (فقط با این تفاوت که نفی دنیوی^{۸۵} نیست) و تغییر خود و قبل از هر چیز نقش انقلابی داشتن (نظیر چپ نو در امریکای لاتین)، دیره در وصف نخستین مبارزات کوهستان مینویسد: «زندگی حتی در کوچکترین لحظاتهاش جدالی روزمره است؛ این جدال قبل از هر چیز يك مبارزه چریکی با خود است، مبارزه‌ای که برای غلبه بر خوتها، عادات کهنه و زبونی کالبد ناتوان خویش ضروری است. دشمن با اینکه در ماههای نخست موفق بود، ولی همواره موفقیت از آن او نخواهد بود.

هنگامی که در مورد جنگ چریکی و مسئولین شهری آن سخن میگوید، آنها را «بورژواها» مینامد.

۸۰. برای آشنائی بیشتر با اشکال مختلف وابستگی در امریکای لاتین رجوع شود به «وابستگی و توسعه» از فرناندو و هنریک کاردوزو و اتزوفالو.

81. Fernando H. Cardoso Enzo Faletto Siglo XXI Editores Mexico 1969.

82. Debray

83. Rousseauismo

84. Fidel Castro

و میگوید «آنها همیشه گرایش به اتحاد بدون ریشه و اساس دارند». (صفحه ۴۷ همان کتاب). اینگونه نظریات از این لحاظ مورد توجه و اهمیت است که شاید یکی از نخستین مخالفت‌های رماتیک با «شهر»، در شرایطی است که سیاست حاکم در آن بدون «پایه و اساس» است، باشد و می‌تواند نوعی انتقاد ناآگاهانه از میراث گرایی و تأثیرات آن بر مبارزات مردم باشد، اگرچه «شهر» آنهم بتجربید - «مقصر» در میراث گرایی و سیاست‌های مردم پسندانه نبود کوهستان هم نمیتوانست راه نجات و معجزه‌گر باشد.

ده سال تجربه ناموفق چریکی توأم با شکست‌های پی در پی بالاخره (هرچند بدون اینکه تجزیه و تحلیلی تئوریک از موضع و اقدامات قبلی انجام شود) به تغییر مکان مبارزه از روستا به شهر انجامید. چریک شهری توپامارو و یا هر کدام دیگر باعث جلب توجه و باز شدن دورنمای سیاسی بسیار وسیع‌تر از شکل روستائی آن که بصورت نوعی (یانسینسم روسویی) در لباس مارکسیسم عرضه میشد گردیده حضور توده‌ها و بالاخره موفقیت انتخاباتی شیلی باردیگر شورش و قیام توده مردم بر ضد حکومت متحد و سلطه‌جو را مورد توجه قرار داد.

لازم است به این مهم اشاره شود که قبل از شروع جنبشهای چریکی هم همواره نوعی عکس‌العمل و شورش توده‌گیر بر ضد حکومت‌های سلطه‌جو و متحد بوقوع پیوسته است. زد و خورد‌های خیابانی در شهرهای سانتیاگو، سانوپائولو، ریودوژانیرو، بوگوتا، لیما همواره بصورت نوعی مخالفت و اعتراض بر ضد افزایش مخارج زندگی، فشار، اختناق سیاسی (چون خودکشی وارگاس در برزیل) ابراز میشد که شکل سیاسی‌تر این قبیل اعتراضات را در قیام کوردوبا در ۱۹۶۸ می‌بینیم، که باز مردم برای اعتراض به فشار و اختناق موجود به گونه‌ای شورش دست زدند.

حال برخلاف نظر برخی که میگویند این اتفاقات و تظاهرات «چاره هیچ دردی نیست» (که بنظر من هست) حداقل نشان دهنده این واقعیت است که در اعماق حیات سیاسی این منطقه از جهان همواره نیروی مردمی‌ای وجود دارد که بسادگی حصار تحمیلی میراث گرایی سیاسی حاکم و منافع وابسته و متحد با آنرا در هم میکوبد.

دومین خصوصیت قابل توجه سیاست‌های طرفدار اقدامات چریکی اینستکه نشان دهنده بقای چهارچوب قدیمی میراث‌های سیاسی پیشین است. قبول این نظریه که «گروهی مرد جسور و از جان گذشته» میتوانند حکومتی را درهم بکوبند رژیمی را از میان بردارند ماهیتاً به‌انگاره‌های قبلی شباهت دارد. چه‌گواراه - با شهادتش^{۸۸} در بولیوی - بهتر از هر کس دیگر نمونه‌ای از جسارت و شجاعت بود، ولی با اینکه نشان داد که حکومت «یک بیر کاغذی است» دریافت این که حکومت‌ها فقط نماینده و منعکس‌کننده امیال و منافع طبقه خود نیستند بلکه «ایفاگر نقش سیاسی» هم میباشند. او با اقدامات خود بدعت نوعی مبارزه داوطلبانه را گذاشت که کمتر عملی و قابل قبول است، چون کمتر میتوان اقدام جسورانه و از جان گذشتگی گروهی را قادر به عملی دانست که لازمه‌اش قیام خلق است.

اینگونه فعالیت سیاسی همواره بصورت رابطه‌ای بدون واسطه با حکومت در می‌آید، بدین شکل که گروه‌های سیاسی کوچک متأثر از تحلیل انتزاعی از طبقات خواهان تغییر حکومت از طریق مبارزه مستقیم تا سرنگون نمودن آن می‌باشند. همواره برنامه‌هایی که ارائه می‌دهند مربوط به چگونگی شکل و ترکیب دولت دلخواهشان است و بالاخره به چگونگی رابطه‌شان با طبقات و گروه‌های اجتماعی دیگر از زاویه چگونگی حکومت می‌اندیشند.

تضاد اینگونه برداشت با نحوه فعالیت سیاسی چپ‌هایی امریکائی (و یا اقلیت‌های ملیتی، نژادی آنجا) در خور توجه است. اگر در امریکای شمالی جنبشی اقدام به اشغال کلیسا، مدرسه، بیمارستان و یا آزاد نمودن محله‌ای میکند در امریکای لاتین رهبران سیاسی این گروه‌ها بفکر آزاد نمودن منطقه‌ای از کشورند که بعداً بتوانند آنجا را پایگاه خود نموده و از طریق آن حکومت را واژگون نمایند و سپس بیکباره جامعه نوینی را سازمان دهند. در کشورهای «انگلساکسون» مبارزه سیاسی همواره در حوزه جامعه (سویل^{۸۷}) انجام میشود در صورتیکه در امریکای لاتین دایره فعالیت‌های سیاسی همیشه محدود به حوزه فعالیت‌های حکومت و یا حداکثر در حاشیه جامعه (سویل) می‌باشد. ارتباط «پایه‌ای» بین گروه‌ها و طبقاتی مختلف اجتماعی، حزب و مردم و غیره... همیشه زیر این آفتابی که هرگز از غرب به شرق غروب نمیکند، تاریک مانده است، همچون عهد بوق، دوران فتوحات امپراتورها، حکومت جبروتی است.

بموازات کشف نقاط ضعف و انتقادپذیری حکومت توسط جبهه چپ، شعار «امریکای ما» چون حربه کارای جدید برای خنثی نمودن نیروهای مختلف و پوشش بر ضعف و واماندگی حکومت توسط بورژوازی سلطه جو و شرکت‌های متحده (کورورپ^{۸۸}) چند ملیتی و بین‌المللی دوباره به‌صحنه آورده شد.

خلاصه کنم؛ بنظر میرسد که توسعه سرمایه داری صنعتی - مالی تحت کنترل (بیگ کورپوریشن^{۸۹}) باعث شده که امریکای لاتین از سرمایه داری تجارتی - مستعمراتی، بدون اینکه مرحله‌ای بصورت سرمایه داری بورژوازی رقابتی که زمینه را برای ظهور لیبرالیسم و دموکراسی لیبرال فراهم می‌آورد، در تاریخ آن وجود داشته باشد، مستقیماً وارد دوران سرمایه داری انحصاری وابسته خاص خود شده است.

امروزه، در محله کنونی توسعه سرمایه داری انحصاری بنگاه و یا موسسه بزرگ محصولاتش را با شکلی «تکنوکراتیک» و مدیریتی (بوروکراتیک) در عرصه جغرافیائی‌ای که توسط بازار بین‌المللی (با توجه باینکه قبلاً بازار مورد بحث محدود به مرزهای ملی کشورهای سرمایه داری بود) بهم پیوسته و متحد شده، عرضه میدارد. بدین ترتیب هنگامی که اقتصادهای محدود به بازارهای ملی، بدایلی که خارج از حوصله این بررسی است، گرایش به بین‌المللی نمودن بازار خود نمودند. بنگاه‌های و

87. Civil

89. Big Corporations

88. Corporation

شرکت‌های دولتی بوجود آمدند که تدریجاً به مؤسسات و بنگاههای بزرگ چند ملیتی وابسته و متحد شدند. در پویش دگرگونی عرضه و کنترل بازار صاحبان، مدیران و کارمندان این بنگاهها همه عجولانه قباب «تکنوبوروکراتیک» را بر تن نمودند. دیوان سالارانه شدن (بوروکراتیزاسیون) بنگاه و تکنوکراتیزاسیون آن هم توأم با وابستگی بیشتر حکومت بموازات یکدیگر تحقق یافتند.

بهر حال چه در توسعه دیوان سالارانه (بوروکراتیزاسیون) و چه تکنوفیکاسیون سرمایه بنگاهها مبیایست افزوده شود. ولی در هیچکدام از حالت‌های فوق نشانه‌ای از محو مالکیت خصوصی وجود ندارد.

بدینصورت چگونگی تحول و دگرگونی این پویش از نظر سیاسی اهمیت زیادی خواهد داشت چون در حقیقت این پویش نه موجب از بین رفتن و یا کم شدن منافع و مالکیت‌های خصوصی شد و نه تفاوت‌های موجود بین ارتقاء مستخدمین (بخصوص با نظامیان) و بنگاهداران و مدیران (بخصوص با نمایندگان شرکت‌های خارجی) را تعدیل نمود. ولی دگرگونی پویش فوق از نظر چگونگی روابط سیاسی بین بورژوازی و حکومت، بین بخشهای «تکنوکراتیک» و حرف طبقه متوسط و بنگاهداران بصورتی درآمد که باعث وابستگی گروههای فوق بیکدیگر شد. این وابستگی بحدی بود که منافع مشترکشان آنها را بصورت صنف (کورپوراتیو) جدیدی در حیات اجتماعی - اقتصادی سیاسی منطقه مطرح نموده است.

حال از نظر شکل رژیم سیاسی مبیاید گفت: میراث گرانی سابق تدریجاً جای خود را به‌انرژی خودکامه (اتوریتر، نظامی یا غیرنظامی)، که بقایش مشروط به‌وابستگی به‌سرمایه داری انحصاری است، خواهد داد.

هرچند در این بررسی فرصت تعمق بیشتر در گرایشهای سیاسی رژیم‌های کشورهای امریکای لاتین نیست ولی مبیاید یادآور شویم که پویش فوق در تمام کشورهای منطقه بیک صورت تحقق نخواهد یافت. در بعضی از آنها در مرحله قبلی توسعه‌شان نهادهای دموکراسی لیبرال تا حدی قوام گرفت (ونزوئلا، کوستاریکا، شیلی از آن جمله‌اند) و در کشورهای دیگر منطقه مبارزه ضد الگارشی منجر به‌توسعه جامعه با الگوی غیر سرمایه داری (کوبا و اخیراً شیلی) گردید.

بهر حال، صرف نظر از استثنایها، در همه این کشورها سازمان‌های بزرگ بوروکراتیک، بنگاه‌ها و یا شرکتی هستند که چگونگی اوضاع سیاسی را تعیین میکنند. با مختصر توجه، به‌سادگی میتوان دریافت که چگونه میراث گرانی دوران گذشته استعماری اثریه سنگینی را برای حیات سیاسی امریکای لاتین برجای نهاد، تا حدی که تأثیر آن در شئون مختلف جامعه کنونی منطقه مشاهده میشود. هنگامی که بحثهای جدید جامعه کنونی در چهارچوب سرمایه داری سعی به‌توسعه مینمایند، در حکومت و بنگاهها (و روابط متقابل بین آنها) دیوانسالاری (بوروکراسی) بدون هیچ مانع و محدودیتی توسعه و گسترش

* برای آشنائی بیشتر با چگونگی رابطه بین بنگاهها و حکومت رجوع شود به «مدل سیاسی برزیل»

ناشر Buenos Aires Desarrollo economico

میباشد. اما هنگامی که جامعه نو براه توسعه، با الگوی سوسیالیستی، که بطور نظری موفق‌تر و بیشتر از سرمایه‌داری است، میرود در حزب و سندیکا است که گرایش به‌رخوت و رکود و تکنیسیسم خاصی دیوان سالار (الیت بوروکراتیک) با شدت هرچه تمامتر ظاهر میشود.

بدین ترتیب در چهارچوب (کانتکس) «تمدن شهری ای مبتنی بر «شهر بدون شهروند» و بر پایه رابطه‌ایکه «حساب و بحران» نامیده شد و در شرایطی که منافع اقلیت حاکم سازمان یافته همیشه بر منافع اکثریت مردم مقدم بوده، گرایش کنونی سلطه (تکنوبوروکراتیک) بشدت هرچه تمامتر بدون توجه به «اکثریت خاموش شده» ادامه خواهد داشت. بدین ترتیب چون نیروی جذب به‌مرکز زندگی شهری منجر به افزایش آگاهی منطقی از منافع نیروهای اجتماعی در مبارزه نشد، تشکیلات و گروه‌های متعلق به طبقات تحت تسلط قابلیت دفاع از موضعشان را نیافتند و بالاخره خطر بوجود آمدن یا تحکیم موضع رژیم‌های خودکامه (اوتوکرات) که به‌خود برجسب «توسعه ملی» را زده و توسط اقلیت حاکم اداره میشدند بطور محسوسی افزایش یافت. در گذشته هم نخبه‌های (الیت) فرهنگی امریکای لاتین همواره شاهد قدرت میراث گرایی در مقابل ضعف دموکراسی لیبرال بوده‌اند. بدون انکار واقعیت فوق من معتقدم که در شناخت انتقادی از اوضاع موجود میباید تعمق بیشتری نمود و تحلیل‌های عمیقتر و وسیعتری را انجام داد. توجهمان نباید فقط منحصراً به‌چگونگی تحقق پوشش سیاسی باشد. بلکه علاوه بر این بایستی به‌این مهم توجه نمود که پوشش سیاسی فوق تحت این شرایط چگونه میتواند باشد. آنچه که هست متفاوت باشد. بنابراین میباید به‌شناسائی و بررسی نیروهای عامل تأثیر گذارنده و تعیین کننده پوشش در جریان، چون علت گرایش «طبیعی» آن به‌بوروکراسی، بی تفاوتی مردم (به‌خصوص توده‌های شهری) به‌سرنوشت سیاسی خود پرداخت. علاوه باید نظریاتی چون «فقدان» «سنت شهری» و یا «گرایش به‌وابستگی» و متعهد شدن را مورد تأیید قرار داد تا احتمالاً چون اهرمی برای تحرك سیاسی بیشتر در شهر بکار آید.

تحرك جامعه شهری - صنعتی بیش از هر چیز نیاز دارد به‌تغییر ایدئولوژی متعهد به‌ایدئولوژی پویائی که آزادی سیاسی و فرصت دادن به‌نیروهای اجتماعی را برای تحول اجتماعی حیاتی و ضروری میداند. این اعتقاد باید پذیرفته شود که بدون امکان مبارزات سیاسی و درگیری با بحران، تغییرات سیاسی اساسی بنفع تمامی جامعه امکان‌پذیر نخواهد بود برای اینکه تغییرات اجتماعی توسط ساخت‌های کنترل کننده خواص (الیت)، که سخت شیفته تکنیک و تکنوکراسی هستند بصورت اصلاحات نیم بند قلب نشود «انقلاب ما» * همانطور که چهل سال پیش يك نویسنده برزیلی در انتقاد و پیشگیری از ظهور فاشیسم میگفت: میباید از پائین شروع شود بدون آزادی و امکان تحرك و بسیج نیروهای مردم و شرکت همگان در فعالیت‌های سیاسی، بدون وجود يك ایدئولوژی ضد بوروکراتیک مبتنی بر مسئولیت فردی و آگاهی از نیازهای واقعی اجتماعی، جهش اسفناك از میراث گرایی به «بوروکراتیویسم تکنوکراتیک»، که متأسفانه در جریان است، میتواند زندگی آینده مردم این سامان را

* «انقلاب ما» از سرجیو بوآر که داهلند.م

بصورت «جنگلی از شهرها» و با همان هیولای هولناکی که سوسیالیست‌های قرن نوزدهم از آن وحشت داشتند در آورد.

بطور کلی اگر تحرك اجتماعى از طريق فرصت دادن به جنبشهای اجتماعى بوجود نیاید، اگر : شرکت‌ها، مؤسسات، تکنوکراسی فرصت طلب، اختیارات حکومت‌های خودکامه و چپاول طبقه مسلط در جهت منافع کل جامعه کنترل نشود، حقیقتاً با خطر بوجود آمدن دنیای وحشتناک جدیدی مواجه خواهیم بود که در آن شهر - آن پایگاه قدیمی آزادی - به آلفاویل‌هائی^{۹۰} کنترل شده توسط نیروی نظامی و وسایل ارتباط جمعی، حکومت‌های خودکامه و تکنوکراسی فرصت طلب و وابسته به منافع انحصارات خارجی تبدیل خواهد گردید.

کاظمی بیدهندی

۹۰. شهر آلفا اشاره به فیلمی است که توسط گودار فیلمساز فرانسوی ساخته شده است. م

خانواده و توسعه عشایر

مقاله حاضر در «بخش تحقیقات عشایری دانشکده علوم اجتماعی و تعاون» دانشگاه تهران و بمنظور طرح در سمینار مسائل عشایری ایران تدوین شده است.

محتوای مقاله عمدتاً بر پایه تجربیات ۱۲ ساله نویسنده در منطقه کهکیلویه و بویر احمد استوار است، اما بدون تردید بسیاری از نظرات مطرح شده در رساله میتواند بر منطقه بزرگی از حاشیه عشایرنشین زاگرس تعمیم یابد. در این مقاله که نخستین بررسی در این زمینه اختصاصی در مورد جامعه عشایری است، کوشش مؤلف بر آن بوده است تا نهاد خانواده را در ارتباط با مسائل توسعه مورد تحلیل قرار دهد و بدیهی است که نباید از آن انتظار تجزیه و تحلیل کامل ساخت خانواده را داشت هرچند در حد لزوم این مسئله مورد توجه بوده است.

ساخت خانواده و تولید

خانواده کوچکترین واحد اجتماعی جامعه عشایری است. در ایلات تشکیل خانواده امریست لازم و ضروری، در بادی امر چنین بنظر میرسد که پاره‌ای ضرورت‌های ایلی نظیر سنن و آداب موجود، سبب اصلی شکل پذیری این نهاد اجتماعی است. این برداشت میتواند بخشی از حقیقت را برداشته باشد اما نمیتواند بعنوان عامل یا عوامل اصلی و تعیین کننده پذیرفته شود.

«در نظام تقسیم کار هیچ مردی بدون وجود زن نمیتواند به‌زندگی خود در ایل ادامه دهد چه کارهائی از قبیل غذاپختن، نان پختن، دوشیدن شیر و تبدیل آن به‌ماست و کره و روغن و کشک یا پشم‌ریسی و قالیبافی و ... فقط بعده زن است»^۱.

چنین تقسیم کاری هم بر ضرورت‌های اقتصادی مبتنی است و هم آمیخته با سنن و آداب ایلی است. بحث در این امر که وجود شیوه‌هائی بدینگونه از تقسیم کار، ریشه در چه بنیادهای اقتصادی و اجتماعی دارد مطرح نیست، مسئله در این است که دریابیم خانواده در قالب يك نهاد اقتصادی کارساز با چه رشته‌هائی به‌امر تولید بسته شده و چنانچه تغییراتی بهر دلیل در نظام این نهاد بوجود آید چه تحول و تغییری در امر تولید که حیات جامعه عشایری بسته به آن است بوجود خواهد آمد. با این هدف، نخست ضروریست تا خانواده عشایری را از لحاظ شکل و نوع و عملکردهای آن بشناسیم.

خانواده در عشایر از دیدگاه اقتصادی آن میتواند به: تجمعی محدود از دو جنس مرد و زن با مشارکت در امر تولید و وضع واحد در امور توزیع و تغذیه (همسفره بودن) با سکونتگاه مشترك اطلاق شود.

با تکیه بر نقشی که تولید در مناطق عشایری بطور مستقیم در ساخت خانواده دارد میشود گفت که گوناگونی مناسبات و روابط تولیدی موجب شده که اشکال مختلفی از خانواده بوجود آید. بدلیل

رابطه و تاثیر متقابل تولید و خانواده است که مفهوم این نهاد اجتماعی با مفاهیمی که از خانواده و وظایف آن در جامعه غیر عشایری و بویژه جامعه شهری داریم دارای تفاوت می باشد. به خلاف خانواده شهری که بخشی از اعضاء آن در رابطه با تولید و اقتصاد خانواده بدون نقش آند (افراد مصرف کننده) و با دارای نقشهای فرعی هستند، در خانواده عشایری تمام افراد حتی کودکان خردسال در امر تولید سهیم و شریک اند و از این نظر دارای نقشها و وظایف معین و مشخصی هستند. باین دلیل مفهوم خانواده در عشایر با مفهوم يك واحد تولیدی آمیخته و همراه است. ۲ از نظرگاههای مختلف با پنج نوع خانواده روبرو هستیم که در تقسیم بندی زیر منعکس است:

از نظرگاههای مختلف

(۱) روابط حاکم میان افرادی که خانواده را تشکیل میدهد.

(۲) تعداد همسران

(۳) نوع زندگی در رابطه با نوع تولید

(۴) انتخاب محل سکونت پس از ازدواج

(۵) نوع انتقال نسب

نوع خانواده

هسته ای یا گسترده

يك زنه یا چند زنه

کوچ، اسکان یا «اسکان موقت»

مرد مکانی، زن مکانی، نومکانی

پدر نسبی، مادر نسبی

ولی بحث ما بیشتر در مورد آندسته از خانواده هایی خواهد بود که در رابطه مستقیم با تولید قرار دارند.

انواع خانواده و علل بوجود آمدن

۱- خانواده هسته ای

خانواده هسته ای در تعریف کلاسیک آن معمولاً بديك گروه اجتماعی که دارای سکونت گاه مشترك و همکاریهای اقتصادی و وظیفه تولید مثل هستند اطلاق میشود. این گروه باید از بالغین هر دو جنس که دارای روابط عرضی و قانونی و جنسی هستند تشکیل شود، فرزند و یا فرزندان و یا فرزند خوانده از این رابطه ناشی و بدان تعلق دارند. ۳

هرچند تعریف فوق در اغلب خانواده های هسته ای جامعه عشایری ایران مصداق دارد اما هر يك از ملاکهای فوق در خانواده که با تولید و مسائل آن ارتباط پیدا میکند اهمیت شایان توجه می باشد. در منطقه عشایری وجود دو عنصر زن و مرد که همکاری اقتصادی داشته باشند شرط اصلی تشکیل

خانواده است، حال رابطه این‌ا و نفر میتواند با روابط جنسی (یکی از ملاکهای تعریف خانواده) همراه باشد یا نباشد. بطور مثال زن و شوهرهایی هستند که ازدواج کرده و با هم زندگی میکنند ولی یکی یا هر دو آنها هنوز بالغ نشده‌اند، که در این‌مورد معمولاً تعداد زنان ازدواج کرده نابالغ بیشتر از مردان ازدواج کرده نابالغ است. و یا میتوان خانواده‌هایی را سراغ کرد که در آن زن و مرد در جوار یکدیگر و در محدوده ضوابط ناشی از تقسیم کار به‌سر می‌برند اما دارای روابط عرفی مبتنی بر جنسیت نیستند. همجواری پسری بالغ و کارآمد با مادر بیوه‌اش و یا خواهر و برادری که والدین خود را از دست داده‌اند میتواند در این مقوله جای گیرد.^۲

از طرف دیگر تعریف خانواده هسته‌ای - آنچنانکه در جامعه‌شناسی غربی مورد نظر است - در مورد اغلب خانواده‌های جامعه عشایری صدق نمیکند بدان علت که خانواده هسته‌ای در عشایر در عین حال که مستقل است، نمیتواند جدا از خانواده‌های «مال» (واحد اقتصادی - اجتماعی) خود زندگی کند و روابط اقتصادی و اجتماعی وسیع و پیچیده‌ای را که با سایر خانواده‌ها و افراد مال دارد انکار کند. بنابراین واقعیت‌های خاص جامعه عشایری اصطلاح خانواده هسته‌ای را از مضمون ویژه‌ای برخوردار میکند.

وجود آمدن خانواده هسته‌ای (کامل) در میان عشایر کوچ رو را میتوان تحت تأثیر دو عامل مشخص بررسی کرد:

الف - تشکیل خانواده هسته‌ای در صورت خروج مرد ازدواج کرده از مال «پدری»
که این خود به‌دو دلیل عمده متحقق میشود:

اول - نظام رهمداری رایج در منطقه:

تأثیر نظام رهمداری عشایری در شکل بندی خانواده، از طریق رابطه تعداد رمه و سطح مراتع و نیروی کار مورد نیاز واحد اقتصادی عینیت می‌یابد.

«تقسیم خانوار رابطه مستقیم دارد به‌تعداد گوسفند و بز و سطح مراتع. خانوارهای بدون دام در میان مال‌هائیکه تعداد گوسفند و بز از نیروی انسانی آنها افزون است پخش میشوند و خانوارهائیکه گوسفند و بز زیاد دارند باید از یکدیگر جدا شده و مال مستقل تشکیل دهد تا علف مراتع اطراف تکافوی احتیاج غذایی گوسفندان را بنماید، بالنتیجه تعداد بز ماده و میش روی وسعت خانوار، تشکیل مال و یا تجزیه مال تأثیر مستقیم دارد و به‌رحال مستقیم دارد و به‌رحال احتمال ایجاد خانواده وسیع را در بین عشایر از بین میبرد. «جمعیت خانواده‌های ۵۰ مال در بهمنی که مورد مطالعه قرار گرفته تعداد افراد هر خانوار را بین ۵ تا ۶ نفر نشان میدهد» (رجوع شود به (۱) ص ۸۸-۸۹)

میانگین تعداد افراد خانوار درایل دشمن زیاری مؤید این مطلب است.

بررسی ما در سال ۱۳۵۲ نشان میدهد که اکثریت قریب به‌اتفاق خانواده‌های عشایری از نوع خانواده هسته‌ای هستند. (جدول شماره ۱)

در نتایج سرشماری عشایری کل کشور در سال ۱۳۵۴ نسبت خانواده‌های هسته‌ای به‌کل

دوم - وضع اقتصادی - اجتماعی مرد

بطور کلی زن پس از ازدواج به‌مال و طایفه شوهر خود نقل مکان میکند (پسدر مکهانی - Patrilocalite) ولی دیده میشود مردانی که پس از ازدواج به‌مال و طایفه زنان خود پیوسته باشند (مادر مکهانی). این نوع ازدواج با دو شرط ذیل همراه است:

- یکی آنکه پدر عروس دارای توانائی اقتصادی و یا اجتماعی قوی‌تر از داماد خود باشد.
- دیگر آنکه شرایط اقتصادی و اجتماعی مرد برای تأمین شرایط ازدواج (از قبیل شیربهای مناسب) ناکافی باشد. در اینصورت داماد موظف است که بخشی از نیروی کار خود را لااقل برای مدتی در اختیار خانواده عروس قرار دهد و در مال آنها بماند. (عشایر کهگیلویه و بویراحمد به‌این نوع ازدواج واژه «همبهری» را اطلاق کرده‌اند).

صورت دیگر که در آن مردان پس از ازدواج، به‌مال پدرزن می‌پیوندند، توافق دو جانبه خانواده‌های عروس و داماد است، یا آنکه خانواده عروس شرط تحقق ازدواج را نقل مکان مرد به‌مال خانواده زن آینده‌اش قرار میدهد.

ازدواج به‌طرز «همبهری» (Hambahri) معمولاً از حوزه طایفه تجاوز نمیکند، مگر در شرایطی استثنائی از قبیل برخوردی که منجر به قطع رابطه مرد از طایفه خود میشود و سپس امکان دارد ازدواجی صورت گیرد.

ب - تشکیل خانواده هسته‌ای با ماندگار شدن مرد در «مال» خود که اینمورد نیز بدو دلیل صورت میگیرد:

اول - حفاظت و نگهداری از رمة

نگهداری و حفاظت از رمة در يك «مال» باعث میشود که فرزندان، پس از ازدواج، مال خود را ترك نکنند زیرا: هرچه تعداد چادرها (محل‌های سکونت) زیادتر باشد (البته تا حدی معین) شرایط نگهداری و حراست رمة (بخصوص در شب) و دوشیدن شیر که تمامی اینها در محدوده محاط در میان چادرها است - «قاش» - راحت‌تر و عملی‌تر است.

دوم - تمایل به‌زندگی مستقل در «مال»:

معمولاً پس از ازدواج تمایل به‌جدا کردن چادر برای خانواده‌های نوپا وجود دارد. این امر مضمون راحت‌تر بودن زندگی خصوصی در ابعاد گوناگون را به‌همراه دارد، ضمناً چنین گرایشی منجر به افزایش چادرهای «مال» و نتیجتاً پیدایش و افزایش خانواده‌های هسته‌ای میگردد. گرچه تمایل به‌جدا کردن زندگی هست ولی این تمایل با ادامه زندگی در جوار خانواده پدری همراه است. لازم به‌ذکر است که اینگونه خانواده‌ها عمدتاً جزء خانواده‌های غنی - از نظر اقتصادی هستند.

خانواده هسته‌ای در عشایر با وجود آنکه مستقل است ولی بیشتر اوقات با چند خانواده هسته‌ای

دیگر تشکیل يك نوع خانواده گسترده میدهد، مثلاً در يك رابطه تولیدی پدر با چند فرزند ازدواج کرده هر کدام يك خانواده هسته‌ای هستند ولی مجموعاً يك خانواده گسترده را هم تشکیل میدهند.

۲- خانواده گسترده و مرکب:

آنگونه که اشاره رفت در میان مردمی که مستقیماً در کارهای تولیدی (دامداری و زراعت) شرکت دارند بدلائل شرایط تقسیم کار در رهمداری تشکیل خانواده هسته‌ای رایج است ولی بطور استثناء میتوان به خانواده‌هایی که موقتاً دارای خصوصیت گسترده هستند (بخصوص در خانواده‌های کوچ رو) برخورد کرد.

خانواده گسترده در بین دو قشر اجتماعی عشایر دیده میشود:

الف - خانواده‌های قشر متوسط که مستقیماً در کارهای تولیدی شرکت دارند.

- پائین بودن تعداد دام خانواده مرد و مقرون بصرفه نبودن تقسیم آن از نظر اقتصادی.

- نداشتن امکانات مالی برای تدارك يك محل سکونت جدید.

- پس از فوت پدر خانواده، تا آن زمان که ارثیه‌اش تقسیم نشده است پسران متأهلش با هم زندگی میکنند.

- پائین بودن سن عروس و کمی تجربه او در امور تولیدی باعث میشود که وی با شوهرش برای

مدتی در خانواده پدری خود یا شوهر در قالب خانواده گسترده زندگی کنند.

- نیاز خانواده به نیروی کارآمد زن نیز میتواند عامل تشکیل خانواده گسترده باشد.

آمدن زن در خانواده جدید و تشکیل خانواده گسترده چنین احتیاجی را مرتفع میسازد.

گسترش ابعاد خانواده‌های قشر متوسط موقتی است و معمولاً افراد پس از ازدواج به دنبال پیدا کردن کار در مال‌های دیگر، خانواده‌های هسته‌ای تشکیل میدهند.

ب - خانواده خوانین و کدخدا: به دلایل زیر

- عدم شرکت این نوع خانواده در کارهای تولیدی.

«اصولاً خان و کدخدا ترجیح میدهند پسران آنها پس از ازدواج در کنار خانواده پدری باقی

بمانند چون بدین شکل تحت نظارت دائم قرار میگیرد و احتمال دست‌بندی و ثنویت آنان برای گرفتن مقام خانی و یا کدخدائی تقریباً از بین میرود. وانگهی از لحاظ امنیت جان نیز تجمع افراد خانواده خوانین و کدخدایان در يك محل ضروری می‌نموده است.

- از سوی دیگر عملاً تقسیم خانواده خان يك کدخدا امکان ندارد چون محل استقرار خان (مال خانی) دارای شأن و منزلتی است و پسران خان نمیتوانند در محلهای دیگر «مال خانی» جدید بوجود آورند و یا در بین عشایر که متعلق به قشرهای پائین هستند زندگی کنند.»^۷

ادامه حیات خانواده گسترده در بین این گروه دلایل اقتصادی ندارد زیرا که در کارهای عملی عمده شرکت ندارند. بهمین دلیل نیز خانواده گسترده از حالت موقت به دائمی

تبدیل میشود. چرا که شرایط کار، تقسیم خانواده، را الزامی نمیکند.

در نتیجه خانواده گسترده در بین خوانین و کدخداها جنبه دائمی دارد. بهر حال باید توجه داشت که پس از اصلاحات ارضی این حالت دائمی خانواده گسترده در حال تغییر است و پسران خوانین با گرفتن زمین زراعی و مشاغل دیگر در ادارات دولتی بالا جبار از پدر خود جدا شده و تشکیل خانواده مستقل میدهند.

۳- خانواده چند زنه

مردمانی که بیش از يك زن دارند در جامعه عشایری چندان زیاد نیستند. در میان ۲۸۴ خانواده‌ای که در سال ۱۳۵۲ مورد بررسی قرار گرفته‌اند تنها ۱۲ خانواده وجود دارد که مرد بیش از يك زن داشته است. (جدول شماره ۳) در عین حال چنین وضعی در میان خانواده‌های کوچ رو کمتر از خانواده‌های اسکان شده است.

تشکیل چنین خانواده به عوامل زیر بستگی دارد:

الف - کمبود نیروی انسانی:

مطالعه ما نشان میدهد که: خانواده‌های اسکان شده چند زنه دارای تعداد دام و میزان زمین بیشتری نسبت به خانواده‌های اسکان شده يك زنه هستند؛ در بین خانواده‌های کوچ رو چند زنه هم افزایش تعداد دام بیش از خانواده‌های يك زنه است (جدول شماره ۴) و چون نظام تقسیم کار در دامداری به‌طریقی است که بدون دخالت زن دامداری رایج در منطقه امکان پذیر نیست افزایش تعداد دام به‌نیروی انسانی زن بیشتر، احتیاج دارد.

در میان خانواده‌های کوچ رو کمبود نیروی انسانی توسط بهره‌گیری از نیروی انسانی زن خانواده‌ای که دارای دام کمتری است تأمین میشود. اما در خانواده‌های دامدار اسکان شده‌ای که تعداد دامشان نسبتاً بالا است بدلیل کمبود این همجواری (در قالب کوچ رو وجود دارد) نمیتوان خانواده‌ای را برای بهره‌گیری از نیروی کار در اختیار گرفت. اینست که زن بعنوان يك نیروی کار جزء همسران مرد در می‌آید.

به‌دلیل زیر خانواده‌های فقیر - بدون دام و کم زمین - ترجیح میدهند نیروی کار خود را در اختیار خانواده‌های کوچ رو - دامدار مرفه قرار دهند:

- برای خانواده فقیر این امکان وجود دارد که با هر خانواده‌ای که مایل است کار کند و حتی «مال» خود را تغییر دهد.

- خانواده از تغذیه بهتر (لبنیات، گیاهان خوراکی خودرو.....) و از مسکن و محیط زیست بهتر میتواند استفاده کند.

ب - عوامل سیاسی:

بدلیل نقش مؤثر ازدواج در میان گروههای قدرتمند بویژه خوانین و کدخداها.

ج - نازائی زن اول:

که این عامل در عشایر موجب طلاق میشود. این است که با نازائی زن اول، مرد غالباً زن دیگری اختیار خواهد کرد.

د - ازدواج با زن بیوه برادر: (LEVIRAT)

در مناطق عشایری در صورتیکه مردی بمیرد یکی از برادران او - معمولاً برادر بزرگتر - جتنی اگر زن و بچه داشته باشد - زن بیوه برادر را هم بعقد خود در میآورد. این ازدواج مخصوصاً در صورت بچه‌دار بودن زن بیوه حتمی است. در صورتیکه مرد فوت شده برادری نداشته باشد، معمولاً زن بیوه بعقد پسر عمو یا یکی از خویشان نزدیک شوهرش در میآید. اینگونه ازدواج يك نوع حمایت از زن بیوه و بچه‌های یتیم در مناطق عشایری است.

۴- خانواده‌های کوچ رو و اسکان شده

انواعی از خانواده که ذکر آن رفت در جامعه عشایری وجود دارد. معذالك باید توجه داشت که ملاك دیگری در شناخت خانواده‌های عشایری وجود دارد که نه به رابطه بین افراد خانواده و نه به تعداد همسر و نه به مسائل مربوط به انتقال نسب، بلکه به نوع زندگی و نظام تولید مربوط است.

این خانواده‌ها را میتوان تحت سه عنوان تقسیم بندی کرد:

الف - خانواده‌های کوچ رو

ب - خانواده‌های اسکان شده

پ - خانواده‌های «اسکان موقت و آماده برای کوچ»

اطلاق مفاهیم «کوچ» و «اسکان» به محدوده‌هایی از قبیل «ده» یا «طایفه» یا «مال» چندان روا نیست چه این امکان وجود دارد که بخشی از يك ده یا طایفه یا مال کوچ و بخشی دیگر اسکان کنند. بنابراین، دو مفهوم فوق را در چهار چوب خانواده بررسی میکنیم: خانواده‌هایی که کوچ میکنند و خانواده‌هایی که اسکان کرده‌اند.

- هیچگاه فرد به‌تنهایی کوچ نمیکند. کوچکترین واحد کوچ، خانواده است ولی بیشتر اوقات کوچکترین واحد کوچ مال است.

- امکان دارد در موسم کوچ بخشی از خانواده‌های يك «ده» یا «مال» کوچ کنند و بخشی کوچ نکنند.

- زمان در کوچ خانواده‌ها تأثیر دارد. خانواده‌هایی ممکن است به‌دلایل عیدیه امسال کوچ کنند و سال بعد کوچ نکنند.

تمام موارد فوق در رابطه مستقیم با تعداد دام خانواده است.

- روابط خویشاوندی در خانواده‌ها نیز در «کوچ» یا «اسکان» آنها تأثیر فراوان دارد.

در بین خانواده‌های گروه سوم (اسکان موقت و آماده برای کوچ) چگونگی کوچ یا اسکان به تعداد دام خانواده‌های دیگر بستگی دارد. چنانچه میزان دام زیاد باشد این خانواده‌ها کوچ خواهند کرد، زیرا که اگر اعداد دام هر خانواده کوچ رو از حد معینی تجاوز کند (حدود ۳۵ رأس دام ماده) این گروه به‌كمك خانواده‌های بدون دام محتاج خواهد بود. بنابراین «کوچ کردن» یا «اسکان» شدن خانواده‌های

این مورد بستی تام با تعداد دام موجود در منطقه دارد: اگر تعداد دام از حد توانایی خانواده‌های دام دار کوچ رو زیاده‌تر باشد، خانواده‌های گروه سوم کوچ خواهند کرد وگرنه در حالت «اسکان موقت و آمادۀ کوچ» خواهند ماند. ۱۰۹.

بطور خلاصه میتوان گفت که خانواده‌های فقیر به‌سه دلیل عمده اسکان موقت را اختیار میکنند:

اول - کمبود دام در خانواده، مال و یا طایفه

دوم - نداشتن وسایل حمل و نقل از قبیل اسب و الاغ و

سوم - گسستگی روابط خویشاوندی با کوچ روها.

در بیشتر اوقات دلایل ب و ج به‌دلیل الف بستگی دارد، بدین معنی که در صورت کافی بودن تعداد دام در مال، خانواده دارای دام، وسایل حمل و نقل را در اختیار خانواده فقیر قرار میدهد. در صورتیکه اسکان موقت برای خانواده‌های فقیر چند سال ادامه یابد، بخودی خود گسستگی روابط خویشاوندی را بدنبال می‌آورد و بناچار اسکان موقت به‌اسکان دائمی تبدیل می‌گردد.

میتوان نتیجه گرفت که خانواده‌های عشایری تا آنجا که برایشان امکان پذیر است مایل به کوچ‌روی هستند. خانواده‌هایی که اسکان شده‌اند، یا فقیرند یا مرفه که البته نسبت خانواده‌های اسکان شده مرفه اندک است. اسکان خانواده‌های فقیر از روی اجبار، و اسکان خانواده‌های مرفه برای برخورداری بیشتر از بعضی خدمات از قبیل مدرسه و دکتر و است.

باید متذکر شد که روابط خویشاوندی خانواده‌های مرفه اسکان شده با کوچ روها پس از اسکان هم بدلائل داشتن دام و زمین زیاد حفظ میشود.

امتیازات اجتماعی و اقتصادی خانواده کوچ‌رو

معمولاً دایره همسرگزینی میان خانواده‌های کوچ رو بدلیل گستردگی زیستی این خانواده‌ها در مقایسه با خانواده‌های اسکان شده وسیع است. وسعت این دواير موجب گسترش شبکه خویشاوندی میگردد که هرچند عملکردهای آن مورد بحث قرار گرفته است اما بی‌مناسبت نیست به‌اجمال تأثیر وسعت شبکه خویشاوندی را بر سازمانهای اقتصادی نام برد:

- وسعت شبکه خویشاوندی با کمیت و کیفیت تولید مرتبط است.

- وسعت شبکه خویشاوندی در نظام تقسیم کار تأثیر میگذارد.

- تأثیر شبکه خویشاوندی بطور غیر مستقیم پاره‌ای مشکلات خانواده ساکن در یکی از دو منطقه را

حل میکند (انتقال دام خانواده‌های ساکن مناطق سردسیری و گرمسیری بوسیله خانواده‌های کوچ رو).

- با کمک شبکه خویشاوندی است که امکان دست یابی به‌آندسته از گیاهانی که مورد استفاده انسان

و دام است و در زندگی اقتصادی عشایر اهمیت وافر دارد بوجود می‌آید، توضیح آنکه برداشت بعضی

گیاهان و تولید دسته‌ای از محصولات در منطقه عشایری در زمان معین و محدودی انجام میشود.

(برداشت جاشیر و کنگر و قارچ و...) ۱۱

- با شبکه خویشاوندی است که رابطه میان خانواده‌های ساکن سردسیر و ساکن گرمسیر بوسیله خانواده‌های کوچ رو حفظ میشود. باین دلیل نمیتوان بمعنی کلی کلمه، جامعه عشایری را از هم تفکیک کرد و این بدلیل ضرورتهائیکست که سازمان تولید آنرا طلب میکند. بسیار دیده شده که يك برادر در گرمسیر ماندگار است و برادر دیگر بنا بر ضرورت‌های تولید رمة داری کوچ میکند. در حقیقت يك خانواده در این حالت هم کوچ‌رو است و هم ساکن.

لازم بذکر است که اعضای يك خانواده گسترده یا مرکب ضرورتاً دارای وحدت مکانی نیستند، در عین پراکندگی اعضاء میتوانند عاملی در جهت حفظ موقعیت یا تقویت خانواده باشد.

- معمولاً خانواده کوچ رو از يك محل سکونت گرمسیری (که ساختمان یا چادر است) استفاده میکند. در مسیر کوچ از چادر و در سردسیر از کپر.

این تنوع شکل سکونت و جابجائی آن دارای امتیازاتی است از قبیل:

- الف - انواع مسکن بگونه‌ای تعبیه شده که با تغییرات آب و هوایی مطابقت می‌یابد.
 - ب - جابجائی محل سکونت باعث میشود که خانواده همیشه از محیط تازه‌تری استفاده کند و محیط تازه‌تر، بیشتر اوقات بهداشتی‌تر هم هست.
- باید متذکر شد که جابجائی و تغییر نوع محل سکونت تنها میان خانواده‌های کوچ رو متداول نیست، بلکه این جابجائی و تغییر در میان خانواده‌های اسکان شده هم رایج است.
- تغییرات مذکور با دو عامل حداقل رفاه و عملکردهای سازمان خویشاوندی ارتباط دارد. باید در نظر داشت که نقش دو عامل ذکر شده میان خانواده‌های اسکان شده بر مراتب کمتر از خانواده‌های کوچ روست.

- متوسط درآمد خانواده‌های کوچ‌رو از خانواده‌های اسکان شده بیشتر است.
- تنوع مصارف مربوط به تغذیه میان خانواده‌های کوچ رو در مقایسه با خانوارهای اسکان شده بیشتر است.

خویشاوندی و تولید

باید توجه داشت که نظام خویشاوندی در جامعه ایلی، همگی وجوه اقتصادی و اجتماعی را تحت تأثیر خود دارد. میتوان چنین بیان داشت که کلیه روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه ایلی بر اساس نظام خویشاوندی موجودیت می‌یابد. خانواده نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین هرچه که خانواده در حوزه روابط خویشاوندی از گسترش و مناسبات وسیعتری بهره‌مند باشد امکانات بیشتری جهت کسب امتیازات اقتصادی و اجتماعی خواهد داشت. بخصوص اگر حدود روابط خویشاوندی، حوزه‌های متنوع‌تر و وسیع‌تری را در منطقه در اختیار داشته باشد.

شناخت روابط خانواده و نظام خویشاوندی، در تحلیل امور مربوط به توسعه جای ویژه دارد. چنانچه میتوان اظهار داشت که تأثیر پدیده‌های بیرونی (چه اقتصادی و چه اجتماعی) سبب شده

است که انسجام و همبستگی خانواده با «خویشاوندی» بست شود. نتیجه آنکه اقتصادیات خانواده‌ها در رابطه با یکدیگر توازن خود را از دست داده و فاصله آنها بیشتر شده است.

تا چند سال پیش فقیرترین گروه‌های جامعه عشایری را خانواده‌هایی تشکیل میدادند که در «اسکان موقت و آماده برای کوچ» بودند. بررسیهای فعلی نشان میدهد که بیشترین فقر در میان خانواده‌هایی وجود دارد که بطور کامل اسکان شده‌اند. این بمعنی آنست که زراعت کم سود را جایگزین دامداری سودمند کرده‌اند. اسکان این خانواده‌ها عمدتاً در رابطه با فقر اقتصادی آنهاست در حالیکه از خدمات اجتماعی مبتنی بر خویشاوندی در حوزه ایل نیز محروم شده‌اند. زیرا که روابط خویشاوندی در این خانواده‌ها (بعلمت اسکان شدن) خدشه‌دار شده است، چنین مسئله‌ای در مورد آندسته از خانواده‌ها که کوچ میکنند و هنوز کم و بیش از روابط مبتنی بر خویشاوندی تاثیر می‌پذیرند، مصداق کمتری دارد. این مسئله را میتوان در مورد خانواده‌های دارای «اسکان موقت و آماده برای کوچ» نیز صادق دانست. در عین حال خدمات دولتی نیز چندان شامل حال آنها نشده است. نتیجه آنکه این دسته از خانواده‌های فقیر (اسکان شده‌ها) نه قدرت استفاده از خدمات ایلی را دارند و نه امکانات بهره‌گیری از خدمات دولتی را ضمن آنکه بعلمت محدود بودن زمین‌های زراعتی هرچه تعداد خانواده‌های اسکان شده افزایش یابد بهمان نسبت فقر آنها افزون‌تر میشود.

پس با استقرار اسکان بی‌آنکه شرایط درآمدهای غیر زراعی موجود افزایش یابد لاجرم به‌گسترش و تشدید فقر در میان این خانواده‌ها خواهد انجامید.

در این موقعیت نمیتوان رفاه را امری مترادف با اسکان دانست. این وضع را انتقال مسکن خانواده‌های مرفه (چه کوچ رو چه اسکان شده) بمیزان حداقل دوبر در سال تأیید میکند. چنین نقل مکانی صد درصد همراه با رفاه نیست، چه معدودی از خانواده‌های فقیر بدون دام وجود دارند که انتقال مسکن آنها نه بدلیل توانائی مالی، بلکه بواسطه عضویت در شبکه خویشاوندی با خانواده‌های دام‌دار مرفه است. لازم بذکر است که قرار گرفتن در چنین وضعی قاعدتاً به داشتن يك حداقل امکانات (از قبیل داشتن وسایل حمل و نقل) نیازمند است. معذالك انگیزه اصلی اینگونه خانواده‌ها را شرایط عمومی سهلتر در سردسیر نسبت به گرمسیر (از قبیل هوای بهتر و خوراك و امکانات راحت‌تر برای اطفال و غیره) تشکیل میدهد.

خلاصه و نتیجه

خانواده

- ساخت خانواده در عشایر تابعی است از نظام تولید عشایری.

- در عشایر، خانواده دارای شکلهای متفاوت است.

- هر يك از انواع خانواده نقشی معین در تولید دارد.

- خانواده هسته‌ای نقش ویژه‌ای در نظام تولید رمة‌داری دارد
اکثریت قریب به اتفاق خانواده‌ها از نوع خانواده هسته‌ای است. اگرچه خانواده هسته‌ای واحدی است دارای استقلال نسبی، لیکن این استقلال تحت‌الشعاع یکپارچگی و همبستگی اجتماعی اقتصادی مجموعه‌ای هسته‌ای قرار می‌گیرد.

روابط افراد خانواده

- ۱- تمام اعضاء خانواده (بجز کودکانی که بعلت قلت سن قادر به کار نیستند) در تولید و فعالیتهای اقتصادی شرکت دارند.
- ۲- وظائف افراد خانواده بر اساس نظام تقسیم کار عشایری بر سن و جنس استوار است.
- ۳- در جامعه عشایری، زنان در فعالیتهای تولیدی نقش عمده‌ای دارند.
- ۴- بدون وجود زن فعالیت رمة داری دستخوش وقفه میشود.

سازمان خویشاوندی

- سازمان خویشاوندی و سازمان تولید در جامعه عشایری با هم در ارتباط مستقیم‌اند.
- بدون شبکه خویشاوندی وسیع تعاون و همکاری در عرصه جغرافیائی بوجود نمی‌آید.
- شبکه روابط خویشاوندی در خانواده‌های کوچ رو وسیع‌تر از شبکه روابط خویشاوندی در خانواده‌های اسکان شده است. وسعت شبکه خویشاوندی موجب وسعت همکاری و تعاون در پهنه جغرافیائی ایل میگردد و برعکس.

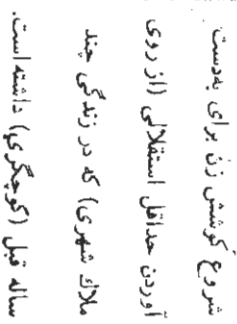
خانواده و خویشاوندی در ارتباط با توسعه و عمران

- ساخت خانواده و خویشاوندی در عشایر مبتنی بر نیاز اقتصاد سنتی جامعه است.
- تغییر در نظام تولید موجب تغییر در وظایف و نقشهای خانواده و خویشاوندی میگردد.
- در سازمان خویشاوندی و خانواده مبتنی بر تولید سنتی، زن دارای نقش فعال و کارساز است.
- وجود تغییرات اگر با آگاهی همراه نباشد این امتیاز از زنان گرفته میشود (بنمودار شماره ۲ ضمیمه مراجعه شود).

ضمیمه

اثر يك برنامه عمرانی بر شرایط اجتماعی و اقتصادی خانواده (بررسی نمونه - کشت چغندر در کهگیلویه و بویراحمد)

با احداث کارخانه قند در یاسوج که زمان آن به حدود ۱۰ سال قبل میرسد تغییراتی در زمینه‌های تولید زراعی و نظام تقسیم کار در جامعه مجاور کارخانه بوجود آمده است بدون آنکه در کیفیت این تغییرات قضاوت ارزشی در میان باشد قصد بر آنست تا چگونگی این اثرات بر خانواده عشایری این



منطقه مشخص گردد.

حوزه کشت چغندر و میدان فعالیت تولیدی کارخانه، امروز بخش عظیمی از اندک زمینهای آبی منطقه سردسیری بویراحمد را بخود اختصاص داده است. این زمینها قبل از احداث کارخانه به کشت‌های نظیر برنج و صیفی جات و گندم و جو اختصاص داشت. کشت‌های مذکور که میتوانیم آنها را کشت‌های بومی بخوانیم از نظر تقسیم کار و تقویم زراعی و نتایج حاصل از آن در زندگی مردم منطقه جایی ویژه داشت. بطور مثال کشت‌گری در گذشته مانع کوچ که بعدی از ابعاد زندگی عشایر را تشکیل میداد نمیشد و یا بر تغذیه خانوار که با نتایج مستقیم کشت و کار بومی مرتبط بود اثر نمیگذاشت. نتیجه آنکه بمرور ایام و گذشت سالها انتخاب کشت و چگونگی تقسیم کار در رابطه با ابعاد زندگی عشایری دارای هماهنگی بود.

با جانشین شدن کشت چغندر به جای زراعت، بومی نمیتوان فقط تلقی يك تغییر اقتصادی را بر خانواده داشت بلکه اثرات این جابجایی بر نظام تقسیم کار، بر روابط خانواده، بر امکان و ظرفیت خانواد، در برخورداری از خدمات اجتماعی نیز اثر گذاشته است. برای آگاهی بیشتر به توضیح اختصاصی‌تر این تغییر میپردازیم:

نخستین اثر کشت چغندر تغییر تقویم کار زراعی است. اثرات ناشی از این امر، تداخل کار زراعت با زمان کوچ است. پایان کار زراعت چغندر اواخر آذر و حتی اوایل دیماه است حال آنکه زمان کوچ از سردسیر به گرمسیر اواخر شهریور است^{۱۲} (درست زمانی که کشت چغندر بخاطر وجین آن به تمام نیروی کار خانوار نیاز دارد). بنابراین بدلیل تعارض این دو پدیده یکی از آنها رو به نابودی خواهد رفت. فرض میکنیم پدیده کوچ بمرور از میان برداشته شود و امر اسکان بجای آن مستقر گردد. اثرات اصلی و فرعی این وضع بترتیب بر کمیت و کیفیت خویشاوندی و نقشهای آن و نتیجتاً نزول نقش سیاسی زن و منزلتهای اجتماعی مربوط به آن خواهد بود. «از طرفی کمیت دام رو به نقصان میرود»^{۱۳} قسمتی از مراتع گرمسیری نیز بلااستفاده میماند. کمبود دام موجب تغییر در تقسیم کار روی اقتصاد رمة داری میشود و بالاخره بر درآمد خانوار اثر میگذارد.

از جانب دیگر پیدایش کشت چغندر بجای کشت‌های بومی اثراتی در برخورداری از خدمات اجتماعی نیز داشته است. بعنوان مثال آفت تحصیلی دانش‌آموزان میتواند از جمله این اثرات باشد. در ماههای مهر و آبان اغلب بچه‌های مدرسه که در گذشته فارغ از کار کشاورزی بودند اینک ضروری‌ترین نیروی کار خانوارند. این تأثیر و تغییر بویژه بر خانوارهای کم درآمد اثر بیشتری دارد. این خانوارها بدلیل کمبود درآمد قادر به تامین نیروی انسانی خارج از خانوار نیستند و بهمین دلیل از تمامی نیروی کار خانوار سود میجویند که از آنجمله است نیروی کار دانش‌آموزان این خانوارها. سکونت در يك محل بدون دارا بودن الگوهای صحیح بهداشتی یکی دیگر از مشکلاتی است که با اسکان گریبان‌گیر خانوار عشایری میشود. هر چند که این خانوارها میتوانند از امکاناتی نظیر درمانگاه و پزشك برخوردار شوند ولی آلودگی بیش از حد محیط سکونت و ضعف بنیه مالی آنها مانع از این امر میشود. مسئله دیگر بخصوص در مورد خانوارهایی که در سردسیر اسکان دارند مشکل عبور و مرور

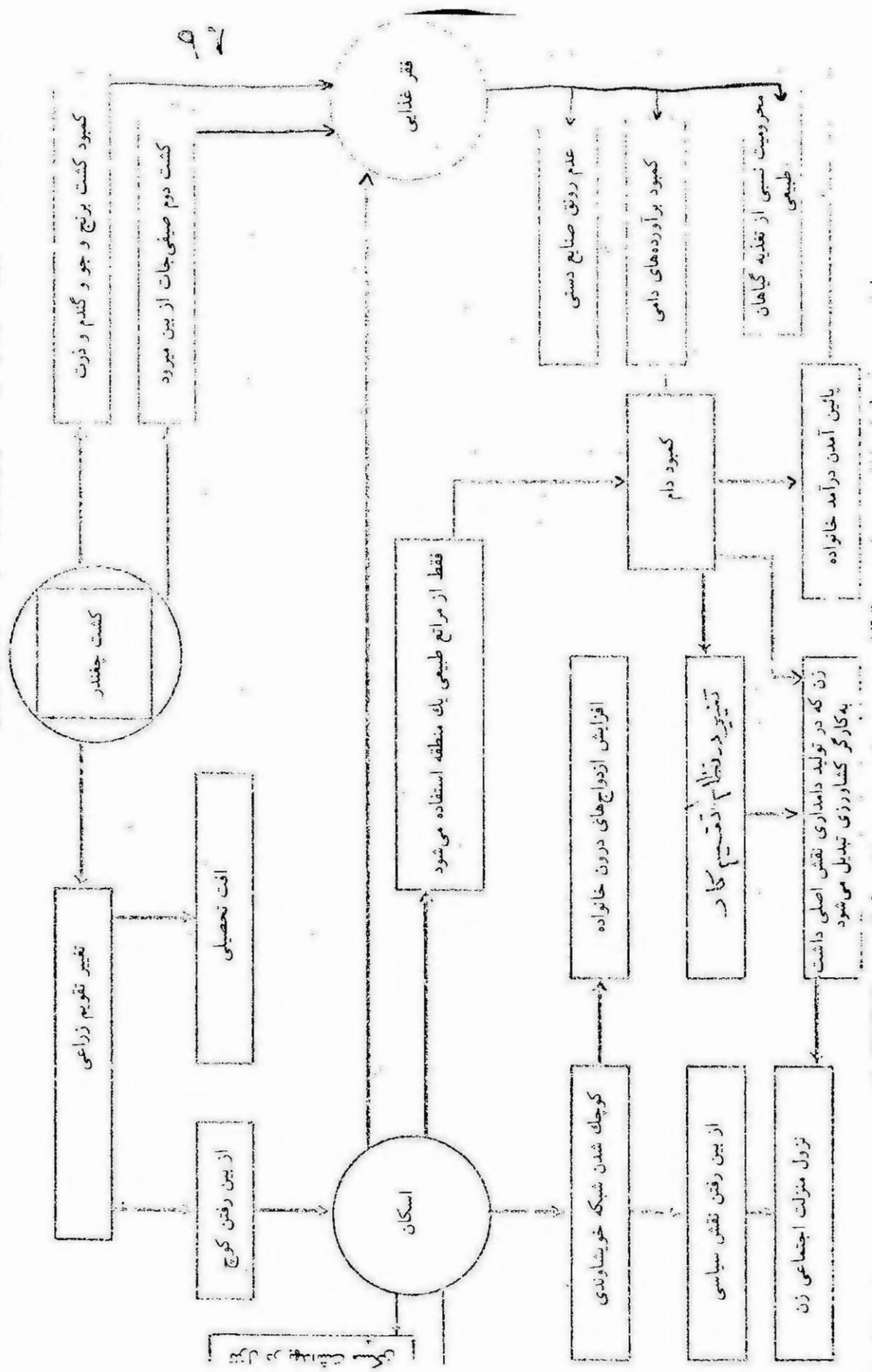
در فصل زمستان است، که جاده‌ها دو تا سه ماه از سال بر اثر برف و یخبندان بسته و این، مانع استفاده از پزشك میشود. در گذشته كوچ این خانوارها و جابجائی آنها حتی در هر يك از مناطق سردسیر و گرمسیر بطور طبیعی خانوار را واجد شرایط مطلوب‌تر بهداشتی میکرد.^{۱۰}

كشت چغندر بعنوان جانشین كشت‌های بومی بر تغذیه خانوار نیز اثر گذاشته است. كشتهای قبلی، نخست وظیفه دار تامین غذای خانوار بود حال آنكه كشت چغندر نمیتواند چنین نقشی داشته باشد. سود بردن از بسیاری از امکانات طبیعی نظیر استفاده از گیاهان و میوه‌جات خودرو با سكونت در يك منطقه از دست میرود. همچنین كمبود مواد لبنی كه از كمبود دام ناشی میشود. همه این عوامل دست در دست كلك میکند تا سلامت خانوار ساكن در مقایسه با خانوارهای كوچ رو دست خوش نقصان گردد. مطالعات موجود نشان میدهد كه مرگ و میر در میان خانوارهای اسكان شده بیش از خانوارهای كوچ روست.^{۱۱}

بی‌مناسبت نیست كه از اثر اسكان بر صنایع دستی خانواده نیز مختصراً گفتگو شود: این صنایع در جامعه عشایری به‌سبب آنكه در درجه اول نیازهای خانواده را تامین میکند دارای اهمیت است و در موارد استثنائی هدف مبادله‌ای آن مورد نظر قرار میگیرد كه در گذشته با سرمایه بسیار قلیل، خانواده به‌تولید این صنایع می‌پرداخت و از این راه هم نیاز خود را پاسخ میگفت و هم گهگاه به‌مبادله آن مبادرت میکرد. با اسكان عشایر بعلت كاهش دام كه مهمترین منبع تامین مواد اولیه میباشد خانواده مجبور است برای تامین این نیاز از درآمد كاهش یافته خود هزینه‌ای را متقبل شده و محصولات بازار را كه اكثراً كالا‌های مصنوعی ساخت شهر هستند جایگزین آن سازد كه نه تنها زیبایی و دوام صنایع دستی را ندارند بلكه از نظر اقتصادی نیز مقرون به‌صرفه نمیباشند.

مختصر آنكه فرض بر آنستكه هر اقدام عمرانی بیش و كم بر سازمان اقتصادی و اجتماعی ایلی اثر میگذارد و چنانچه گذشت مطلقاً قضاوت ارزشی در میان نیست منظور آنست كه قبل از اجراء برنامه‌های عمرانی به‌شناخت و عوارض جنبی این برنامه‌ها بپایندیشند.

(نمودار شماره ۱ تأثیر اعمال يك برنامه عمرانی بر خانواده را بطور خلاصه نشان میدهد.)



مآخذ و توضیحات

- ۱- افشار نادری، نادر «ایل بهمنی» گروه عشایری، مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران - ۱۳۴۷ صفحه ۶۹.
- ۱- مکرر - رجوع شود به صفحه ۸۸.
- ۲- در این بررسی تفاوت‌هایی که ممکن است بین مفاهیم «خانواده و خانوار» وجود داشته باشد مورد نظر نیست. در عشایر کهگیلویه مصداق مفاهیم فوق را بطور کلی حونه «Hune» (خانه) میگویند. در این مقام «حونه» به چهارچوب تجمع افراد اطلاق میشود - اعم از اینکه «خانواده» یا «خانوار» بحساب آیند. بنابراین در این بررسی همواره «خانواده» معادل «حونه» عشایری بکار گرفته شده است.
3. Murdock "The Nuclear Family" in Graburn Nelsoned. 1971.
4. Restrepo-Afshar Naderi Elvia, "Le mariage dans la tribu Bahmei. "These pour Le doctoratd Ethnologie 3 eme-cycle-Paris. 1975.
- ۵- مجموعه سیاه چادر را، عشایر کهگیلویه «مال» میگویند، لرهای لرستان «کرنگ»، قشقایی‌ها «بن‌تل» و شاهسون‌ها و ترکمن‌ها «ابه». مال يك واحد اقتصادی است که بر اساس نیازمندیهای دامداری تشکیل میشود و با کم و زیاد شدن دام، تعداد خانوار مال کم و زیاد میشود. واحد اجتماعی قابل رؤیت در بین عشایر بعد از خانوار «مال» است. بندرت ممکن است يك خانوار تك و تنها و دور از دیگران بتواند زندگی کند. این امر د بین تمام عشایر کوچ روی ایران صادق است. «افشار نادری، ایل بهمنی» صفحه ۱۴۷
- برای توضیح بیشتر راجع به «مال» رجوع شود به بیهیوگرافی ۱ و همچنین به کشاورز، هوشنگ با همکاری علی رضوی، «عشایر و مسائل توسعه» شناخت سازمان برنامه ۱۳۵۴ صفحه ۷۱-۸۰.
- ۶- کشاورز، هوشنگ. «ایل دشمن زیاری» گروه عشایری، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران. ۱۳۴۶. صفحه ۵۵.
- ۷- نقل به مفهوم از نادر افشار نادری
- ۸- «در بین عشایر ترکمن خانواده گسترده بیشتر رایج است» (یادداشت خطی نادر افشار نادری ۱۳۴۵). به نظر میرسد که این نوع خانواده، در این ایل باید بیشتر در خانواده‌هایی که اقتصادشان بر قالیبافی متکی است رواج داشته باشد. چنین امری تقسیم خانواده را ضروری نمیکند.
- ۹- "Nomads on the waiting list": رجوع شود به نادر افشار نادری در "The settlement of nomads: its social and econmcic implications" Tehran-university, 1971.
- ۱۰- افشار نادری، نادر. «مسائل و نیازهای کودکان و جوانان مناطق عشایری». سازمان برنامه.
- ۱۱- بعنوان مثال میتوان از یونۀ خودروی «جاشیر» نام برد:
- الف - «جاشیر مهمترین غذای زمستانی دام است.

ب - زمان جمع‌آوری جاشیر حداکثر بمدت ۱۵ روز است. بنابراین در این مدت نیروی انسانی فراوان جهت جمع‌آوری آن لازم است.

ج - جمع‌آوری این گیاه محتاج ریشه کن کردن آن نیست. از محل رویش آن از خاک قطع میشود و از محل قطع گیاه مجدداً در سال بعد رویش میکند.

د - تمام افراد منطقه بخوبی آگاهند که ریشه کن کردن این گیاه مترادف است با از دست دادن جاشیر در سال بعد. در عین حال از ریشه در آوردن این گیاه غیر از صرف زحمت بیشتر فایده‌ای عاید نمیشود.

ه - در صورتیکه «جاشیر» جمع‌آوری نشود، پس ز خشک شدن توسط باد پراکنده شده و عملاً از بین میرود.

و - «جاشیر گیاهی است که همه ساله «بذر» نمیکند از جمله امسال (۱۳۵۵)، موقع جمع‌آوری آنهم بوته‌هایی که دارای بذر باشند جمع‌آوری نمیشود زیرا که دانه‌های سفت و سخت «بذر» «جاشیر» برای دام غیر قابل استفاده است.

۱۲- در مورد کشت چغندر و برخورد تقویم زراعی آن با زمان کوچ و... مفصلاً در صفحات ۳۱ تا ۳۵ گزارش بررسی مقدماتی و طرح مطالعه آینده در ایلات کهگیلویه و بویراحمد که در سال ۱۳۴۵ توسط گروه عشایری نوشته شده توضیح داده شد.

۱۳- هوشنگ کشاورز عشایر و مسأله اسکان ص ۲۶-۳۰ و ۳۷ گروه بررسیهای عشایری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، تیر ۱۳۵۳

۱۴- افشار نادری، نادر - مونوگرافی ایل بهمنی، ۱۳۴۷، ص ۷

۱۵- همانجا، ص ۸

ارزیابی اصلاحات ارضی و نظرات اجتماعی گوناگون

۱- ارزیابی‌های گوناگون از اصلاحات ارضی

گروه‌های مختلف اجتماعی ایران در مورد مسئله اصلاحات ارضی بطور طبیعی نظرات گوناگونی ابراز داشتند و هر کدام از جهات مختلف ارزشی متفاوت برای آن قائل شدند که گاه بشدت با یکدیگر تعارض دارند.

الف - تأییدکنندگان و ستایشگران

در میان موافقان درست اصلاحات ارضی دو نوع ارزیابی بچشم میخورد: یکی تبلیغاتی و جنجالی است و در عین حال به عواقب عملی آن توجه دارد و دیگری استدلالی است و بحث خود را بر پایه تئوریک میگذارد.

یکی از روزنامه‌نگاران قریب دو سال پس از اصلاحات ارضی در این باره نوشت:

مقامات مسئول میگویند «پیروزی بزرگ»؛ محافل حکومتی آن را «انقلاب سفید در ایران» یا «انقلاب شاهنشاه» می‌نامند؛ مأموران هم از «نوسازی کشور تحت رهبری، درخشان شاه محبوب ما» سخن می‌گویند، بموجب گفتارهایی که در مورد برنامه اصلاحات ارضی ادا میشود معلوم می‌گردد که «دهقانان اکنون آزادند» و یزودی از نظر اقتصادی نیز خود را آزاد حس خواهند کرد؛ استدلال میشود که مردان آزاد بیشتر تولید خواهند کرد و در نتیجه کشور غنی‌تر خواهد شد»^۱

ارسنجانی در همان روزهای اول میگفت: «اصلاحات ارضی ... بزرگترین کاری است که مملکت ما از لحاظ اجتماعی بعد از مشروطیت کرده و از نظر اقتصادی شاید بزرگترین کاری است که بعد از ملی شدن نفت - در ایران انجام شده باشد برای اینکه وضع طبقات مردم ایران و وضع اقتصادی

1. Arnold Hostinger, land reform in Iran

کشور را تغییر می‌دهد»^۲ اما تقی‌زاده که بعنوان بزرگترین بازمانده مشروطیت معرفی می‌شد و از اینهم فراتر رفت و گفت: «این عمل بزرگترین اقدام اصلاحی در تمام تاریخ ایران است»^۳. شاید، همین طرز تفکر بود که ارسنجایی با الهام از آن در جای دیگر گفت: «تاریخ ایران در آینده دارای دو فصل خواهد بود، پیش از اصلاحات ارضی و بعد از اصلاحات ارضی، هم از نقطه نظر اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی و اجتماعی»^۴. بالاخره شاه ضمن اشاره به اینکه «اصلاحات ارضی یکی از عمیق‌ترین اقداماتی است که در طول تاریخ دو هزار و پانصد ساله این مملکت عملی شده است»^۵ کار را از مرزهای ایران گذرانده و آنرا «یکی از ریشه دارترین و در واقع انقلابی‌ترین اعمالی» خواند «که در زندگانی يك ملت ممكن است پيش بيايد»^۶ او سالها بعد نیز «کارهایی را که بهمن ۴۱ بتصویب ملت ایران رساند» «دوای دردغام اجتماعات» دانست و سپس با شکسته نفسی افزود که البته «ما نمی‌خواهیم به این موضوع جنبه عمومیت بدهیم بلکه باید اینطور بگویم که خیلی از بلاهای اجتماعات را فورمول‌های ایران میتواند حل کند»^۷.

خبرنگار روزنامه ایزدستان که ایران را در روزهای بهمن ۱۳۴۱ از نزدیک دیده بود از رادیو مسکو گفت... «کشور ایران به مرحله اصلاحات وارد شده» و افزود که اینک در این کشور «همه امیدوارند، کارگران به حقوق مکفی ثابت، دهقانان به اینکه صاحب زمین میشوند و سرمایه‌داران به تحکیم موقعیت اقتصادی خود». او در عین حال افزود که «امید و آرزوی مردم ایران تنها به تأمین آینده تابناک اطفال، آموزش عمومی، حقوق سیاسی زنان و تأمین دموکراسی در زندگی محدود نیست» و «با اشاره به واکنش محافل غرب درباره تحولاتی که در ایران روی میدهد» اظهار داشت که «از ورای تأییدات ظاهری آنها نگرانی و دهشتی احساس می‌شود».

که گاهی توأم با تهدیدات مبهمی است؛ زیرا دنیای غرب به ایران نوینی که بتواند مستقلاً کاخ زندگی خود را بسازد... احتیاجی ندارند... این روزنامه در آخر نتیجه گرفت که «ایران سعی دارد از مرحله گذشته به مرحله آینده پا گذارد»^۸. مجله هفتگی نو و یا ورمیا (عصر جدید) نیز با اشاره به سخنان شاه که «در پاسخ دسائس دشمنان اصلاحات ارضی اظهار» داشته بود «هیچ نیرویی قادر نخواهد بود اصلاحات ارضی کنونی ایران را که در نتیجه آن بردگی و فئودالیت در ایران ریشه کن میگردد تغییر دهد و یا از آن جلوگیری کند» نوشت که «این اصلاحات در پروسه رشد کشور قدمی به پیش است و میلیونها نفر دهقان را از قید وابستگی و بردگی که تا همین اواخر ادامه داشت نجات میدهد» و باز هم «اصلاحات ارضی برای جلوگیری از انحطاط کشاورزی موجباتی فراهم میسازد و میتواند در اوضاع

۲. صفحه ۹۷ اصلاحات ۴۰ مصاحبه ۸ بهمن ۱۳۴۰ ارسنجانی

۳. صفحه ۱۹ کنگره، جلد ۱۹ دی ۱۳۴۱ کنگره روستایی

۴. صفحه ۴۶ اصلاحات ۴۰ مصاحبه ۱۰/۲۴/۱۳۴۰

۵. از سخنان شاه ۱۳۴۱/۷/۱۷

۸. کیهان ۴ اسفند ۱۳۴۱

۷. اطلاعات هوایی ۴۷/۳/۹

۶. همانجا اول مهر ۱۳۴۰

اقتصادی کشور و سطح زندگی مردم تأثیر مساعدی بیخشد»^۹. روزنامه پارتیگا چاپ بلگراد نیز افزود که «اصلاحات ارضی... موجب افزایش درآمد ملی و از بین رفتن بیکاری و کاهش واردات خواهد شد»^{۱۰}.

ب - تردید و انتقاد نسبت به اصلاحات ارضی

علیرغم ستایشهای تبلیغاتی و ژورنالیستی از جانب محافل حکومتی و هواداران حکومت و برخی محافل حکومتی دیگر اصلاحات ارضی در آغاز با تردید و انتقاد جدی عده بسیاری مواجه شد. امینی خیلی قبل از اعلام رسمی اصلاحات ارضی، این تردید را بخوبی پیش‌بینی کرده بود. او حتی در تاریخ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۰ در «کنفرانس رؤسای کشاورزی استانها» خطاب به حاضران گفت: «چندی است بین مردم و دستگاه هیئت‌حاکمه ما فاصله پیدا شده است، بنابراین گفته‌های ما را صحنه‌سازی میدانند»^{۱۱}. ده ماه بعد يك خبرنگار روزنامه کیهان که به‌مراغه رفته بود تا از اولین فعالیتهای مربوط به اصلاحات ارضی گزارشی تهیه کند درباره دهقانان «شیرین‌کند»، یکی از دهات مراغه و اولین دهی که در تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۴۰ به‌دولت منتقل شده بود؛ نوشت آنها «تصور میکردند که دولت مالک جدید آنهاست، و چون با اشکال زیاد توانستم به آنها بفهمانم که دیگر از امروز وجودی بنام مالک بر آنها حکومت نمیکند با تردید و دودلی قبول کردند و گفتند حتماً یالان دی [حتماً دروغ است]»^{۱۲}. مدیر تهران اکونومیست بازمه شش ماه پس از آن در مجله خود بتاريخ ۷ شهریور ۱۳۴۱ ضمن توضیح درباره تقسیم املاک همین منطقه «پیشرو» میان دهقانان نوشت: «هنوز هم بسیاری از آنها با آنکه سند مالکیت خود را گرفته‌اند باور نمی‌کنند که مالک شده باشند و بقول یکی از زارعین، هنوز مشکوکند که اصلاحات ارضی کلک است یا واقعیت دارد؟»

در این بی‌باوری، دهقانان ستم‌دیده قرون تنها نبودند بلکه بسیاری از روشنفکران نیز با تصور خاصی که از ماهیت حکومت و از تحلیل تاریخ داشتند هیچگونه اصلاحات ارضی‌ای را بدست هیئت حاکمه ایران باور نمی‌کردند. آنها بدون کمترین توجهی به تحولات اجتماعی ایران و مناسبات جهانی که پس از جنگ رخ داده بود میگفتند که حکومت موجود اولاً نماینده فئودالیسم است و ثانیاً از امپریالیسم تبعیت میکند و سپس یادآوری میکردند «تا زمانیکه امپریالیسم وجود دارد نمیتوان بقایای فئودالیسم را بکلی از بین برد» زیرا بزعم آنان فئودالیسم متحد اصلی امپریالیسم است و «امپریالیستها میخواهند... «رفرم» بمنافع اساسی متحدین آنها یعنی مالکان بزرگ لطمه نزنند»^{۱۳} و میافزودند که «کوشش امپریالیسم برای اصلاح ارضی با حفظ حاکمیت مالکیت مالکان بزرگ قادر نیست سدی را که در برابر افزایش تولید کشاورزی قرار دارد بشکند و از تشدید مبارزه انقلابی دهقانان جلوگیری»^{۱۴}. آنها با خصوصیات خویش در مورد ترکیب جامعه ایران و تناسب قوا و امپریالیسم در این کشور به این

۹. کیهان ۲۹ بهمن ۱۳۴۱ ۱۰. کیهان ۱۱ بهمن ۱۳۴۱

۱۱. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۰ ۱۲. کیهان ۱۲ اسفند ۱۳۴۰

۱۳. صفحه ۲۹ مجله دنیا تابستان ۱۳۴۰ مبارزه حزب توده ایران در راه اصلاح ارضی ۱۴. همانجا صفحه ۲۸

نتیجه میرسیدند که پایان دادن «به حاکمیت امپریالیسم و سلطه رژیم اربابی رعیتی... جز با یک تحول کیفی اساسی در جامعه، جز از راه یک انقلاب اجتماعی ممکن نیست، بهمین جهت «تحول از بالا» و «فرم بدست مالکان» که این روزها زبانزد محافل امپریالیستی و طبقه حاکم ایران است، جز کوشش بی سرانجام برای حل مسئله ارضی چیز دیگری نیست».^{۱۵}

گروهی از محققان نتیجه نظرات این روشنفکران را اینطور خلاصه میکنند: «هیچ اتفاقی نیفتاده و اصلاحات ارضی در واقع چیزی نیست بجز هیاهوی تبلیغاتی بلندگوهای رژیم... [زیرا] چگونه ممکن است طبقه حاکم فئودال برضد خودش انقلاب کند؟»^{۱۶} در حقیقت، بقول گروهی دیگر از محققان، این جریانات فکری، سیستم فعلی را نیمه فئودال - نیمه مستعمره میشناسند و معتقدند اصلاً امکان تغییر خصوصیات آن طی دهه‌های گذشته ممکن نبوده است و بنابراین فئودالیسم، همچنان نقش عمده را در ساخت اقتصادی جامعه دارد... از این گذشته الغای مناسبات فئودالی در صلاحیت بورژوازی کمپرادور نیست و تنها یک طبقه انقلابی قادر به حل این مسئله است... پس اصولها حکم میکند که اعتقاد ثابت خود را تغییر ندهیم و سیستم را نیمه فئودال - نیمه مستعمره بشناسیم»^{۱۷}

یکی از نویسندگان نیز در مورد اینگونه «گروه‌های سیاسی مخالف رژیم خارج از کشور» تأیید میکرد که آنها «تا سالها پس از اجرای اصلاحات ارضی چشم خود را بر روی واقعیتی که در روستای ایران میگذشت بستند، گویی حادثه‌ای اتفاق نیفتاده است». آنها پس از یک بررسی سطحی و گاه سراپا متناقض عنودانه اعلام کردند که علیرغم اصلاحات ارضی رژیم ایران رژیمی است نیمه فئودال و نیمه مستعمره».^{۱۸}

عده‌ای از اینها که پس از دیرزمانی ناگزیر بر روی «واقعیات» چشم «گشودند» و دیدند که «حادثه‌ای اتفاق افتاده» آنرا «عقب نشینی احتیاطی - اجباری هیئت حاکمه و امپریالیسم در برابر خطر انفجار انقلابی» و اقدام برای «نجات و حفظ عمده‌ترین جهات ارتجاعی و ضد ملی نظام کنونی (که البته نظام نیمه فئودال بود)» خواندند.^{۱۹} نویسنده‌ای از این گونه نوشت: «شاه میخواهد با ایراد برخی تغییرات سطحی ناپیگیر در نظام موجود اجتماعی در ایران، این نظام را بسود حفظ منافع سرمایه‌داران و ملاکان... تثبیت» نماید. بهمین جهت ما این سیاست شاه را «تثبیت ارتجاعی» نامگذاری کردیم».^{۲۰}

اما در برابر دهقانان ساده لوح و روشنفکرانی که ذهنیات کهنه خود را واقعیت پنداشته و با استدلال‌های من درآوردی نسبت به اجرای اصلاحات ارضی اظهار تردید میکردند، عده دیگری معتقد بودند که بر اساس تحولات پنجاه ساله اخیر ایران و مناسبات امپریالیستی اتفاقی در حال شدن است

۱۵. مقاله م. اندیشه ۱۶. صفحه ۵۸ ملکه محمدی ۱۷. صفحه ۵۱، چریک‌های فدایی خلق

۱۸. رجوع شود به مقاله کیانوری، صفحه ۹، مجله دنیا، بهار و تابستان ۱۳۴۲

۱۹. صفحه ۸۳، مرم‌ترین مسائل جنبش انقلابی در لحظه کنونی نشریه «۱۹ بهمن» تئوریک

۲۰. سرمقاله مجله دنیا، شماره سوم، پائیز ۱۳۴۲

ولی دلایلی در دست داشتند که این کار با نقائص بسیار همراه بود و به نتایجی که مورد ادعاست نخواهد رسید. جرج بالدوین نوشت: «تاریخ ایران معاصر چنین القاء می‌کند که اصلاحات مهمی که بوسیله دکتر ارسنجانی آغاز شد با احتمال قریب یقین به آشفتگی خواهد انجامید و بدست حوادث رها خواهد شد؛ اصلاحات ارضی، مانند بسیاری از اصلاحات دیگر ایران، نمی‌تواند بعنوان امری استثنایی منش سیاسی ایران تلقی شود» و افزود که «احتمال نمیرود، هیچ اصلاحات ارضی‌ای در ایران به‌هدف خود برسد مگر آنکه ابتدا تغییرات مهمی بیش از گذشته در دستگاه سیاسی بوجود آید»^{۲۱}. یکی از سخن‌گویان و متفکران بورژوازی بزرگ ایران همین نکته را با وضوح و نگرانی بیشتری بیان داشت و نوشت که «اصلاحات ارضی ایران نمونه کاملی است از کار دولتی که در يك نظام اجتماعی نادرست بانجام آن کوشیده‌اند. مصالحه‌ها و امتیاز دادن‌ها و معامله‌ها سراسر آنرا پوشانیده است، از آنجا که هیچ ریشه استواری در دستگاه سیاسی و اداری ندارد و سرنوشت آن بکلی نامعلوم است»^{۲۲}. او در عین حال از عوامل منفی دیگر نیز نام برد و افزود که «این شاید بزرگترین نقص برنامه اصلاح ارضی باشد که از پشتیبانی فعال مردم ایران پاك بی‌بهره است و نیروی محرک آنرا تنها قسمتی از دستگاه حکومتی - و نه همه آن - تشکیل می‌دهد و بسبب این ضعف ذاتی نتوانسته است تبدیل به برنامه وسیع همه‌گیری برای ایجاد انقلاب کشاورزی ایران شود، و حتی در اینصورت محدود آزمایشی خود نیز به‌هیچ وجه پیروزی آن مسلم نیست و مشکلات فنی و مالی و کار شکنی و عدم همکاری دستگاههای دیگر دولتی منظره آینده آنرا تیره و تار می‌سازد»^{۲۳}.

اما علاوه بر فساد در دستگاه سیاسی ایران و منش آن و هرج و مرج بوروکراتیک در سازمان‌های دولتی و همین عدم پشتیبانی فعال مردم و محدودیت آن قسمت از نیروی حکومتی که عامل محرکه اصلاحات ارضی بود، عوامل دیگری نیز وجود داشت که نمیتوانست مانع انجام موفقیت‌آمیز اصلاحات ارضی نشود. ماهیت طبقاتی - اجتماعی سرمایه‌داری که بصورت پرچمدار اصلی اصلاحات ارضی قدا علم کرده بود و هم چنین هدف‌هایی که تعقیب میکرد خود بزرگترین عامل عدم موفقیت این اصلاحات بود، بویژه که در شرایط رژیم سیاسی استبدادی صورت میگرفت. یکی از صاحب‌نظران با توجه به این نکات بدرستی پیش‌بینی میکرد که «مادام که رژیم کودتا وجود دارد... مسله ارضی از چهارچوب خرید و فروش خارج نمی‌شود و اصلاح ارضی فقط میتواند آهسته، رنج آور برای میلیونها روستایی، نامنظم و طولانی بنفع طبقه ثروتمند و بضرر اکثریت کشاورزان حل گردد». او توضیح میداد در شرایط تازه «جریان قشر بندی دهقانان بشدت ادامه خواهد یافت، نیروهای اضافی دهات بازهم سبیل آسا بسوی شهرها روان خواهد شد، در داخل شرکتهای تعاونی رهبری بدست سرمایه‌داران کشاورزان ثروتمند خواهد افتاد و تعویض ابزارهای کشت و کار بکندی صورت خواهد پذیرفت. چون کشور ما سازنده ماشین آلات و ابزار کشاورزی نیست وابستگی‌های تازه‌ای به‌خارج بوجود خواهد

۲۱. صفحه ۹۸ جرج بالدوین

۲۲. همانجا، صفحه ۳۹

۲۳. داریوش همایون، صفحه ۶۱ تحقیقات اقتصادی، خرداد ۱۳۴۲

آمد که واسطه‌های آن هم بازرگانان کمپرادور و وابسته به سرمایه‌های مالی بیگانه خواهند بود.» سرانجام «فروش زمین به دهقانان آرزوی طبقه حاکمه و امپریالیستهای امریکا را که تبدیل دهقانان به نیروی احتیاط بورژوازی است برآورده نخواهد ساخت» زیرا «میلیون‌ها دهقان ایرانی در شرایط موجودیت اقساط زمین، بقایای مناسبات رعیت داری؛ نفوذ سرمایه دهقات، ادامه رباخواری و پیش خرید در دهات باز هم بصورت تهی دست‌ترین قشر جامعه باقی خواهند ماند».^{۲۳}

پ - تأخیر در اصلاحات ارضی

مقامات حاکمه ایران در ستایش اصلاحات ارضی خود گاه وانمود میکردند که ایران نخستین و یا یکی از پیشقدم‌ترین کشورهایی است که دست به یک اصلاحات ارضی از این قبیل زده است ولی در حقیقت با مطالعه شرایط جهانی و توجه به امکانات و حوادث گوناگون، اصلاحات ارضی خیلی دیر در ایران وارد مرحله جدی خواهد شد.

ارسنجانی خود در برنامه رادیویی مرزهای دانش اعتراف کرد که «ایران شاید یکی از چند مملکت انگشت‌شمار امروز جهان باشد که اصلاحات ارضی در آن انجام نیافته است»^{۲۴} یکی از محافظه کارترین روزنامه‌نگاران خورده بورژوازی تهران، پس از انتشار تصویب نامه اصلاحات ارضی نوشت: «ایران شاید از این لحاظ یکی از عقب مانده‌ترین و محافظه کارترین کشورهای جهان باشد زیرا قسمت اعظم املاک بزرگ پس از جنگ دوم جهانی در بسیاری از نقاط جهان تقسیم شد و اکنون این موضوع دیگر برای آن نقاط مسله‌ای نیست.»^{۲۵} «ساحب‌نظری از جانب سرمایه‌داری بزرگ یادآور شد که «موج اصلاحات ارضی پس از جنگ در کشورهای عقب مانده جهان برخاست. در این میان ژاپن و چین و اسرائیل و ایتالیا موفقیت‌های درخشان یافتند و در هندو پاکستان، عراق و مصر کوششهای بزرگ برای غلبه بر سنت‌های زیان‌آور اقتصادی و اجتماعی به عمل آمد و اکنون ایران یکی از آخرین کشورهایی است که دست به اصلاحات ارضی زده است و با حرکتی کند و دیررس، به این کاروان می‌پیوندد» و اضافه کرد که دیگر «ایران در میدان اصلاح ارضی بسرحد تشنگی رسیده است». هم او در عین حال اظهار خرسندی کرد که لااقل «این دیررسی ما را از این مزیت برخوردار ساخت که از تجربیات دیگران بهره‌مند شویم».^{۲۶}

حقیقت اینست که ایران خیلی دیر در این راه گام نهاد و هنگامی به کاروان اصلاحات ارضی پیوست که بیش از ۱۷۰ سال از اولین انقلاب ضد فئودالی - انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه - گذشته بود و پس از آن نیز، همانطور که تقی‌زاده در کنگره دهقانان در ۱۹ دی ۱۳۴۰ گفت درست صد سال پیش از آن «رفرم ارضی» در روسیه صورت گرفته بود و نیز بیش از چهل سال از انقلاب سوسیالیستی

۲۴. ن. غازیانی، مجله دنیا شماره ۴، زمستان ۱۳۴۰ «لایحه خریدوفروش اراضی و نتایج آن»

۲۵. صفحه ۲۴۹ اصلاحات ۱۷، ۴۰ دی ۱۳۴۰

۲۶. باقر شریعت، مجله تهران اکونومیست، شماره ۲۷، ۴۱۲ خرداد ۱۳۴۰

۲۷. داریوش همایون، صفحه ۴۲ تحقیقات اقتصادی خرداد ۱۳۴۲

روسیه - که دهقانان را یکباره و مستقیماً بر سرنوشت خود مسلط ساخت - میگذشت. آنچه بالاخص میتوان در مورد تأخیر اصلاحات در ایران یادآور شد مقاومت حکومت ایران در برابر فشارهای محافل جهانی بمنظور اجرای این امر در سالهای پس از جنگ دوم جهانی بود.

اما اصلاحات ارضی در مناسبت با ضرورت‌های داخلی نیز بسیار دیر صورت جدی بخود گرفت زیرا تمام عوامل ذهنی و عینی آن از مدتها پیش فراهم شده بود و نیروهای بسیاری خواهان آن بودند و از اجرای آن حمایت می‌کردند. یکی از محققان ضمن اشاره به تأخیر «انجام اصلاحات ارضی متذکر شد که این کار وقتی صورت گرفت که دیگر «بیش از این نمی‌توانست بعقب بیفتد». او بحق نوشت که «جامعه روستایی ایران مدتها بود که از لحاظ عوامل عینی مہیای پذیرش اصلاحات ارضی بوده است» و «دلیل بزرگ» این امر را نیز «عدم مقاومت جدی بزرگ مالکان در اجرای اصلاحات ارضی» دانست. که نشانه پایان وظایف اجتماعی و اقتصادی آنان بود.^{۲۸} حقیقت این است که قدرت حاکمه نه تنها از عوامل عینی و ذهنی مساعد برای اصلاحات ارضی استفاده نکرد بلکه در تمام مدت در برابر این عوامل مقاومت میکرد زیرا از یکسو عناصر کهنه و ارتجاعی هنوز در محافل قدرت نفوذ اساسی داشتند و عناصر تازه نیز هنوز ائتلاف با قسمی از عناصر ارتجاعی را برای حفظ مجموعه قدرت ضروری می‌داشتند و از سوی دیگر با وجود عناصر و سازمان‌ها و افکار و زمینه‌های انقلابی بیم آن میرفت که کار اصلاحات ارضی از دست قدرت حاکمه بدر رود و صورت توده‌ای و انقلابی بخود گیرد. بهمین دلیل بود که عناصر بورژوایی حاکم زمانی اصلاحات ارضی را عنوان کردند که در اثر فقدان يك سازمان و رهبری آگاه انقلابی و فروکش جنبش خودبخودی دهقانان به قدرت و تسلط خود اطمینان یافته بودند.

ت - محدودیت و سهولت اصلاحات ارضی

اصلاحات ارضی در عین حال برخلاف ستایشی که در عظمت آن میشد و برخلاف سر و صدای سیاسی فراوانی که درباره آن براه افتاد کاری بسیار محدود و در عین حال نیمه کاره بود و در نتیجه به شکلی که انجام گرفت امری بسیار آسان بود. تحولاتی که طی ده‌ها سال پیش آمده بود. عده زیادی از مالکان را بفروش املاک خویش و یا به‌مکانیزه کردن آنها هدایت کرده بود. درگیری‌ها و مبارزات دهقانی طی سالهای پس از ۱۳۲۰ و بویژه در سالهای ۱۳۲۵ و ۳۲-۱۳۳۱ این جریان انتقال و یا تجدید سازمان تولید را تشدید کرد. فشارهایی که از جانب جناح سرمایه‌داری هیئت حاکمه و امپریالیسم برای طرح مسئله ارضی وارد می‌آمد و طرح‌ها و لوایحی که در مجالس شورا و سنا مطرح میشد و مباحثاتی که درباره آنها در میگرفت مالکان بزرگ بیش از پیش متوجه ضرورت تغییر مناسبات تولیدی خود میکرد و آنها را وا میداشت که در اینجهت گامهای بزرگتری بردارند. این کار نسبتاً باسانی صورت میگرفت، زیرا دستگاههای حکومتی تمام کمک لازم را برای این تغییر موضع در اختیار آنها می‌گذاشتند.

این يك جهت قضیه بود، اما جهت دیگر قضیه محتوای اصلاحات ارضی و فواین آن بود که بسیاری از املاك را از مشمول اصلاحات معاف میداشت و نه تنها بهخواست اکثریت توده‌های روستایی ایران پاسخ نمیداد بلکه حتی جوابگوی تمایلات همه دهقانان ثروتمند نیز نبود. این رفرم نه فقط خیلی دیر صورت گرفت بلکه حتی از نظر محتوای خود نسبت به آن چیزی که حتی ۱۷۰ سال پیش در فرانسه صورت گرفته بود بسیار عقب مانده‌تر بود چه رسد به يك رفرم ارضی سوسیالیستی که اکنون دیگر تنها ضرورت زمان ماست. باین ترتیب سیر تضعیف مالکیت بزرگ ارضی شیوه کهن و محدودیت دامنه اصلاحات ارضی و بالاخره محتوای عقب مانده آن در حقیقت بیش از آنچه تصور میرفت و خیلی بیش از آنچه ادعا میشد از اهمیت آن کاست.

دکتر هوشنگ رام، که در زمان دولت امینی، هم چنان مدیرعامل بانک عمران بود و مسئولیت تقسیم و فروش املاك سلطنتی را بدهقانان بر عهده داشت یکبار اشاره کرد که «کلیه زمینهای مالکین بزرگ کشور ما به ۴۰۰ هزار هکتار نمیرسد» و افزود که «اگر بخواهیم این چهار صد هزار هکتار را تقسیم کنیم کار مشکلی نیست... مالکیت، آنچنان دامنه‌ای ندارد که برنامهای کشورهای توسعه یافته را بدون توجه به شرایط کشور خودمان بکار بندیم یا باین موضوعات رنگ سیاسی داده اصول فنی و اقتصادی را زیر پا بگذاریم». او حتی مدعی شد که «دولت میتواند با طرق کم خرج و ساده‌ای بهمین منظور برسد مثلاً مالکین بزرگ را ملزم نماید ظرف دو سال اراضی خود را به حد تصاب قانونی که ۳۰۰ یا ۴۰۰ هکتار است رسانیده بقیه را خودشان بفروشند یا بین کشاورزان تقسیم کنند و دولت پس از مدت مذکور حق داشته باشد زمینهای مازاد را مشمول ۸۰ تا ۹۰ درصد مالیات نماید یا اساساً آنرا ضبط کند»^{۲۱}. با این ترتیب او هم محدود بودن مالکیت بزرگ ارضی و هم استقبال مالکان را از نوعی تحول ارضی نشان داد و بر سهولت اصلاحات ارضی موکداً تکیه کرد. درست است که این شخص با اصلاحات ارضی مطروحه از طرف دولت امینی از راست مخالفت میکرد ولی در حقیقت مطالبی را که مطرح میساخت تا حدود زیادی با آنچه که مورد نظر جناحی از هیئت حاکمه که موافق اصلاح ارضی بودند نزدیک بود. اظهارات او در مورد محدودیت مالکیت بزرگ ارضی قدیمی اساساً چندان دور از واقعیت نبود و نظرش در مورد سهولت و حدود و ماهیت اصلاحات ارضی نیز به آن شکلی که بعدها عملی شد مبیانت بسیار زیادی نداشت.

در جریان اصلاحات ارضی دیده شد که بسیاری از مالکان داوطلب فروش املاك خود شدند و برعکس، کمترین مقاومت جدی در برابر آنچه که صورت میگرفت بچشم نخورد. دستگاههای تبلیغاتی و بویژه وزیر کشاورزی خیلی میکوشیدند تا مشکل بودن این امر را هر لحظه به رخ مردم بکشند ولی هیچ گاه از اخباری مانند اینکه مثلاً فلان مالک پیشنهاد رشوه به فلان مأمور کرده و یا مأمور دیگری را تهدید کرده‌اند و یا مأمور سومی مجبور شده با حبله وارد ده شود چیز بیشتری نتوانستند بگویند. روشنفکری که در مراغه ناظر اصلاحات ارضی بود، ظاهراً در تصور خویش نبرد سهمگین از غولها را

ترسیم کرده بود و از سهولت پیشرفت کار سخت شگفت زده شد و نوشت: «هیچکس تصور نمی‌کرد به سهولتی که در مراغه با این مشکل روبرو شدند بتوان دست به درهم شکستن مالکیت بزرگ زد».^{۳۰} اصلاحات ارضی در حقیقت هرچه جلوتر میرفت بازهم آسان‌تر می‌شد و بخصوص پس از برکناری امینی معلوم شد که بعضی مخالفت‌ها از طرف مالکان صرفاً جنبهٔ سیاسی و مخالفت شخصی با رئیس دولت داشته بنحوی که پس از مداخلهٔ خود شاه در این امر تمام سر و صداهای مخالفت یکلی از میان رفت. علاوه محدودتر کردن اصلاحات ارضی نسبت به آنچه که اعلام شده بود و هم چنین تدریجی کردن آن که با سرکوبی دهقانان همراه بود اجرای آنرا بیش از پیش آسان ساخت. درگیری‌هایی نیز که در جریان کار با بعضی از رؤسای عشایر بویژه در جنوب صورت گرفت مطلقاً ارتباط مستقیمی با اصلاحات ارضی نداشت. اگرچه این درگیری‌ها از نظر تاریخی مورد علاقهٔ حکومت مرکزی بود و به از رفتن بقایای قدرتهای محلی عشایری کمک میکرد ولی بشدت با تسویه حسابهای خصوصی عناصر قدرت همراه بود.

۲- نظرات عناصر قدرت و قشرهای مختلف مردم

در گذشته نسبتاً دور، یعنی زمانی که حکومت و توده‌ها «بطور کلی» در برابر هم قرار داشتند تفکیک نظرات اجتماعی گروه‌ها و طبقات مختلف جامعهٔ ایران در مورد مسئلهٔ ارضی چندان مشکل نبود. قدرت حکومتی و طبقات مدافع آن مخالف هرگونه اصلاحات ارضی بودند و از مخالفان قدرت موجود آنان که مدافع منافع توده‌ها، یعنی خورده بورژوازی، کارگران و دهقانان بودند با مالکیت بزرگ ارضی مخالفت میکردند و میخواستند که زمین میان دهقانان تقسیم شود. در مورد این شعارتها ذکر توضیحی که داده میشد این بود که زمین مال کسی است که آنرا بکارد». باین ترتیب در این زمان تنها دو گروه‌بندی عمده در برابر مسئلهٔ ارضی مشخص میشد: طرفداران مالکیت بزرگ ارضی که در قدرت بودند و مخالفان آن که در برابر قدرت قرار داشتند. اما زمانی رسید که نه تنها سوسیالیست‌ها بلکه سرمایه‌داران و حتی «مالکان» نیز به طرفداری از اصلاحات ارضی برخاستند. در جریان چنین احوالی نظرات مختلف درهم آمیخت و سبب آشفته فکری بسیاری شد بویژه که هیچک از این طبقات و بخصوص سوسیالیست‌ها در اثر ارائه نکردن یک تحلیل صحیح و کامل از جامعهٔ ایران و مرحلهٔ خاص رشد اقتصادی آن در مورد اصلاحات ارضی نیز نظر مشخصی نداشتند. یکی از نویسندگان که با اصلاحات ارضی روی موافق نداشت طراحی از نظرات مختلف بترتیب زیر ترسیم کرد: اشخاصی که طرفدار مرام اقتصاد سوسیالیستی هستند... با مالکیت زمین اصولاً مخالفند... عدهٔ دیگر میخواهند از قدرت سیاسی و نفوذ مالکین بکاهند... عدهٔ دیگر معتقدند مالکین بزرگ نمیتوانند املاک خود را آباد نگاه دارند و اگر بین زارعین تقسیم شود منتهی به عمران و آبادی بیشتری خواهد شد... بعضی‌ها از آن جمله امریکایی‌ها معتقدند که تقسیم اراضی جلوی کمونیزم را میگیرد».^{۳۱} بی‌شبه این گروه‌ها و

۳۰. صفحهٔ ۴۸ تحقیقات اقتصادی، خرداد ۱۳۴۲

۳۱. ارسلان خلعتیری، صفحه ۹ شماره ۴۰۸ مجله تهران اکونومیست ۱۳۴۰/۲/۳۰

گروه‌های دیگری نیز که به‌انحاء دیگر در مسئله ارضی اظهار نظر میکردند، هر يك تمايلات طبقاتی خویش را منعکس می‌ساختند. ولی در مورد اشکال و انحاء اصلاحات ارضی شباهت‌هایی وجود داشت که اغلب بسبب تداخل نظرات و گمراهی میشد. این تداخل و گمراهی تنها در میان طرفداران قدیمی اصلاحات ارضی نبود بلکه در میان خود دستگاه حکومتی نیز چنین سر درگمی وجود داشت و تمايلات گوناگون بنحوی آشفته و درهم انعکاس میافت.

الف - نظرات محافظه کارانه بورژوا - ملاکان

گروه محافظه کاران از نظر طبقاتی، بطور عمده از بورژوا - ملاکان تشکیل میشد. اینها طرفدار تبدیل مالکیت بزرگ ارضی و تغییر صورت تولید-کشاوری بشیوه قدیمی بودند. اینها و تمام کسان دیگری که بنحوی - از طریق اقتصادی یا سیاسی و بوروکراتیک مالکیت بزرگ ارضی پیوند داشتند از نظر اقتصادی و سیاسی صحیح‌تر آن می‌دیدند که مالکیت بزرگ ارضی قدیمی تبدیل شود به‌این معنی که قدرت اقتصادی و سیاسی مالکان بزرگ ارضی سنتی بعنوان يك طبقه محدود گردد و افراد آن بتدریج بسوی تولید سرمایه‌داری - چه کشاورزی و چه رشته‌های دیگر - رانده شوند که در نتیجه از درگیریهای احتمالی میان دهقان و مالک کاسته شود؛ قدرت حکومت مرکزی بر پایه محکمتری نهاده شود و رشد سرمایه‌داری آسان‌تر گردد. در میان عده زیادی از افراد بورژوازی شهری و عده بسیار دیگری نیز که هواخواه اصلاحات ارضی بودند چنین روحیه محافظه کارانه‌ای وجود داشت و معتقد بودند که تحول مالکیت بزرگ ارضی قدیمی باید بنحوی آرام و تا حد ممکن بدون درگیری جریان یابد بطوریکه نیروهای انقلابی و مخالف نتوانند از آن بهره‌برداری کنند و یه توده‌ها به‌میدان کشانده نشوند. آنها می‌خواستند شیوه تولید سرمایه‌داری در کشاورزی گسترش یابد... قسمتی از زمینها به‌عده‌ای از دهقانان واگذار شود که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر اجتماعی. تکیه گاه این سرمایه‌داری باشند اما گروه دیگری از بورژوا - ملاکان محافظه کار نیز وجود داشتند که در میان تاخت و تاز حریصانه سرمایه‌داری بزرگ وابسته و جنجال خورده بورژوایی حرفشان کمتر بگوش رسید. آنها خواهان گسترش کشاورزی مکانیزه بسود خویش بودند. ولی می‌خواستند که مناسبات مزارعه، البته با تغییراتی در تولید باقی بماند. اینها از گسترش طبقه کارگر روزمزد بیم دارند و چیزی که قبل از همه آنها را نگران میکند. بی‌علاقگی کارگران روزمزد در بالا رفتن کمیت و کیفیت محصول و در عین حال درگیری‌هایی است که میان کارگران و کارفرمایان در رشته‌های صنعتی وجود دارد. اینها نتایج کار را در نظر می‌گرفتند و می‌خواستند تضادهای مکانیزاسیون کشاورزی را از پیش مهار کنند. ولی مکانیسم رشد و تکامل وسایل تولید و سیر تحول روابط تولید متناسب با آن ظاهراً نیرومندتر از آن بود که توجه اندیشه‌پردازان سرمایه‌داری بزرگ پیش‌تازنده را به‌سخنان آنان جلب کند و آنها هر نوع شرکت زارع را با مالکان در تولید کشاورزی رد کردند و حال آنکه «سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها» و سپس «فروش سهام به آنان» و هم چنین «عضویت دهقانان صاحب زمین را در شرکتهای سهامی زراعی که بوسیله دولت هدایت میشد» لاقلاً بصورت ثوریک پذیرفتند.

ب - نظرات «انقلابی» بورژوازی

طبقه نوحاسته بورژوازی بزرگ شدیداً با مالکیت بزرگ ارضی بشیوه کهن مخالف است. مخالفت شدید این طبقه ناشی از موضع اقتصادی اوست. او میخواهد بازار مصرف و زمینه‌های تولید خود را بسرعت گسترش دهد. مالکیت بزرگ ارضی قدیمی با پایین نگاه داشتن سطح زندگی دهقانان و هم چنین حفظ شیوه‌های قدیمی تولید بازار مصرف مواد مصرفی و مواد تولیدی هر دو را محدود میسازد و با تسلط بردهات برای دستیابی این سرمایه‌داری به تولید کشاورزی موانع جدی بوجود می‌آورد. در برخورد این طبقه با مالکان بزرگ ارضی هیچگونه محافظه کاری وجود ندارد و اگر لازم بشود بی‌هیچ تأملی به عملیات قهرآمیز علیه مالکان نیز دست می‌زند. او بطور جدی طرفدار از میان رفتن مطلق مالکیت بزرگ ارضی با تولید کهنه کشاورزی است، مالکیت بزرگ با تولید سرمایه‌داری را بجای آن پیشنهاد میکند. این طبقه از نظر اقتصادی مالکان را اندرز میدهد که شیوه‌های قدیمی تولید را رها کنند و اظهار عقیده میکند که «تقسیم اراضی موجب میشود که آن دسته از مالکان که از املاک خود درآمد ثابت ذخیره کرده‌اند با از دست دادن این املاک در جستجوی منابع جدید کسب ثروت و املاک برآیند. از اینرو سایر رشته‌های اقتصادی سرمایه‌گذاری «فعالیت خواهند کرد».^{۳۲} «در نتیجه تحرك و جهش بیشتری در گردش چرخهای اقتصادی بوجود می‌آید».^{۳۳} اقتصاد «کشور» که منظورشان همان اقتصاد سرمایه‌داری بزرگ است، تکامل می‌یابد. این سرمایه‌داری از نظر سیاسی بمنظور سرکوب کردن مالکان با شعار موقتی واگذاری قسمتی از اراضی به قسمتی از دهقانان موافقت می‌کند. او باین ترتیب در نبرد خود علیه مالکیت بزرگ با جلب عده‌ای از دهقانان به کمک نیروی آنان بهمانور می‌پردازد تا زمانی برسد که به زمین‌های آنان نیز دست اندازی را آغاز کند. حتی گروهی از اندیشه پردازان این طبقه از همان آغاز استدلال میکردند که «نباید تصور کرد که وضع کشورهایی که در آن خرده مالکین اکثریت کشاورزان را تشکیل میدهند خیلی درخشانتر» از کشورهایی است که مالکیت قرون وسطایی بر آن حاکم است، برعکس، اوضاع «در بسیاری از موارد رقت‌انگیزتر بنظر میرسد زیرا در این موارد امکانات بکار بردن وسائل ترقی کشاورزی بسیار محدود میشود و اصولاً استفاده از وسائل مکانیزه و غیره بسیار مشکل میگردد».^{۳۴} در نظام مالکیت دهقانی دهقانان حتی از طریق شرکت‌های تعاونی و کمک دولت نیز - که البته نمیتواند غیر محدود باشد - نخواهند توانست سرمایه لازم را برای تولید مکانیزه در واحدهای وسیع کشاورزی تامین کنند. بیهوده نیست که این سرمایه‌داری در آن قسمت از زمینهایی که هنوز خود نمی‌تواند فعالیتش را گسترش دهد با «ملی» کردن املاک نیز مخالفتی ندارد؛ درست همانطور که در صنعت و بازرگانی نیز هواخواه انحصار دولتی رشته‌هایی است که قدرت اداره آن را ندارد و یا برای تحکیم نظام سرمایه‌داری وجود این انحصار را ضروری میدانند سرمایه‌داری

۳۲. صفحه ۱ به‌آباد

۳۳. صفحه ۲۸ مجله خرد و کوشش دفتر اول، اثرات اصلاحات ارضی، اسماعیل عجمی

۳۴. مجید رهنما، مسائل اصلاحات ارضی در کشورهای در حال رشد، خلاصه کنفرانس ۲۹ بهمن ۱۳۴۱، بلی کبی

بزرگ مطمئن است همین که به مرحله‌ای از رشد خود رسید و املاک «ملی» شده نیز بدست دولت و بخرج ملت برای بهره‌برداری سرمایه‌داری خصوصی سودآور شد میتواند با تغییر این تز که «دولت تاجر و سرمایه‌دار خوبی نیست» به شعار دولت «مالک خوبی نیست» این املاک را بخود منتقل می‌سازد. باین ترتیب سرمایه‌داری بزرگ در آنجا که طرفدار تحول مالکیت بزرگ ارضی قدیمی و واگذاری قسمتی از زمینها به قسمتی از دهقانان است با بورژوا - ملاکها و سایر محافظه کاران در يك صف قرار می‌گیرد ولی با قاطعیتی که از خود در تحول تولید کشاورزی به سرمایه‌داری خصوصی و یا دولتی نشان میدهد، و با توجه به اینکه در واگذاری زمین به دهقان اصولاً صادق نیست از آنها فاصله می‌گیرد.

پ - نظرات خورده بورژوازی

علاوه بر نظراتی که از جانب دو طبقه اجتماعی صاحب قدرت حاکمه عرضه می‌شود توده‌های مردم نیز در زمینه کیفیت و نحوه اصلاحات ارضی نظرات خاص خود را ارائه میکنند؛ از آن جمله است نظریه خورده بورژوازی اصلاحات ارضی: خورده بورژوازی میان دو قطب محافظه کار و انقلابی در نوسان است این تزلزل در شیوه‌های طرح و اجرای مسله در میان آنها اختلافاتی بوجود می‌آورد ولی آنچه در آنها مشترك است آنست که آنها هر دو با مالکیت بزرگ ارضی مخالفند چه بشکل قدیمی و چه بشکل سرمایه‌داری. خورده بورژوازی محافظه کار و انقلابی، هر دو در عین حال در شعار واگذاری زمین به کسی که آنها می‌کارد با یکدیگر وجه اشتراك دارند، باین ترتیب در مورد گسترش مالکیت بزرگ شیوه سرمایه‌داری در برابر بورژوا - ملاکها و بورژوازی بزرگ هر دو قرار می‌گیرند و در دولتی کردن زمین‌ها نیز با بورژوازی بزرگ مخالفت جدی دارند. این طبقه اجتماعی واگذاری زمین به دهقانان را در عین حال بعنوان عاملی برای تقویت قدرت سیاسی خود تلقی میکنند زیرا باین ترتیب از يك طرف قدرت سیاسی و نفوذ مالکان از میان میرود و از سوی دیگر خورده بورژوازی روستایی در اعمال حقوق سیاسی خود استقلال می‌یابد، خورده بورژوازی که برای شعارهای طبقاتی خود همیشه اصلاحات و کلمات درخشانی در فرهنگ خویش ذخیره دارد. «گسترش آزادی‌های فردی، رشد حکومت دموکراسی، توسعه عدالت اجتماعی و تحکیم مبانی، همبستگی ملی... را از جمله نتایج کیفی و مهم اصلاحات ارضی بشمار می‌آورد»^{۲۵} حال آنکه در اصلاحات ارضی پیشنهادی او علاوه بر اینکه بیش از نیمی از روستائیان، که خوش نشینند، از داشتن زمین محروم می‌مانند و عدالت درباره آنها اجرا نمی‌شود بلکه دموکراسی نیز امری نیمه کاره خواهد ماند.

این طبقه از نظر اقتصادی نیز با تکیه به روحیه خورده بورژوازی خویش استدلال میکند که مالکیت فردی دهقانی، روستایی را ترغیب میکند که از زمین و نیروی کار خود به منظور افزایش تولید حداکثر استفاده را بکند و حال آنکه مالکیت بزرگ ارضی چه بصورت قدیمی و چه بشیوه سرمایه‌داری خصوصی و چه بشکل دولتی علاقه و ابتکار و خلاقیت را در تولید کنندگان میکشد و اقتصاد «مملکت» را - که البته منظور همان اقتصاد خورده بورژوازی است - به نقصان و بحران میکشاند. اما حقیقت این

است که اقتصاد خورده بورژوازی بطور عمده مانع تولید بزرگ و تکامل اقتصاد کشور است. در مورد نحوه اجرای تحول مالکیت بزرگ ارضی قدیمی، خورده بورژوازی محافظه کار مانند بورژوا - ملاک محافظه کار طرفدار حفظ آرامش است و عملیات تدریجی را در این زمینه پیشنهاد میکند و باین ترتیب گاهی چنان این نظرات درهم میروند که تشخیص ماهیت طبقاتی صاحبان این دو گروه کاری بسیار دشوار میشود. اما خورده بورژوازی انقلابی برعکس، مانند بورژوازی بزرگ طرفدار عمل و قاطع است و میخواهد با يك ضربه به کار مالکیت بزرگ ارضی خاتمه داده شود. در همین حالت که بسیاری از صاحبان بورژوازی بزرگ میتوانند در لباس خورده بورژوازی انقلابی ظاهر کنند.

ت - نظرات سوسیالیستی

اما آنچه مربوط به توده های دهقانی است بدون شك آنها هواخواه آنند که مالکیت بزرگ ارضی، به هر شکل آن که باشد، از میان برداشته شود و تمام دهقانان حق استفاده از زمینهای زراعتی را داشته باشند، به این معنی اینها در نبرد بخاطر اصلاحات ارضی صف خود را از بورژوا - ملاکان، سرمایه داران از هر قبیل و حتی خورده بورژوازی بکلی مشخص میکنند. توده ها، و بویژه توده های دهقانی در این نبرد، از نظر شیوه کار قاطع و انقلابی هستند و از نظر انتقال زمین و سایر وسایل تولید خواهان آنند که همگان از این وسایل برخوردار شوند بنحوی که هرکشتگری امکان کار و بهره برداری در واحد تولیدی که به آن وابسته است داشته باشد. اینها در این مورد نیز صفشان از مالکان ارضی، سرمایه داران و در عین حال خورده بورژوازی سوا است.

اما در مورد چگونگی انتقال زمین و حدود و ثغور نحوه برخورداری از عوامل و وسایل تولید کشاورزی در میان توده ها عقیده روشن و قاطعی وجود نداشت. اکثر روشنفکران که تمایلاتی به سوسیالیسم داشتند و یا سوسیالیستهایی که باید سخنگوی توده ها باشند بعلت آنکه از سیر تحولات اجتماعی ایران و وضع نیروهای موجود تحلیل درستی نمیکردند در زمینه هدفها و اشکال يك اصلاحات ارضی توده ای نیز شعار درستی نمیتوانستند ارائه بدهند. با اینهمه بنظر میرسد که تحت تاثیر سوسیال دموکراسی و سوابق آن در این کشور، اندیشه مالکیت فردی بر عوامل و وسایل کشاورزی و تولید مستقل فردی بیش از فکر تولید جمعی - خواه بشکل ملی و خواه بشکل اشتراکی - در میان آنها رواج دارد. باین ترتیب توده دهقانی و سخنگویان آن از این لحاظ بیشتر با خورده بورژوازی قربات پیدا میکنند. اما مملکت فردی بر عوامل و وسایل تولید و هم چنین تولید مستقل فردی از همان قدم اول گرفتار تضادهای لاینحلی خواهد شد که نه از نظر خود دهقانان و نه از نظر اقتصاد عمومی به هیچ وجه قدمی به پیش نیست و سوسیال دموکراسی ایران نیز که از اولین قدمهای خویش تقسیم، زمین را میان دهقانان شعار خود ساخته بود در آستانه اصلاحات ارضی هم چنان شعاری جز این نداشت.

در این زمان دو نوع نظریه سوسیال دموکراتیک عرضه میشد. گروهی که به اجرای اصلاحات ارضی - از هر قبیل آن، بوسیله حکومت بی اعتقاد بود و جز انگار سخنان و ادعاهای دستگاه حکومتی و انتقاد از آن کاری نداشت. به هیچ وجه شعار میهنی نمیداد - حتی بعدها هم، هیچ وقت شعار روشنی

نداد. این گروه تکرار میکرد که تا وقتی حکومت ارتجاع امپریالیستی بر سر کار است اصلاحات ارضی امکان پذیر نیست، و حداکثر به این نتیجه میرسید که باید املاک بزرگ مصادره شود و زمین مجاناً به دهقانان واگذار گردد، اما چگونه؟ زمین در اختیار دولت قرار گیرد؟ بصورت اشتراکی به اتحادیه‌های دهقانی واگذار شود و یا بنحو مساوی و یا غیر مساوی به افرادی دهقانی منتقل گردد؟ در این مورد آنها به شعار مبهم «زمین باید مال کسی باشد که روی آن کار میکند»^{۳۶} و یا شعار مبهم‌تر اصلاحات ارضی رادیکال^{۳۷} اکتفا میکردند بی آنکه از آن تعریفی روشن بدست دهند و یا موضع دهقانان را در برابر عوامل تولید روشن سازند. گروهی دیگر در نقد اصلاحات ارضی شدیداً به واگذاری زمین به دهقانان صاحب نسق می‌تاختند و تقسیم زمین‌های خالصه را فی‌المثل عملی ارتجاعی می‌شمردند. اینها در عوض پیشنهاد میکردند قسمتی از اراضی که بشیوه سرمایه‌داری و بصورت مکانیزه اداره نمیشوند به مالکیت دولت درآید. از جمله آنها میگفتند اگر با ایجاد خرده مالکی به «وحدت سازمانی ده لطمه وارد آید در اقع اساسی‌ترین مبانی تولید کشاورزی ایران به بزرگترین مخاطرات دچار شده است و در دو جهت تولید اشکال میکند: اولاً... نتیجه سریع و مستقیم آن پایین آمدن محصول کشاورزی است؛ ثانیاً با ایجاد خرده مالکیت مستقل عملاً جلوه هر نوع مدرنیزاسیون و مکانیزاسیون گرفته می‌شود یا لااقل در مقابل آنها موانع جدی بوجود می‌آید»^{۳۸}. آنها در مورد ایجاد سازمان‌های جمعی دولتی کشاورزی حتی از بکار بردن کلمه «کلخوز» نیز ابایی نداشتند و اجرا کنندگان اصلاحات ارضی حکومتی را اندرز میدادند که از این کلمه نهراستند. ارسنجانی در یک سخنرانی از قول این گروه گفت «سوسیالیستهای علمی و تاریخی یا نمیدانم چه اسمی روی آنها بگذارم عقیده دارند... اراضی را ملی اعلام کنیم و بطور اجاره به زارعین بدهیم» و سپس آنها را متهم کرد که «در اطاق‌های دربسته به واقعیت توجه ندارند (و نمیدانند) که قوانین در حال تغییر و تکوین است»^{۳۹} و بعلاوه «در کشوری که اصل مالکیت خصوصی شنخته شده و زارع حق ریشه و حق اعیان دارد... ما نمی‌توانیم به زارع بگوئیم از زمینی که پدر اندر پدر روی آن کار کرده جدا شود»^{۴۰}. اما حقیقت این است که این افراد که شیفته «مکانیزاسیون و مدرنیزاسیون» کشاورزی و رشد اقتصادی «کشور» بودند و به متون «مارکسیستی» مبتنی بر ترجیح «ملی شدن زمین» استفاده میکردند در نهایت با بورژوازی بزرگ همفکری و همگفتاری پیدا میکردند زیرا «پیشنهادهای خود مبنی بر دولتی یا ملی کردن زمین به هیچ وجه نقشی برای دهانان قائل نبودند و به بوروکراسی موجود تکیه میکردند که در اینصورت پیشنهاد آنها بصورت احیاء خالصجات دولتی در می‌آمد، علاوه بر این تولید بزرگ مکانیزه و مدرنیزه کشاورزی را نیز از مصادره معاف میداشتند باین ترتیب آنها رشد اقتصاد «سرمایه‌داری» را بجای رشد اقتصاد «کشور» و «جامعه» مینهادند.

۳۶. امیرنیکوآیین، صفحه ۵۱ مجله دنیا پائیز ۱۳۴۵

۳۷. صفحه ۶۰ ملکه محمدی

۳۸. صفحه ۲۳۶ اصلاحات ارضی ۴۰

۳۹. صفحه ۲۷ حسین ملک

۴۰. ۴۱. جهانپخش جهرمی. روزنامه اطلاعات ۲۸ آبان ۱۳۳۸

۴۰. صفحه ۲۳۷، همانجا

اما نوع ثالثی از نظرات که شاید بتوان گفت انعکاس آگاهانه و یا ناآگاهانه‌ای از خط مشی توده‌ای در مسئله ارضی بود بصورت «مالکیت مُشاع» وجود داشت و پیشنهاد کنندگان تصور میکردند که استقرار چنین مالکیتی بر مبنای موازین و روحیات موجود کار مشکلی نیست. یکی از این نظرات حاکی بود که «تقسیم املاک بین رعایا بنظر میرسد که تا مدتی باید بصورت مشاع باشد وگرنه بعضی اختلافات در خصوص تقسیم آب و تجاوز مال و حشم و افراد به‌م حصول و زمین یکدیگر پیش می‌آید و استفاده از وسایل جدید کشاورزی باید در همه جا تعمیم داده شود»^{۴۲} این پیشنهاد بیشتر جنبه تجربی و عملی داشت و پیشنهاد کننده ظاهراً فاقد آگاهی تئوریک نسبت به قضیه بود اما یکی دیگر ضمن اشاره به وجود تضاد میان تولید فردی کوچک دهقانی و تمایلات فردی تولیدکنندگان از یک طرف و ضرورت گسترش «تولید وسیع کشاورزی [یا] استفاده وسیع از وسایل جدید تولید و آخرین تحقیقات علمی» از طرف دیگر توضیح میداد که حل این تضاد باین شکل بنظر میرسد که همه قطعات کوچک زمین در واحد بزرگتر، متناسب با شرایط محل و تولید کشاورزی متحد و یکپارچه زیر کشت قرار گیرند و هر آن دهقانان نه فقط از لحاظ سند مالکیت بلکه از لحاظ کشت و تولید محصول در برداشت آن شریک مشاع شناخته شوند. او معتقد بود که این امر در ایران کاملاً امکان پذیر است زیرا «روح معاضدت و همکاری در میان عموم دهقانان واقعیت دارد و سنن نیرومند تاریخی و اجتماعی آنرا بدرجه زیادی قوت و استحکام بخشیده است. دهقانان غالباً در بحبوحه کار یکدیگر می‌آیند، با هم کار میکنند، بجای هم کار میکنند و در تمام مراحل کشت و کار از کمک متقابل یکدیگر برخوردارند. دسته جمعی جاده می‌سازند، نهرها را لارویی میکنند و ساختمان میکنند، از مؤسسات تولیدی و اجتماعی همه مشترکاً استفاده میکنند، اغنام و احشام خود را به یک چوپان می‌سپارند و در یک مرتع می‌چرانند و از یک چاه آب میدهند و غله خود را در یک آسیاب... آرد میکنند [و] همه اینها نشانه آنست که بعزت سنت‌های اقتصادی و اجتماعی روح معاضدت و همکاری دهقانان بسیار ریشه‌دارتر و قویتر از روحیه خرده مالکی ... است». نویسنده باین ترتیب نتیجه میگرفت که «حل تناقض آشکار بین روحیه خرده مالکی و لزوم کار دسته‌جمعی، که بهر حال باید بسود کشاورزی حل بشود کاملاً امکان دارد»^{۴۳} اما در این پیشنهاد نیز سازمانی که ناظر بر اجرای چنین شیوه مالکیت و تولید باشد معلوم نشده بود ولی شخص دیگری «توجه به این مسله را «از وظایف اولیه دولت یا هیئت عامله روستا و شرکتهای تعاونی» دانسته بود که با توجه به ماهیت سرمایه‌داری دولت و سازمانهای تابع یا وابسته به آن «کشت و زرع اشتراکی» پیشنهادی نویسنده، آنهم در قسمتی از کشور تنها میتوانست به‌نظام سرمایه‌داری توأم با محرومیت مطلق دهقانان منجر گردد. یکی دیگر بعدها در برابر «شرکتهای سهامی زراعی» که بقول او برای «حل پراکندگی سق‌ها» به «زور و هزینه‌های هنگفت» منوسل شد «تبدیل اراضی دهقانی

۴۲. مهندس صادق انصاری، اصلاحات ارضی و آینده آن صفحه ۲۰۰ و ۲۰۱ تهران اکرونومیست سالانه اول فروردین ۱۳۴۳.

۴۴. دکتر کاظم ودیعی

۴۳. مهندس تقی جبرئیلی، صفحه ۲۰ و ۳۲ مجله دهقان روز

بصورت واحدهای زراعت گروهی و اصلاحاتی در ساخت و کارکرد تعاونی‌های روستایی» را پیشنهاد کرد و مدعی شد که این امر نوعی «نظام خاص زراعی را بوجود خواهد آورد که مزایای تولید بمقیاس نسبتاً بزرگ را توأم با انگیزه مالکیت فردی در بر دارد»، و از دولت خواست که این واحدهای زراعت گروهی را ارشاد و حمایت کند.^{۳۳} اما این پیشنهاد نیز این عیب را داشت که اولاً بقول خود نویسنده این سازمانها «واحدهای تولیدی متوسطی» بودند که با «تکنولوژی متوسط» کار میکردند و به سیر رشد تولید بزرگ کشاورزی پاسخ نمیدادند؛ ثانیاً در شرایطی که سرمایه‌داری بزرگ کشاورزی بر قسمتی از روستاهای ایران و بر تولید کشاورزی دست انداخت و در حال گسترش است چنین سازمانی نمیتواند در مقابل هجوم آن مقاومت کند؛ بعلاوه دولت موجود بر این حمایت از سرمایه‌داری بزرگ بوجود آمده است نه ارشاد و حمایت سرمایه‌داری «متوسط» کشاورزی و بالاخره از همه اینها گذشته چنین دولتی نمیتواند به پیشنهادات و توصیه‌های خیرخواهانه و توأم با حسن نیت برخی روشنفکران علیرغم ماهیت طبقاتی خود عمل کند.

بدون شك تقویت تولید كوچك فردی دهقانی در راه مکانیزاسیون کشاورزی و در نتیجه تگامل اقتصاد کشاورزی مانعی ایجاد خواهد کرد که بعدها تلاش سیاسی و اجتماعی عظیمی برای از میان بردن آن ضرورت پیدا میکند. ایجاد واحدهای بزرگ تولید کشاورزی مکانیزه بی‌شك کاری مترقی است که باید در سراسر کشور گسترش یابد ما حاکمیت نظام سرمایه‌داری در این واحدها طبعاً با عوارض بحران آمیز این نظام و محرومیت توده‌ها، همراه خواهد بود. تنها راه جلوگیری از بهره‌کشی و محرومیت توده‌های دهقانی مالکیت و حاکمیت جمعی خود آنان بر واحدهای بزرگ تولید و شیوه اشتراکی تولید کشاورزی خواهد بود. این نظام و مناسبات تولیدی حتی در آنجا که هنوز افزارهای تولید و مدرن بکار نیافتاده راه را برای مکانیزاسیون کشاورزی باز میکند بی‌آنکه به عواقب فاجعه آمیز سرمایه‌داری منجر شود.

روستاهای ایران در شرایط و مراحل مختلف تولید و مناسبات تولیدی هستند و تنها يك سازمان دموکراتیک که تمام تولید کنندگان هر واحد کشاورزی در آن شرکت آزاد داشته و هیچ سازمان بوردکراتیکی اعم از سرمایه‌داری و غیر آن در آن دخالت نداشته باشد میتواند سرنوشت تولید و مناسبات تولید را در هر روستا بنحوی تعیین کند که اختلافات طبقاتی را در درون جامعه روستایی از میان ببرد و مانع گسترش مناسبات سرمایه‌داری و عوارض آن شود. در روسیه، حتی پس از سقوط حکومت تزاری - و پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - بلشویکها ضمن اشاره به نارسایی‌های «سیستم اقتصاد کشاورزی كوچك در شرایط تولید كالایی» اصرار می‌ورزیدند که «باید از طریق کمیته‌های دهقانی بکوشیم از هر يك از املاك ضبط شده اربابی سازمان کشاورزی نمونه وار بزرگی تحت کنترل شورای نمایندگان برزگران ترتیب دهیم».^{۳۴} آنها حتی وقتی میگفتند «کلیه زمینها ملی شود» تاکید میکردند که «تمام اختیار زمین و تمام اختیار تعیین شرایط محلی مملکت و بهره‌برداری باید بهیچوجه

در دست ادارات بورکراتیک نبوده بلکه منحصرأ در دست شوراهای ایالتی و محلی نمایندگان دهقانان باشد.^{۴۶} آنها مکرراً در برنامه خود از «انتقال فوری کلیه زمین‌ها بدست دهقانان متشکل در شوراهای نمایندگان دهقانان یا شوراهای دیگر که واقعاً بطور کاملاً دموکراتیک انتخاب شده» باشد ضمناً بمیان می‌آورند و اصرار می‌ورزیدند که معنای «ملی شدن کلیه اراضی کشور» بمعنای واگذاری «حق اداره امور زمینها بمؤسسات دموکراتیک» محلی است.^{۴۷} بنظر میرسد که در ایران کنونی نیز چاره‌ای جز واگذاری «تمام» زمینهای کشور به دهقانانی که در اتحادیه‌ها یا شوراهای منتخب از جانب تمام کشاورزان هر ده گرد آمده‌اند و تولید جمعی کشاورزی هیچ راه دیگری وجود نداشته باشد زیرا واگذاری قسمتی از زمینها به سرمایه‌داری بزرگ ارضی، بویژه در شرایطی که حکومت سرمایه‌داری بر سراسر کشور حاکم است، ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی همراه با تولید جمعی که مالکیت و اداره آن در دست دولت طبقاتی باشد چیزی جز سلب حق دهقانان سود سرمایه‌داری بزرگ نیست. این مطلب حتی پس از استقرار حکومت توده‌ای در کشور و مصادره املاک تمام سرمایه‌داران نیز هم چنان صادق خواهد بود زیرا اتحادیه‌های دموکراتیک دهقانی مالکیت جمعی دهقانان را بر واحد تولید تأمین کند و نظارت و حاکمیت بر تولید مشترك تمام کارکنان زراعی داشته باشد خود محکمترین پایه دموکراسی و مانع اصلی بازگشت نظام استعماری خواهد بود.

ویژگی‌های اصلی دیکتاتوری فاشیستی

تقریباً همه دانشجویان از خانواده‌های طبقه کارگر بودند که از زندان‌های فاشیستی آمده بودند و در تحصیل تمرین زیاد نداشتند. از این رو تولیاتی همواره می‌کوشید تا گفتارهایش تا آنجا که ممکن است ساده و نزدیک به ذهن آنها باشد.

ترجمه انگلیسی کتاب - که این مقاله از آن گرفته شده - در ۱۹۷۶ بوسیله مؤسسه انتشارات بین‌المللی ۲، در ایالات متحد آمریکا، انتشار یافته و گاس‌هال ۳، دبیرکل حزب کمونیست آن کشور، مقدمه‌ای بر آن نوشته است.

توده‌هایی نیستند که در سازمانهای فاشیستی، سوسیال دموکراسی یا مجامع کاتولیکی نام‌نویسی کرده‌اند. دشمنان ما خود سازمانهای فاشیستی، سوسیال دموکراسی و کاتولیکی هستند. توده‌هایی که به این سازمانها تعلق دارند دشمن نیستند. آنان توده‌های زحمتکشانی هستند که ما باید به‌هر

این مقاله قسمتی است از يك دوره درسی مشتمل بر پانزده گفتار درباره «دشمنان» که پالمیرو تولیاتی ۱ در بخش ایتالیائی آموزشگاه لنین در مسکو به سال ۱۹۳۵ ایراد می‌کرد و برای نخستین بار در ۱۹۷۰ در ایتالیا چاپ شده است. پس از آن سه گفتار دیگر از تولیاتی - یکی درباره فاشیسم و دو دیگر راجع به سایر «دشمنان» حزب کمونیست ایتالیا (سوسیالیست‌ها، جمهوریخواهان و آنارشیت‌ها) در ایتالیا انتشار یافت.

لنین گفتارها - که آشکارا جنبه آموزشی دارد - متناسب با زمینه علمی و تحصیلی شاگردان کلاس است.

در آغاز سخن می‌خواهم واژه‌ای چند درباره اصطلاح «دشمنان» بگویم، باشد تا برخی از شما از اشتباهی که در تفسیر این اصطلاح دارید - تفسیری که می‌تواند به خطاهای سیاسی منجر شود - بدر آید.

وقتی ما از «دشمنان» سخن می‌گوییم، مقصود

کوششی دست یازیم تا به سوی خود جلب کنیم. اینک به مطلب خود، به فاشیسم، پردازیم. فاشیسم چیست و کاملترین تعریفی که درباره آن بیان شده کدام است؟

کاملترین تعریف در سیزدهمین جلسه هیئت اجرایی بین الملل کمونیست با بیان زیر آمده است: «فاشیسم دیکتاتوری تروریستی آشکار ارتجاعی ترین، شونیستی ترین و امپریالیستی ترین عناصر سرمایه مالی است.» اما فاشیسم همیشه به این صورت تعریف نشده است. در مراحل مختلف و در زمانهای گوناگون فاشیسم را به صورتهای متفاوت، و غالباً اشتباه آمیز، تعریف کرده اند. جالب توجه است (و حتی به شما توصیه می کنم) که تعریفهای گوناگونی را که در مراحل مختلف درباره فاشیسم شده است بررسی کنید.

در کنگره چهارم جهانی از یکسو، مثلاً، کلارا زتکین^۱ گفتاری درباره فاشیسم داشت که بیشتر می خواست آن را به خصالت خرده بورژوازی نسبت دهد. از سوی دیگر بوردیگا^۲ با اصرار عقیده داشت که هیچگونه تفاوتی بین دموکراسی بورژوایی و دیکتاتوری فاشیستی وجود ندارد و این هر دو تقریباً یک چیز هستند. او میان این دو شکل حکومت نوعی چرخش و تناوب قابل بود.

در این سخنان کوششی در جهت متحد کردن و پیوند دادن میان دو جزء فاشیسم دیکتاتوری بورژوایی، و جنبش توده ای خرده بورژوا - به چشم نمی خورد. از نقطه نظر تئوری پیدا کردن حلقه اتصال میان این دو جزء دشوار است؛ با این همه، چنین پیوندی باید مفهوم باشد. اگر فقط روی جزء نخست تکیه شود، خط اصلی تکامل تاریخی

فاشیسم ولاجرم محتوی طبقه ای آن از دیدگاه پنهان می ماند؛ و هرگاه روی جزء دوم تأکید شود، چشم انداز آن از نظر دور می افتد.

و این خطایی است که سوسیال دموکراسی مرتکب شده است. تا این اواخر، سوسیال دموکراسی آنچه را که ما درباره فاشیسم می گفتیم انکار می کرد. او فاشیسم را نوعی بازگشت به اشکال قرون وسطایی و حاصل فساد جامعه بورژوایی می دانست. سوسیال دموکراسی تعریفهای خود را منحصرأً بر پایه خصالت خرده بورژوازی، که فاشیسم اینک آن را به خود گرفته بود، قرار می داد.

اما جنبش توده ها در همه کشورها یکسان نیست، چنانکه دیکتاتوری نیز نمی تواند در همه جا به یک شکل باشد. از این رو من باید شما را از خطایی که به آسانی دست می دهد از پیش آگاه کنم. می پندارید که آنچه برای ایتالیا درست می نماید باید در هر کشور دیگری نیز درست باشد و بکار بسته شود. فاشیسم می تواند در کشورهای مختلف به صورتهای متفاوت جلوه گر شود. توده های کشورهای گوناگون نیز اشکال سازمانی متفاوتی دارند. عامل زمان را نیز باید در نظر داشت: فاشیسم در کشوری واحد در زمانهای مختلف به صورتهای متفاوت در می آید.

ما هم اکنون تعریف فاشیسم را شنیدیم: «فاشیسم دیکتاتوری تروریستی آشکار ارتجاعی ترین، شونیستی ترین و امپریالیستی ترین عناصر سرمایه مالی است.»

این تعریف چه معنی می دهد؟ و چرا در این لحظه معین، در این مرحله تکامل تاریخی، ما با

چنین شکلی از فاشیسم، یعنی با دیکتاتوری باز و آشکار ارتجاعی‌ترین و شوئیستی‌ترین چینه‌های بورژوازی مواجه هستیم؟

از آنجا که برای هر کس این مسئله روشن نیست، لازم است که درباره آن سخن گفته شود. من با رفیقی برخورد کردم که کلاً او چنان انباشته از این تعریف شده بود که از خواندن یکی از مقاله‌های گرامشی^۳، که نوشته بود هر دولتی خود يك دیکتاتوری است، سرگیجه گرفته بود.

روشن است که دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری در دو مفهوم مخالف قرار ندارند. هر دموکراسی خود يك دیکتاتوری است.

بینیم سوسیال دموکرات‌های آلمان تعریف خود را درباره فاشیسم چگونه توجیه کردند. آنها می‌گفتند فاشیسم قدرت را از بورژوازی بزرگ منتزع می‌کند و آن را به‌خرد بورژوازی می‌سپارد، و سپس آن قدرت را به‌ضد اولی بکار می‌بندد. این موضع‌گیری در کار همه نویسندگان سوسیال دموکراتیک ایتالیا - توراتی^۴، یرو و دیگران (۲) به‌چشم می‌خورد. از این موضع بود که سوسیال دموکراسی آلمان استراتژی خود را ساخت که براساس آن، با همکاری همه قشرهای اجتماعی، مبارزه به‌ضد فاشیسم درگیر شود. و چنین است که آنها رسالت پرولتاریا را در مبارزه به‌ضد فاشیسم نادیده گرفتند.

اینک به‌زمان حال (۱۹۳۲-۳۴ م) باز گردیم. در آلمان سال ۱۹۳۲، تعدادی از جریانهای مخالف، از جمله گروههای حاشیه‌ای از حزب کمونیست،

اظهار عقیده کردند که فاشیسم دیکتاتوری خرده بورژوازی را بر بورژوازی بزرگ تحمیل می‌کند. این يك فرضیه نادرستی بود که از آن، به‌گونه‌ای پرهیز ناپذیر، يك جهت‌گیری سیاسی نادرستی منشاء گرفت. چنین نظریه‌ای را می‌توانید در همه نوشته‌های «جناح‌های راست» نیز ملاحظه کنید.

به این مناسبت، من می‌خواهم شما را درباره يك تعریف نادرست دیگر نیز هشیار کنم؛ و آن این است که از فاشیسم به‌عنوان «بناپار티سم»^۵ یاد می‌شود. این اصطلاح که اسب جنگی تروتسکیسم است، از برخی اظهارات مارکس (در «۱۸ برومر» و نوشته‌های دیگر) و انگلس گرفته شده است. اما باید دانست که اگر این تجزیه و تحلیل‌های مارکس و انگلس بموقع خود و برای مرحله توسعه کاپیتالیسم معتبر است هرگاه امروز، در عصر امپریالیسم، به‌گونه‌ای مکانیکی به‌کار گرفته شود نادرست از آب در می‌آید.

از تعریف فاشیسم به‌عنوان «بناپار티سم» چنین نتیجه می‌شود که این بورژوازی نیست که فرمان می‌راند، بلکه موسولینی و سردارانش هستند که حتی قدرت را از بورژوازی نیز سلب کرده‌اند.

بخاطر آورید که تروتسکی حکومت «برونینگ»^۶ را به‌عنوان «يك حکومت بناپارتنی» توصیف می‌کرد. تروتسکیست‌ها همواره از فاشیسم چنین درکی داشته‌اند. ریشه‌های این درک در این حقیقت نهفته است که آنها تعریف فاشیسم را بمنزله دیکتاتوری بورژوازی نفی کردند.

چرا فاشیسم، دیکتاتوری آشکار بورژوازی،

۳. Gramsci (به‌شماره ۱ رجوع شود)

4. Treves

5. Turati

6. Bonapartism

۷. Heinrich رجل سیاسی آلمانی- صدراعظم اتریش (۱۸۸۵-۱۹۶۱). در ۱۹۳۰

امروزه و دقیقاً در این دوران ظهور کرده است؟ پاسخ این پرسش را می‌توانید از خود لنین بگیرید: به‌کارهای او دربارهٔ امپریالیسم مراجعه کنید. شما نمی‌توانستید فاشیسم را بشناسید، هرگاه ندانید امپریالیسم چیست.

شما به ویژگیهای اقتصادی امپریالیسم آشنا هستید و تعریفی را که لنین به‌دست می‌دهد می‌دانید. امپریالیسم با این ویژگیها مشخص است: (۱) تمرکز تولید و سرمایه، تشکیل انحصارهایی که نقش قطعی در زندگی اقتصادی بازی می‌کند؛ (۲) ترکیب سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد اولیگارش مالی بر پایه سرمایه پولی؛ (۳) اهمیت عظیم صدور سرمایه؛ (۴) پیدایش انحصارهای بین‌المللی کابیتالیستی و، بالاخره، تجدید تقسیم جهان میان قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری که اکنون به‌گونه‌ای کامل تحقق یافته است.

اینها هستند ویژگیهای امپریالیسم، و بر پایه این ویژگیهاست که همهٔ نهادهای سیاسی بورژوازی به یک دگرگونی ارتجاعی گرایش می‌یابند. بورژوازی نه تنها تمایل دارد که این نهادها حالت ارتجاعی به‌خود گیرند، بلکه همچنین می‌کوشد که آنها را در مناسب‌ترین و نزدیک‌ترین شکل با فاشیسم پیوند دهد.

چرا؟ زیرا بورژوازی، با ملاحظهٔ مناسبات طبقات و نیاز سرمایه‌داران به حفظ سود خود، باید آن اشکالی را بیابد که با کمک آنها بتواند فشاری سهمگین به‌کارگران وارد سازد. به‌علاوه، انحصارها، یعنی نیروهای رهبری‌کنندهٔ بورژوازی، اینک به‌بالا‌ترین درجه تمرکز دست یافته‌اند، و اشکال کهنه حاکمیت این نیروها را از توسعه باز می‌دارد.

۸. Schematism (طبق طرحهای کلی یا قضاوت کردن. م.)

بورژوازی باید به‌ضد آنچه خود آفریده است اقدام کند، زیرا آنچه روزی عامل گسترش جامعه سرمایه‌داری بود برای حفظ آن جامعه خود به‌مانمی‌میدل شده است. به این جهت است که بورژوازی باید به ارتجاع روی آورد و به فاشیسم توسل جوید.

در اینجا من باید شما را به خطای دیگری متوجه کنم: «شمانیسم» نباید پنداشت که عبور از دموکراسی بورژوازی به فاشیسم امری است حتمی و پرهیزناپذیر. چرا که امپریالیسم لزوماً ناگزیر نیست دیکتاتوری فاشیستی را به‌وجود آورد. به این مناسبت به‌چند نمونه بزرگ نگاه کنیم. انگلستان، مثلاً، دولت امپریالیستی بزرگی است که در آن نظام دموکراسی پارلمانی برقرار است (هر چند در آنجا نیز نمی‌توان گفت که چهره‌های ارتجاع نمایان نیست)، همین‌طور است در مورد فرانسه، ایالات متحد و کشورهایی مانند آن هر چند در این کشورها نیز چرخشهایی به‌سوی شکل‌بندی فاشیستی جامعه به‌چشم می‌خورد، اما با این همه، هنوز اشکال پارلمانی برقرار است. در حقیقت گرایش به‌سوی شکل فاشیستی حکومت همه جا وجود دارد، ولی این هنوز بدان معنی نیست که فاشیسم ناگزیر باید همه جا را فرا گیرد.

اگر قرار بود دربارهٔ پیدایش اجتناب‌ناپذیر فاشیسم در همه جا به استدلال بپردازیم، به خطای شمانیسم دچار می‌شدیم و چیزی را که در حقیقت وجود ندارد همچون واقعیتی تأیید می‌کردیم، و در عین حال خطای سیاسی بزرگی را مرتکب می‌شدیم. در این صورت نمی‌توانستیم به این حقیقت پی ببریم که احتمالهای برقراری یک دیکتاتوری فاشیستی به‌درجهٔ روحیهٔ پیکارجویی

طبقه کارگر و به‌شایستگی‌اش در دفاع از نهادهای دموکراتیک بستگی دارد. زمانی که پرولتاریا در صف مخالف فاشیسم قرار داشته باشد سرنگون ساختن نهادهای دموکراتیک دشوار است. در این شرایط پیکار برای دفاع از این نهادها گسترش می‌یابد و به‌مبارزه برای قدرت مبدل می‌شود.

در تعریف فاشیسم، این نخستین جزء - دیکتاتوری بورژوازی - باید دقیقاً شکافته شود. جزء دوم فاشیسم، سازمانهای توده‌ای را شامل می‌شود. اصطلاح فاشیسم غالباً به‌صورتی غیردقیق و به‌عنوان مترادفی با ارتجاع، ترور و مانند آن بکار می‌رود. این درست نیست. فاشیسم فقط بر مبارزه به‌ضد دموکراسی بورژوازی دلالت ندارد. در شرایطی که ما فقط با آن شکل از مبارزه درگیر هستیم، اصطلاح فاشیسم را نمی‌توانیم بکار ببریم. فقط در زمانی با فاشیسم مواجه هستیم که جنگ به‌ضد طبقه کارگر بر پایه توده‌ای جدیدی، با خصلت خرده بورژوازی، گسترش می‌یابد. چنانکه آن را می‌توانیم در آلمان، ایتالیا، فرانسه و هر جایی که فاشیسم واقعی وجود داشته باشد مشاهده کنیم.

از اینرو دیکتاتوری فاشیستی تلاش می‌کند که، از طریق سازمان دادن بورژوازی و خرده بورژوازی، یک نهضت توده‌ای را تصاحب کند. پیوند دادن این دو جنبش کار دشواری است. دشواری بیشتر از آن جهت است که ممکن است بر یک جنبش به‌زیان دیگری تکیه شود. به‌عنوان مثال باید یادآوری کرد زمانی که فاشیسم در ایتالیا در حال گسترش بود، پیش از «مارش به‌سوی رُم»، حزب (کمونیست) از این مسئله مهم، یعنی باز داشتن بورژوازی بزرگ از جلب توده‌های ناراضی خرده بورژوازی، غافل ماند. در این زمان این

توده‌ها مرکب بودند از انبوه مردم از کار رانده شده، لایه‌هایی چند از دهقانان تهیدست که در راه ثروتمند شدن گام برمی‌داشتند و توده وسیعی از بیکاران پس از جنگ.

ما نفهمیدیم که یک پدیده اجتماعی ایتالیایی است که این جریان بر آن تکیه دارد. ما علت‌های اساسی تعیین‌کننده را ندیدیم. ما پی نبردیم که این مردم از کار رانده شده و بیکاران از جنگ بازگشته افراد جداگانه‌ای نیستند: توده‌هایی هستند که خود نمایشگر پدیده‌ای است و ویژگی‌های طبقه‌ای دارد؛ ما نفهمیدیم که نمی‌توانیم به‌آسانی آنان را از خود برانیم و به‌آنها بگویم به‌جهنم شوید! چنانکه مثلاً زمانی که بیکاران جنگ به‌خانه باز می‌گشتند، کسانی که در جریان جنگ عادت کرده‌اند فرمان دهند، همچنان می‌خواستند به‌فرمان دادن ادامه دهند. آنها نظم موجود را انتقاد می‌کردند و یک رشته مسایل تازه را به‌میان می‌کشیدند که ما باید مورد توجه قرار می‌دادیم.

تکلیف ما این بود که بخشی از این توده‌ها را با خود همراه کنیم و بخش دیگر را بی‌اثر سازیم و بدینسان مانع شویم که آنها به‌توده‌های آلت دست بورژوازی مبدل شوند. ما از این وظایف غافل ماندیم.

این یکی از خطاهای ما بود، خطایی که در جاهای دیگر نیز تکرار شده است: نادیده گرفتن حرکات چینه‌های متوسط و ایجاد گرایشهایی در خرده بورژوازی به‌گونه‌ای که بورژوازی می‌توانست آن را به‌ضد طبقه کارگر بکار برد.

خطای دیگر ما این بود که چنانکه باید روی خصلت طبقه‌ای دیکتاتوری فاشیستی پای نفرشدیم. ما دلیل دیکتاتوری فاشیسم را ناتوانی کاپیتالیسم خاطرنشان کردیم. چنانکه، مثلاً، در

گفتار «بوردیگا»، دربارهٔ پیدایش فاشیسم، روی نقش ناتوانترین عناصر کاپیتالیسم - بورژوازی روستایی - سخت تأکید شده است. از این زمینه‌سازی ما چنین نتیجه گرفتیم که گویا فاشیسم نظام مشخصهٔ آن کشورهایی است که در آنها اقتصاد سرمایه‌داری ناتوان باشد. این خطا ضمناً با این حقیقت توجیه می‌شود که ما (ایتالیا - م) نخستین کشوری بودیم که باید از عهده حریف برمی‌آمدیم. بعدها، دیدیم که فاشیسم چگونه در آلمان، و جاهای دیگر، گسترش یافت.

اما، خطای دیگری هم در آن زمان مرتکب شدیم. در توصیف ماهیت اقتصاد ایتالیا ما به این نکته اکتفا کردیم که دریایم چه اندازه فراورده‌ها در روستاها تولید شده است و چقدر در شهرها. ما به این حقیقت توجه نکردیم که ایتالیا یکی از کشورهای است که در آن صنعت و مالیه در سطح عالی تمرکز یافته است. ما به این نکته توجه نکردیم که نباید فقط به نقش کشاورزی پردازیم، بلکه باید ترکیب سازمانی بسیار پیشرفته سرمایه ایتالیایی را نیز مورد توجه قرار می‌دادیم. کافی بود که تمرکزها، انحصارها و مسائل مربوط به آن را در نظر می‌گرفتیم تا به این نتیجه منطقی می‌رسیدیم که کاپیتالیسم ایتالیا به هیچوجه سرمایه‌داری ناتوانی نبود.

ما تنها کسانی نبودیم که به چنین اشتباهی دچار شدیم. این خطا را می‌توان يك خطای عمومی توصیف کرد.

مثلاً در آلمان سال ۱۹۳۱، در ارزیابی گسترش جنبش فاشیستی، نیز چنین خطایی دست داد. برخی رفقا می‌گفتند که فاشیسم به عقب رانده شده است؛ دیکتاتوری فاشیستی تهدیدی به‌شمار نمی‌آید، زیرا در کشور پیشرفته‌ای مانند آلمان که

در آن طبقه کارگر بخوبی رشد یافته است چنین خطری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آنان می‌گفتند ما راه را بر فاشیسم بسته‌ایم. در چند گفتار، که در یازدهمین نشست هیئت کامل اجرایی ایراد شد، با چنین توهم‌هایی می‌توان برخورد کرد. این همان خطایی است که ما مرتکب شدیم: دست کم گرفتن ظرفیت رشد جنبش توده‌ای فاشیستی.

همین رفقا در سال ۱۹۳۲ چنین احساس کردند که در حکومت «برونینگ» دیکتاتوری فاشیسم مستقر شده است، و بنابراین دیگر لازم نبود با جنبش فاشیستی پیکار کنند. این نیز خطایی بود. آنها به فاشیسم چون تغییر شکل ارتجاعی نهادهای بورژوازی نگاه می‌کردند. ولسی حکومت «برونینگ» هنوز يك دیکتاتوری فاشیستی نبود. این حکومت يك چیز کم داشت: يك پایه توده‌ای ارتجاعی که او را قادر کند تا با موفقیت بر طبقه کارگر بتازد و بدینسان راه را برای دیکتاتوری آشکار فاشیستی باز و هموار سازد.

می‌بینید که وقتی ارزیابی پدیده‌ای نادرست باشد، جهت‌یابی سیاسی نیز نادرست در می‌آید. به این مناسبت مسئله دیگری مطرح می‌شود: آیا استقرار دیکتاتوری فاشیستی نمایندهٔ توان یافتن بورژوازی است یا ناتوان شدن آن؟

در این باره، بویژه در آلمان، بسیار سخن گفته شده است. برخی رفقا خود را به این دلخوش کردند که دیکتاتوری فاشیستی تنها نشانهٔ ناتوانی بورژوازی است. آنان چنین می‌گفتند: بورژوازی به این دلیل به فاشیسم متشبث می‌شود که دیگر نمی‌تواند با نظامهای کهن حکومت کند، و این خود نشانه ناتوانی است.

این راست است. فاشیسم از آن رو می‌تواند توسعه یابد که تضادهای درونی به نقطه‌ای رسیده

که بورژوازی راناکزیر می‌سازد که اشکال دموکراتیک را از میان بردارد. از این نقطه نظر این بدان معنی است که ما با بحرانی عمیق مواجه هستیم، و یک بحران انقلابی آن چیزی را تدارک می‌کند که بورژوازی می‌خواهد به‌استقبال آن برود. اما اگر فقط به‌این روی قضیه نظر داشته باشیم اشتباهی به‌این نتیجه خواهیم رسید که: هر چه جنبش فاشیستی بیشتر رشد کند بحران انقلابی حادثتر می‌شود.

رفقای که بدین گونه استدلال کردند جزء دوم فاشیسم یعنی بسیج خرده بورژوازی، رانادیده گرفتند. آنان همچنین ندیدند که این بسیج خرده بورژوازی خود عواملی را در بر دارد که موجب می‌شود بورژوازی تا آنجا تقویت شود که بتواند با اشکالی سواي اشکال دموکراتیک حکومت کند.

خطای دیگری هم بود که کار را به‌جبر و تفویض می‌کشانید. این مفهوم از جانب «رادک» بیان شد. او می‌گفت این رفقا چنین می‌اندیشند که اظهار مارکس درباره وجود یک دوران انتقالی بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم، دورانی که با دیکتاتوری پرولتاریا مشخص می‌شود، باید به‌این صورت تعبیر می‌شد که بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم دورانی از دیکتاتوری فاشیستی ظهور می‌کند.

نتیجه این اشتباه از دست دادن چشم‌انداز انقلاب و قبول این توهم است که با نیرو گرفتن فاشیسم همه چیز به‌پایان خود می‌رسد. در عوض، به‌آنچه در فرانسه روی داده است نگاه نکنید؛ بر آنجا اقدام بورژوازی در گردآوری نیروهایش با تمرکز نیروهای پرولتاریا پاسخ گفته شد. حزب کمونیست با مهارت راه را بر پیدایش فاشیسم

بست. امروز در فرانسه مسئله فاشیسم بدان گونه که در ۶ فوریه (۳) بود، نیست؛ تعادل نیروها تغییر یافته است. تهدید فاشیسم از میان نرفته اما به‌یکباره کشیده شده، و بدینسان بحران بورژوازی را وخیمتر ساخته است. اما فاشیسم خود را برای حمله متقابل و وارد کردن ضربه جدید آماده می‌کند و ما برای رفع آن باید نیروهای خود را سازمان دهیم. ما نمی‌توانیم مسئله را درک کنیم هرگاه نتوانیم آن را بدرستی توجیه کنیم: فاشیسم مسئله مبارزه طبقه است، مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریاست. مبارزه‌ای که در آن بورژوازی به‌آشکارترین وجهی هدف برقراری دیکتاتوری‌اش را دنبال می‌کند و پرولتاریا نیز برقراری دیکتاتوری خاص خود را، که با جنگ کردن و دفاع از همه حقوق دموکراتیک‌اش به‌آن خواهد رسید، در گروی این مبارزه نهاده است.

به‌همین جهت است که وقتی «بوردیگا» با استهزا می‌پرسد: به‌چه دلیل ما باید به‌سود جقوق دموکراتیک پیکار کنیم؟ و معتقد است که سرانجام همه این چیزها، در دوران حاضر، نیست و نابود خواهند شد... نباید به‌جانب او حق داده شود.

لنین در همان سال ۱۹۱۳، در مشاجره یا «بوخارین» و «پیاگاف»، درباره برنامه حزب، به‌این پرسش پاسخی داده است. بوخارین و پیاگاف بر آن بودند که از آنجایی که عصر امپریالیسم فرا رسیده است دیگر لازم نبود مراحل مقدم بر آن در برنامه حزب با اهمیت در نظر گرفته شود. اما لنین چنین پاسخ گفت: نه! هر چند ما این مراحل را گذرانده‌ایم ولی این بدان معنی نیست که دستاوردهایی که طبقه کارگر طی این مراحل

به دست آورده است بی ارزش هستند. پرولتاریا برای دفاع از این دستاوردها باید مبارزه کند. همین مبارزه است که جبهه نبرد پرولتاریا را برای به دست آوردن پیروزی مشخص می کند.

اینک به مسئله دیگری پردازییم: مسئله ایدئولوژی فاشیسم. ایدئولوژی در این مبارزه چه چیزی را نشان می دهد؟

وقتی این ایدئولوژی را تجزیه و تحلیل می کنیم در آن چه می یابیم؟ - همه چیز: این یک ایدئولوژی دست چین شده است. عامل مشترک در همه جنبش های فاشیستی، در همه جا، همانا ایدئولوژی تند ناسیونالیستی است. لازم نیست در مورد ایتالیا به تفصیل سخن رانیم. این عامل حتی در آلمان نیرومندتر است: زیرا آلمان ملتی است که در جنگ شکست خورده بود و از اینرو عامل ناسیونالیسم بسیار بیشتر آمادگی داشت که توده ها را متحد کند.

علاوه بر عامل ناسیونالیستی، فاشیسم از اجزای مرکبه گوناگونی تشکیل یافته است که از منابع دیگر، مثلاً از سوسیال دموکراسی، منشاء گرفته اند. چنانکه ایدئولوژی «کورپوراتیو»، که اصل زیربنای آن همکلی طبقه است، اختراع فاشیسم نیست، از سوسیال دموکراسی گرفته شده است. عوامل دیگری هستند که از سوسیال دموکراسی نیز اخذ نشده اند. از جمله، مفهوم کاپیتالیسم است (که در همه اشکال فاشیسم مشترک نیست، اما شما می توانید در تعریف های ایتالیایی، آلمانی و فرانسوی یکی از آنها را بیابید) طبق این مفهوم، امپریالیسم فساد است که در کاپیتالیسم راه یافته است و باید از میان برود

و اقتصاد کاپیتالیستی درست همان گونه باشد که در دوران اصلی خود وجود داشته است. بدینسان بازگشت به همان اصول اولیه کاپیتالیسم توصیه می شود. شما همین مفهوم را در تعدادی از دموکراسی های جاری - مثلاً در «جیوستیسیا لیبرتا» (۴) - نیز خواهید یافت. این دیگر سوسیال دموکراتیک نیست، بلکه ایدئولوژی «رمانتیک» است که خود بازاریابی است از تلاش خرده بورژوازی برای به عقب راندن جهانی که اینک به پیش می رود و به سوی سوسیالیسم می تازد.

در ایدئولوژی فاشیستی ایتالیا و آلمان مفهوم های جدیدی نیز در حال ظهور است. چنانکه در ایتالیا گفتگو بر سر آن است که، با دادن عناصر «سازماندهی» به کاپیتالیسم، از آن جلو بزنند. اینجا عنصری از سوسیال دموکراسی است که از نو روی نشان می دهد، در حالیکه عنصر «برنامه ریزی» و مانند آن از کمونیسم ربوده می شود.

ایدئولوژی فاشیستی از اجزای ناهمگون ترکیب یافته است. ما باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم، زیرا این ویژگی ما را قادر می سازد که به هدفی که این ایدئولوژی به آن خدمت می کند پی ببریم. ایدئولوژی ناهمگون فاشیستی در این جهت به کار می افتد که گروه بندی های گوناگون را در مبارزه برای دیکتاتوری و به ضد توده های کارگر به یکدیگر پیوند و بدینسان جنبش گسترده ای را پدید آورد. ایدئولوژی فاشیستی ابزاری است که برای به هم پیوستن این گروه بندی ها سرهم بندی شده است.

بخشی از ایدئولوژی - بخش ناسیونالیستی آن - مستقیماً در خدمت بورژوازی است، در حالی که

بخشهای دیگر در حکم بست و بند آن است. نباید پنداشت که ایدئولوژی فاشیستی چیزی است که با استحکام و به گونه‌ای کامل و هماهنگ قالب یافته باشد. هیچ چیز مانند ایدئولوژی فاشیستی بوقلمون‌وار نیست. این ایدئولوژی را تنها زمانی می‌توانید بشناسید که هدفهایی را که فاشیسم می‌خواهد در لحظه معین و با ایدئولوژی معین به آنها دست یابد بخوبی در نظر گیرید.

خط پایه‌ای ایدئولوژی فاشیستی، ناسیونالیسم تند و سرکش و شباهت آن با ناسیونالیسم سوسیال-دموکراسی است. این شباهت از آن روست که ایدئولوژی سوسیال-دموکراسی، ایدئولوژی خرده‌بورژوازی نیز هست و محتوای هر دو یکسان است. اما این شباهت در زمانهای گوناگون، در کشورهای مختلف اشکال متفاوت به خود می‌گیرد.

اینک نگاه کوتاهی به زمینه درس بعدی بیفکنیم. موضوع درس این است: چگونه در ایتالیا، در لحظه‌ای خاص، مسئله شکل‌بندی دیکتاتوری فاشیستی مطرح شد و چگونه جنبش ارتجاعی متشکل گردید؟ به سابقه و به خاستگاههای این جنبش نگاه کنیم. از يك سو بحران انقلابی در گرفته است. بورژوازی دیگر قادر نیست با نظامهای کهن فرمان راند. نارضایی عمومی، یورشهای طبقه کارگر، اعتصابهای سیاسی، اعتصابهای عمومی و مانند آن سراسر کشور را در بر گرفته است. خلاصه، ما در دوران پس از جنگ و در بحران انقلابی عمیقی قرار داریم. يك عامل ویژه برجستگی دارد: ناتوانی طبقه حاکم ایتالیا در

بکار بستن سیاست گذشته، یعنی سیاست «رفرمیستی» جیولی‌تی^{۱۲} که تا سال ۱۹۱۲ اجرا می‌شد. در حقیقت این سیاست نیز رفرمیستی نبود زیرا رفرمیستها در قدرت بودند اما، به منظور حفظ دیکتاتوری بورژوازی در پوششی از پارلمانتاریسم، امتیازهایی به برخی گروهها دادند.

این سیاست در دوران پس از جنگ دیگر اجرا نمی‌شد، چرا که توده‌های کارگران و دهقانان در برابر آن به پا خاسته بودند.

گسترش عمده‌ای را می‌توان در دوران پس از جنگ نام برد: رشد عظیم حزب سوسیالیسم ایتالیا، که صدها هزار عضو و میلیونها رای‌دهنده را در برمی‌گیرد؛ تجدید بیداری طبقات دهقانی که به دلیل پراکندگی، در حزبهای بسیاری تقسیم شده بودند. حزب ۱۲ خلق (۵) يك حزب دهقانی است. در همین زمان ما جنبش‌های دهقانی، تصاحب زمین در جنوب و نظایر آن را شاهد هستیم.

کارگران و دهقانان به تهاجم روی می‌آورند و اتحادیه آنان شکل می‌گیرد. تلاقی یورشهای طبقه کارگر و دهقانان، در ایتالیای پس از جنگ، اشکال بسیار پیشرفته‌تر به خود می‌گیرد. این امر خطری است بر پایان یافتن اشکال پارلمانتاریسم.

بورژوازی باید به پارلمانتاریسم پایان دهد. نارضایی نه تنها در میان کارگران گسترش می‌یابد، بلکه خرده بورژوازی را نیز در برمی‌گیرد. جنبش‌های خرده بورژوازی، از کار رانده‌شدگان و دیگران حالت انفجار می‌یابد. بورژوازی و خرده بورژوازی دیگر نمی‌توانند نظام موجود را تحمل کنند؛ آنان خواستار دگرگونی آن هستند.

۱۲-Giolitti (به یادداشت شماره ۱۲ رجوع شود)

این است زمینه‌ای که بر روی آن فاشیسم ظهور می‌کند.

چه وقت این حرکت خرده‌بورژوازی به یک جنبش واحد تغییر شکل یافت؟ نه در آغاز، که در پایان سال ۱۹۲۰ و آن زمانی بود که عامل تازه‌ای وارد صحنه شد: مداخله بیشتر نیروهای ارتجاعی بورژوازی به عنوان عامل سازمان‌دهنده. بیش از این نیز فاشیسم رشد یافته بود ولی هنوز به عامل اساسی مبدل نشده بود.

جنبش فاشیستی در زمان جنگ ظهور می‌کند اما بعداً، به عنوان «فاشی ایتالیانو دی گمباتی میتو»^{۱۵} (۶) به کار خود ادامه می‌دهد. با این همه برخی افراد نخواستند تا پایان از آن جنبش پیروی کنند. چنانکه مثلاً، در مجادلات با «نسی»^{۱۶}، او را یک فاشیست می‌خوانیم در حالی که بر سر نکاتی چند او این جنبش را ترک کرد (۷). در آغاز، فاشیسم از گروه‌هایی ناهمگون تشکیل یافته بود که نمی‌خواستند تا پایان با یکدیگر راه بروند. به بخشهای جنبش فاشیستی در شهرها نظر افکندید. در سالهای ۲۰-۱۹۱۹، در صفوف این جنبش عناصر خرده‌بورژوازی و اعضای حزبهای گوناگون را ملاحظه می‌کنید که مسائل سیاسی عمومی را مورد گفتگو قرار می‌دهند، یک رشته پرسشهایی را مطرح می‌کنند و خواستهایی را به میان می‌کشند. و این، مغایر با آن چیزهایی است که در نخستین برنامه فاشیستی پدیدار شده بود. برنامه «پیاژسان سیولکرو»^{۱۷} (۸) بطور عمده خصلت خرده‌بورژوایی دارد که خود بازتابی است

از جهت حرکت مجامع شهری. در عوض، فاشیسم را در روستاها، در «امیلیا»^{۱۸} و بخشهای دیگر، در نظر گیریم. وضعیت به صورت دیگری است: این جنبش، که در سال ۱۹۲۰ پدیدار می‌شود، برای پیکار به ضد طبقه کارگر در جوخه‌هایی مسلح شکل می‌گیرد که به عنوان «اسکوادریسمو»^{۱۹} (۹) به راه می‌افتد. بیکارها، خرده‌بورژوازی و چینه‌های اجتماعی میانه‌حال به آن می‌پیوندند. اما این پدیده، سازمانی است که بیواسطه در مبارزه به ضد طبقه کارگر به کار می‌افتد: در ارگانهای رهبری آن گفتگویی از این بابت نیست. این تفاوت از کجاست؟ از آنجاست که اینک بورژوازی روستایی ناگهان به عنوان یک عامل سازماندهی به مداخله می‌پردازد.

از اواسط سال ۱۹۲۱ جوخه‌ها در شهرها نیز سازمان می‌یابند: در آغاز در «تریست»^{۲۰}، جایی که مسئله ملی در آن از هر جای دیگر تندتر است، سپس در شهرهای دیگر که در آن نیروها بیش از هر جا به هیجان آمده‌اند. جوخه‌ها به شیوه روستایی استحکام می‌یابند. آنها در «تورین»^{۲۱} پس از اشغال کارخانه‌ها شکل می‌گیرند (۱۰)، در حالیکه در «امیلیا» فاشیسم اینک سازمان نیرومند وقت به شمار می‌آید.

از اواخر سال ۱۹۲۰ بورژوازی در شهرها، به عنوان عامل سازماندهی، به مداخله می‌پردازد و جوخه‌های فاشیستی پدیدار می‌شوند. یک رشته بحرانها، بحرانهای دو ساله نخستین، در درون جنبش فاشیستی در می‌گیرد.

15. Fasci Italiano Dicompartimento

16. Nenni

17. Piazza San Sepolcro

18. Emilia

19. Squaorismo

20. Triest

21. Turin

بحث بر سر این است: آیا ما يك حزب هستیم؟ این مسئله ایست که کنگره دم، کنگره «اوگوستیو»^{۲۲} (۱۱)، با آن مواجه است. کنگره می‌گوید: ما باید حزب شویم. موسولینی پاسخ می‌دهد: بگذارید همچنان به‌صورت جنبش باقی بمانیم. موسولینی می‌کوشد تا توده‌های هر چه

موسولینی جنبش «دانونزیو»^{۲۲} (۱۲) را، که می‌توانست خطرناک باشد، لو می‌دهد. در سال ۱۹۲۰ او در قبال اشغال کارخانه‌ها برخورد مساعدی نشان می‌دهد، ولی سپس کاملاً عوض می‌شود. نخستین برخوردهای آشکار بین جنبش فاشیستی و سازمانهای صاحبان صنایع در می‌گیرد. یورش آغاز می‌شود، که مدت دو سال، تا مارش به‌سوی رم، ادامه می‌یابد.

عامل سازماندهی مداخله کرد. بورژوازی روستایی «اسکوادریستا»^{۲۳} را با سازمان مجهز می‌کرد و صاحبان صنایع سپس همین کار را در شهرها کردند.

درستی آنچه را که دربارهٔ دو عامل - نیروهای خرده‌بورژوازی و عامل سازماندهی ساخت بورژوازی بزرگ - بدان عقیده داریم از این تجزیه و تحلیل استنتاج می‌شود. خواهیم دید که این عوامل چگونه روی یکدیگر تأثیر خواهند کرد.

صادق انصاری

یادداشت راهنما

۱- AMADEO BORDIGA (۱۸۸۹-۱۹۷۱)

مخالفت او در قبال پارلمانتاریسم و دفاع او از تحریم همه انتخابات به گونه‌ای بود که لنین در اثر بزرگ خود - «چپ‌گرایی کمونیسم، یک بیماری کودکی» سخت او را انتقاد کرد. بوردیگا در حزب سوسیالیست ایتالیا سازماندهی گروه کمونیستی را رهبری کرد که سرانجام در ژانویه ۱۹۲۱ به تشکیل حزب کمونیست ایتالیا منجر شد... سیاست او در آسان‌گیری و جدایی از توده‌ها حزب را از تجزیه و تحلیل عمیق‌تر فاشیسم و بررسی دقیق تغییراتی که «مارش به سوی دم» پیش آورده بود بازداشت. چند هفته پس از «مارش به سوی دم» بوردیگا در کنگره جهانی چهارم کمینترن، نوامبر ۱۹۲۲، اظهار داشت که فاشیسم در تاریخ ارتجاع بورژوازی تغییر کیفی تازه‌ای پدید نمی‌آورد؛ چنانچه تغییری هم با روی کار آمدن فاشیسم دست دهد، وظیفه پرولتاریا را آسان می‌کند.

بوردیگا در فوریه ۱۹۲۳ در ایتالیا بازداشت شد و بین‌الملل نیز که از سیاستهای او هر روز ناراضی‌تر می‌شد، یک هیئت پنج نفری جدید را به هیئت اجرایی حزب برگزید. هر چند او همان سال پس از چندی آزاد شد ولی دیگر به هیئت رهبری راه نیافت... در همان زمان آنتونیو گرامشی - ANTONIO GRAMSCI، که تا آنوقت در پشت جبهه رهبری قرار داشت، و کم و بیش سیاست‌های بوردیگا را می‌پذیرفت، رفته رفته هسته جدید رهبری حزب را تشکیل داد... بوردیگا، سرانجام در ۱۹۳۰ از حزب اخراج شد.

۲- FILIPPO TURATI (۱۸۵۷-۱۹۲۳) - «فیلیپو توراتی»

حزب سوسیالیست ایتالیا را از زمان تأسیس، در ۱۸۹۲، رهبری می‌کرد. مواضع تئوری و سیاسی او همان مواضع رفرمیستی ناسالم بین‌الملل دوم بود. حزب سوسیالیست ایتالیا به رهبری «توراتی» بی‌سرودا با بورژوازی شمال وارد اتحاد شد. وی پس از جنگ اول جهانی نیز به‌مساعی خود برای منحرف ساختن جنبش سوسیالیستی به مواضع ارتجاعی ادامه داد. او که در اکتبر ۱۹۲۲ از حزب سوسیالیست ایتالیا اخراج شد، به ایجاد حزب رفرمیستی سوسیالیست متحد ایتالیا اقدام کرد. توراتی، در سال ۱۹۲۶، زمانی که موج «قانونهای فوق‌العاده» ورپسین آثار دموکراسی بیش از فاشیسم را در ایتالیا از میان برد، به فرانسه تبعید شد.

۳- CLAUDIO TREVES (۱۸۵۸-۱۹۲۳) - «کلودیو ترو»

نزدیکترین همکار «توراتی» در حزب سوسیالیست ایتالیا بود. او نیز در اکتبر ۱۹۲۲ از حزب اخراج شد. «ترو» به دنبال «توراتی» به حزب رفرمیستی تازه پیوست و مانند او در ۱۹۲۶ به فرانسه تبعید گردید.

۳- ۶ فوریه ۱۹۳۴

شورشهای جناح راست فرانسه در تاریخ ۶ فوریه ۱۹۳۴ در گرفت. این شورش که پلیس آن را فرو نشانده موجب شد که چپ فرانسه و بین‌الملل از تهدید گسترش تازه نظامهای فاشیستی به‌خود آید. این رویداد راه را برای سیاست جبهه توده‌ای باز و هموار کرد.

۴- GIUSTIZIA E LIBERTA

نام جنبش ضدفاشیستی است که در ایتالیا که در سال ۱۹۲۹ بوسیله گروهی از روشنفکران میانه‌حال با ایدئولوژی دست‌چین شده‌ای - که شامل عناصر گوناگون از جمله رادیکالیسم و جمهوریخواهی بود - تشکیل شد. برنامه این جنبش هدفهایی از جمله تشکیل حکومت جمهوری، ایالات خودمختار، اصلاحات اساسی و اقتصاد مختلط را ارائه می‌کرد. گروه مرکزی جنبش، حزب اقدام - ACTION PARTY - را تأسیس کرد که در سال ۱۹۴۷،

پس از آنکه نقش مهمی در مقاومت مسلحانه برضد فاشیسم و نازیسم بازی کرده بود، منحل شد.

۵. POPULAR PARTY - «حزب خلق»

در ژانویه ۱۹۱۹ با حمایت مؤثر واتیکان تأسیس یافت، همان حزبی است که بعدها حزب دموکرات مسیحی جانشین آن شد. این حزب در انتخابات سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ دومین حزب بزرگ ایتالیا بود که توانست در میان دهقانان پایگاه وسیعی بدست آورد. ایدئولوژی این حزب - POPULARISM - به عنوان واکنش کاتولیک در برابر «لیبرالیسم» از یک سو و سوسیالیسم، از سوی دیگر، تلقی می‌شود... گرچه «لویی‌جی استورزو - LUIGI STURZO» رهبر حزب یک ضد فاشیسم بود اما فشار واتیکان او را ناگزیر کرد که در برابر رژیم وضع دوپهلویی به‌خود بگیرد. این حزب در سالهای ۲۶-۱۹۲۵ پس از بحران «ماتئوتی - MATTEOTTI» همراه با سایر سازمانهای مخالف از صحنه خارج شد.

۶. "FASCI ITALIANI DI COMBATTIMENTO"

«مجموع رزمندگان ایتالیایی» - و آن نام رسمی بود که جنبش موسولینی پس از نشست مؤسسان در میلان، در ۲۲ مارس ۱۹۱۹، برای خود برگزید.

۷. PIETRO NENNI - «(تولد: ۱۸۹۱)»

رهبر سوسیالیست، که داستانهای همکاریها و رقابتهای متناوب میان او و موسولینی به سال ۱۹۰۸ باز می‌گردد. در آن زمانی «نتی»، که یک جمهوریخواه بود، در رأس اتحادیه کارگران کشاورزی منطقه «فورلی - FORLI» قرار داشت و موسولینی دبیر حزب سوسیالیست آن منطقه بود. هر دوی آنان هواخواه مداخله ایتالیا در جنگ اول جهانی بودند، و همین موقعیت موسولینی باعث شد که او را از حزب سوسیالیست ایتالیا اخراج کنند... «نتی» سپس در موقعیت طبقه‌ای مشخص‌تری قرار گرفت و در سال ۱۹۲۱ به حزب سوسیالیست ایتالیا پیوست.

۸. "MILANS PIAZZA SAN SEPOLCRO"

نام یک جنبش فاشیستی است که در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۱۹ در نشستی در سالن میدان «سان‌سپولکرو» در میلان رسماً اعلام شد. این رویداد گروهی را در چهارچوب برنامه واحد، پیرامون روزنامه موسولینی به نام «پوپولودیتالیا - POPOLO D'ITALIA» گرد آورد... برنامه، مجموعه درهم برهمی بود عوام‌فریب مشتمل بر ناسیونالیسم و اصلاحات مبهم اجتماعی. این جنبش خود را ضد امپریالیسم جا می‌زد اما آشکارا از جنگ جهانی حمایت می‌کرد و ادعاهای ایتالیا را درباره «فیوم - FIUME» (ری‌چکا - RIJEKA) و «دالماسی - DALMATIA» مورد پشتیبانی قرار می‌داد. این جنبش، در عین حال که خود را ضد سوسیالیسم و ضد دموکراتیسم می‌خواند، می‌گفت که هدفهای آن پیشبرد و اعتلای «امرکار» است. ابهام‌های برنامه موجب شد که این جنبش از یک سو در رقابت با خط توده‌ای حزب سوسیالیست ناتوان بماند و از سوی دیگر، کاپیتالیست‌ها نیز در راه انداختن نهضتی برای حمایت از آن دچار تردید شوند. ضعف ذاتی این جنبش شکست آن را در انتخابات عمومی ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹ در پی داشت، چنانکه تنها دولت تمام فاشیست حاکم بر میلان جمعاً ۴۷۹۵ رأی به دست آورد.

۹. SQUADRISMO

واژه «اسکوادریسمو» به گروههای سازمان یافته‌ای اطلاق می‌شود که فاشیسم به عنوان «جوخه عمل ACTION SQUAD» برای وارد ساختن، ضربه و اعمال مستمر خشونت به خدمت گرفته بود.

۱۰. اشغال کارخانه‌ها

اشغال توده‌ای ماشینها و کارگاههای فلزکاری «تورین»، «میلان» و «جنوا» و تعدادی از مراکز صنعتی کوچکتر که پاسخی بود به تعطیل گسترده صنایع، در آغاز سپتامبر ۱۹۲۰ و به دستور فدراسیون کارگران فلزکاری ایتالیا - FIOM - صورت گرفت. این اقدام نمایی بود از موج انقلابی ایتالیا پس از جنگ جهانی اول - (این پرسش که

آیا این جنبش سراسری - که به صنایع دیگر نیز کشیده شده بود و فعالان از جانب کارکنان راه آهن پشتیبانی می‌شد - نمایشگر فرصت مناسب انقلاب بوده است یا نه، هنوز مورد گفتگوست. اشغال کارخانه‌ها به هنگام پیروزی موقت اتحادیه کارگران فلزکاری پایان یافت ولی نتایج سیاسی وسیع‌تر این اقدام، در مجموع، برای جنبش کارگری مصیبت‌بار بود: حزب سوسیالیست عدم آمادگی خود و بی‌میلی اساسی توده‌ها را در «راه انداختن انقلاب» به میان کشید؛ نیروهای طبقه کارگر ایتالیا به گونه‌ای دردناک زیر فشار قرار گرفت؛ و صاحبان صنایع، دسته‌جمعی به فاشیسم روی آوردند تا از امتیازهای طبقه‌ای خود دفاع کنند.

۱۱- کنگره AQUESTEO

گروه‌های «فاشی ایتالیانی دی کمبانی‌متو» (شماره ۶)، در نتیجه تصمیم‌های کنگره‌ای که از ۷ تا ۱۰ نوامبر ۱۹۲۱ در تآثر اوگوستیو - رم - تشکیل شد، خود را به حزب ملی فاشیست مبدل کردند. این اقدام کم و بیش از طرف جناح سختگیر جنبش به موسولینی تحمیل شد.

۱۲- جنبش D. ANNUNZIO

پس از جنگ جهانی اول، صنعت و بازرگانی ایتالیا و نیز ارتش آن کشور چشم خود را به شهر «فیوم» (ری‌جکا) در ساحل «دالماسی» (یادداشت شماره ۸) دوختند تا از آن شهر به عنوان کلیدی برای بازگرداندن دریای آدریاتیک به «دریاچه ایتالیا» و نیز راه نفوذ اقتصادی بر سرزمینهای امپراتوری سابق «اتریش - هنگری» بهره‌برداری کنند. «ابری دنیست‌ها IRRIDENTISTS» (نیروهای هواخواه پیوستن بخشهای ایتالیایی زبان به کشور ایتالیا - م.) به رهبری «گابریل دانونزیو - GABRIELE TIANNUNZIO» - شاعر (۱۸۶۳-۱۹۳۸) - شهر «فیوم» را در سپتامبر ۱۹۱۹ - در زمانی که مذاکره با یوگوسلاوی درباره آن هنوز گشوده بود - اشغال کردند. آن شهر در کنترل «دانونزیو» به کانون داغ شورش به ضد رم مبدل شد. موسولینی از اقدام شاعر پشتیبانی کرد و بدینسان از نقشه‌های ار دربارهٔ يك «راه‌پیمایی به سوی رم»، که باید با پیاده شدن گروهی در ساحل شرقی ایتالیا آغاز شود، آگاه شد. سنترفیوم در نوامبر ۱۹۲۰ براساس قرارداد «راپالو - RAPALLO» حل شد، هر چند، طبق قسمتی از موافقتنامه مرزی ایتالیا - یوگوسلاوی، آن شهر به يك «شهر - دولت» خودمختار مبدل گردید.

موسولینی که با عمل انجام شده‌ای مواجه شد از حمایت «دانونزیو» دست کشید و سرانجام با افشای نقشه‌های کودتای او در روزنامه‌اش به او خیانت کرد... در ۲۶ دسامبر ۱۹۲۰ نیروی نظامی ایتالیا به دستور نخست‌وزیر «جیووانی جیولی‌تی - GIOVANNI GIOLITTI» چریکهای «دانونزی» را از شهر بیرون راند و بدینسان اشغال فیوم به پایان رسید.

تراژدی و طنز

آرنولد هاووزر

مقاله زیر از فصل آخر از بخش اول (کلیات) کتاب
Mannerism نوشته Arnold Hauser آورده شده که موضوع
آن «بحران رنسانس و ریشه هنر جدید» است.

۱- مفهوم باستان و جدید تراژدی

هنگام بحث درباره خودشیدانی این سؤال مطرح شد که آیا شخصیت‌های خودشیدا، با توجه به اینکه فاقد توانائی فراگذشتن از خویش‌شانند یا، بقول روانکاوان، کشمکش میان «من» و «من برتر» آنها موجود نیست، می‌توانند به سطح تراژیک ارتقاء یابند یا نه.^۱ البته در مورد اشخاص بیماری که يك سره زندانی خودشیدانی خویش‌اند مسئله تراژدی در کار نیست. از سوی دیگر، دیده‌ایم که شخصیت‌هایی با طبع خوشیدا یا نه، نظیر کلوپاترا، از توانائی رسیدن به والاترین استحاله‌های تراژیک برخوردارند. در يك واریسی دقیق‌تر ملاحظه می‌شود که در واقع رابطه مستقیمی میان خودشیدانی و تراژدی وجود دارد. درست همانگونه که ماکیاولیسم خواستار تراژدی به عنوان راه گریزی از سرگردانی ناشی از «اخلاق دوگانه»^۲ است، و تا حدی راه را برای آن هموار می‌سازد، خودشیدانی نیز با همزاد اجتماعی خود، یعنی بیگانگی^۳ شرط لازم برای ظهور تراژدی جدید را فراهم می‌آورد. تنهایی فقط يك خصلت ذاتی شخصیت‌هایی نظیر هملت، اتللو، یا کریولانوس نیست، بلکه همچنین نقشی حیاتی در تراژدی آنها، و در تراژدی جدید بطور کلی، بازی می‌کند. قهرمان تراژدی باستان هنگامی که در برابر فاجعه از پای در می‌آمد قادر بود پیوند میان خود و ممنوعان و همشهریانش را احساس کند، و اینان، به نوبه خود، به همان خدایان و همان سرنوشتی معتقد بودند که او معتقد بود، و همچنین خود او به ضرورت فداکاری و مرگ او اعتقاد داشتند. اما قهرمان تراژدی جدید یکه و تنها بسوی سرنوشت مرگبار خود می‌رود. این نکته همچنین تفاوت میان درام دارای محتوا و زمینه مذهبی و درام غیر مذهبی را به بارزترین وجه نشان می‌دهد.

آخرین کلمات يك قهرمان تراژیک سرشار از شور و عاطفه است؛ در اینجا او نغمه‌ای سر می‌دهد که در قسمتهای پیشین نمایشنامه شنیده نمی‌شد، اما نادرست است اگر تنهایی‌ای را که او از آن دم می‌زند صرفاً عاطفی بدانیم. تنهایی او مفهومی بس عمیق‌تر دارد؛ در واقع تراژدی او بیش از آنکه

باعث تنهائی‌اش باشد، خود محصول همان تنهائی‌ست. اگر او واقعاً با دیگران پیوندی می‌داشت، اگر هنوز از توانائی برقراری چنین پیوندی برخوردار می‌بود، اگر دوستی، همراهی، محرمی، یا کسی را می‌داشت که بتواند با وی صحبت کند، احتمال می‌رفت که راه نجاتی برایش یافت شود. اما قهرمان تراژدی جدید کسی را ندارد تا با او رابطه برقرار کند؛ کسی نیست که بفهمد چرا او فقط می‌توانست بهمان شیوه‌ای عمل کند که کرد؛ کسی نیست که بتواند خود را بجای او بگذارد. بهمین دلیل است که در پایان یک تراژدی بزرگ دیگر مکالمه‌ای وجود ندارد. تراژدی با از هم پاشیدن ساخت خود که خصلتی دراماتیک و گفتگوئی دارد^۴ خاتمه می‌یابد؛ در واقع یکی از تناقضهای آن همین است که با برهم زدن شکل خویش به پایان می‌رسده. از این‌رو چنین تصور شده است که رفتار سمبلیک قهرمان تراژدی سکوت اوست - هرچند که این تصور با وجود موجه بودن خالی از مبالغه نیست. «سکوت قهرمان رشته‌های پیوند او را با خدا و جهان از هم می‌گسلد، و او را از قلمرو شخصیت - که از طریق گفتگو با دیگران معین و ممتاز می‌شود - به برهوت تنهائی «خود» (self) ارتقاء می‌دهد»^۵.

لحظه سقوط و سکوت تراژیک قهرمان همچنین لحظه‌ای است که او حقیقت خود را آشکار می‌سازد و آرمان خویش را در می‌یابد، آرمانی که نه فراتر از او، بلکه در درون اوست؛ اکنون که قهرمان تراژیک خود را از همه زوائد بیگانه رها ساخته است، آرمان خود را، که قبلاً پوشیده و به علت آشفتگیهای گذرا در پرده ابهام بوده است، آشکار می‌سازد، و همین به‌پیروزی او کمک می‌کند، بدین سان نگون بختی او نشان دهنده نقطه اوج تناقض موجود در تراژدی‌ست، زیرا نه تنها شکست او یک پیروزی اخلاقی‌ست و به‌استحاله او منجر می‌شود، بلکه همچنین به علت آنکه، کردار سرنوشت سازش بوی امکان می‌دهد تا از طریق شدیدترین نوع از خود بیگانگی^۶ به تحقق آرمانها و استعدادهای خود نائل شود. از ارسطو به این سو، بحث درباره تراژدی بر موضوع تزکیه (پالایش روحی)^۸ متمرکز بوده است، اما در این رابطه عمدتاً به تأثیر تراژدی بر تماشاگر توجه شده است. حال آنکه تراژدی قبل از هر چیز عبارتست از تزکیه قهرمان، یعنی صرفنظر از این که اهمیت گناه او چقدر باشد و حتی در صورتی که گناهی نیز مرتکب نشده باشد، هدف تراژدی پالایش سرشت او از همه عناصر بیگانه‌ای است که بر او سنگینی می‌کنند. اُتللو، لیر، و کلوپاترا با مرگ دزدمونا، کُردلیا و آنتونی به آخرین حد بیگانگی از خویشتن می‌رسند؛ و هنگامی که با خویشتن تنها می‌مانند زندگی بر ایشان غیر قابل تحمل می‌شود. اما در عین حال همه پرده‌ها و ابهامها از روحشان برداشته می‌شود؛ غبار فرو می‌نشیند و سرشت واقعی آنها، که ترسناک اما متمایز و یگانه است، از درون آشفتگی پدیدار می‌گردد. آنها گم شده و از دست رفته‌اند، اما در عین حال خود را باز یافته‌اند.

تفاوت تراژدی جدید و باستان را معمولاً در این می‌دانند که در اولی عامل شخصیت و در دومی عامل سرنوشت اهمیت بارز دارد؛ و گفته می‌شود که سرنوشت، که در درام یونانی درک ناشدنی و فوق انسانی بود، در درام نودر شخصیت قهرمان نهفته و ذاتی اوست و وابسته به خدایان یا نیروهای مافوق خدایان نیست. قهرمان به علت شخصیت سرکش، سودهای بی‌حد و مرز، و زیاده رویهای به نگون بختی گرفتار می‌آید؛ در واقع سرنوشت محتوم او چیزی جز شخصیت او نیست. نیروئی که

ماجرای (اکسیون) را پیش می‌راند نه يك نیروی خارجی، بلکه يك کشمکش درونی‌ست. قهرمان در ستیز با خویشتن است، و بدین ترتیب همهٔ درام خصلتی درونی می‌یابد و به‌درام روح تبدیل می‌شود. آنچه که به‌اکسیون و کشمکش دراماتیک نمایشنامه خصلتی تراژیک می‌دهد اینست که قهرمان علت موقعیت خطرناکی را که در آن گرفتار است، و نیز علت فاجعهٔ گریز ناپذیری را که در انتظارش است، در وجود خود می‌یابد. قهرمان تراژدی باستان از آگاهی برکردار شورانه‌ای که سرنوشت وی را بانجام آن سوق داده است، دچار یأس و وحشت می‌شود، لیکن هرگز بفکرش نمی‌رسد که برای یافتن علت نابودی‌اش به‌کاوش در درون خود بپردازد. حال آنکه، بدون يك کشمکش درونی، یا بدون مشکل مسئولیت، و در غایت بدون مسئلهٔ حل ناشدنی گناه، تراژدی به‌مفهوم جدید وجود نخواهد داشت. آنچه که درام یونانی ارائه می‌کند، حداکثر، موقعیتی‌ست آکنده از حال و هوای تراژیک. خدایان دست به‌عمل زده‌اند، سرنوشت قهرمان را به‌چنگ آورده از پایش در انداخته است؛ آنچه در برابر چشمان تماشاگر قرار دارد تصویری‌ست از اندوه و رنج، که نتیجه و اثر لعنتی‌ست که نسلها و خانواده‌ها را تباه می‌سازد، و قربانیان آن همواره انسانهایی بی‌چاره‌اند. درام عبارت است از يك کشاکش افزایندهٔ عاطفی، زجر و اضطراب، و وحشتی ناشناخته که قهرمان را فرا می‌گیرد و زادهٔ عملی‌ست که قهرمان بدشواری می‌تواند آن را از آن خویش بداند. اگر کشمکشی نیز میان شخصیت قهرمان و عمل او، و یا میان عظمت اخلاقی او، از يك سو، و کردار جنون‌آسا و تبهکارانه‌اش که به‌نابودی خودش منجر می‌شود، از سوی دیگر، وجود داشته باشد - باری، چنین کشمکشی هرگز به‌يك کشمکش دراماتیک تحول نمی‌یابد؛ نه تنها باین علت که قهرمان قربانی بی‌گناه سرنوشت خویش است، بلکه همچنین از آن رو که فقط بعد از آنکه سرنوشتش تعیین شد، به‌نظم الهی و اخلاقی تخطی می‌ورزد.

در نمایشنامهٔ ادیپوس خدایان و نیروهای تقدیراند که عمل می‌کنند، نه شاه نگون بخت. درام بر محور کوری تراژیک او می‌گردد، نه بر گناه تراژیکش و اکسیون فقط عبارت است از افشاء نادانی بری از سوء ظن و جنونی که او را بسوی سرنوشت محتومش می‌رانند؛ بدیگر سخن اکسیون عبارت است از باز شدن چشمان قهرمان بر حقیقت، تنها بعد از آنکه فرصت از دست رفته است. در آنتیگون درام نه بر محور يك تصمیم‌گیری دشوار و دردناک، بلکه بر اجرای تصمیمی که از پیش گرفته شده می‌گردد. بدین ترتیب این نیز درامی است، دربارهٔ رنج اخلاقی، نه دربارهٔ يك کشمکش اخلاقی؛ و دربارهٔ بازیچهٔ عمل قرار گرفتن، نه دربارهٔ دست به‌عمل زدن؛ و همچنانکه کسی‌یرکه‌گارد بدرستی دربارهٔ همهٔ درام یونانی می‌گوید، درام آنتیگون دارای کیفیتی انفعالی‌ست نه فعال. عمل آنتیگون نیز ساخته و پرداختهٔ خدایان و سرنوشت است، و او، حتی به‌عنوان ابزار نیروهای برتر، نه بمثابة يك فرد، بلکه بمثابة یکی از اعضای خانواده و نمایندهٔ تبار خویش عمل می‌کند. لعنتی که بر او نازل می‌شود يك میراث است؛ او باید کفارهٔ گناهان نیاکانش را پس بدهد؛ سرنوشت ادیپوس تا حدی در سرگذشت او تکرار می‌شود. باز، همچنانکه کسی‌یرکه‌گساردخاطر نشان می‌کند، اگر جرم آنتیگون یعنی تلاش برای تدفین آبرومندانهٔ برادرش برغم دستور کرئون، بصورت اقدام مستقل يك فردنشان داده می‌شد،

نمایشنامه دیگر نمی‌توانست يك تراژدی یونانی باشد و به يك درام نو تبدیل می‌گردید. ۱ آنچه که از آنتیگون يك قهرمان دراماتيك یونانی می‌سازد فقدان فردیت او، یعنی این واقعیت است که سرنوشت او يك سرنوشت فردی نیست. او نماینده سرگذشت خانواده خویش است. حتی در هیپولیتوس اثر ایوری پیدس نیز کشمکش اخلاقی یا دراماتيك واقعی وجود ندارد. اگر در این نمایشنامه کشمکشی هست که جنبه لفظی، تفکر برانگیز یا عاطفی محض ندارد - یعنی صرفاً انعکاسی از تصمیمهای اتخاذ شده - یا اجرا شده قبلی نیست - همانا کشمکشی است که میان بازیگران آسمانی، یعنی آرتمیس و آفرودیت، درگیر است. و از کشمکش میان انسانها یا میان انگیزه‌ها، سوداها، و تعهدای متفاوت در يك فرد، خبری نیست. در واقع تعیین قهرمان واقعی این نمایشنامه دشوار است، زیرا هر سه شخصیت اصلی وضعی کم و بیش انفعالی دارند. فدراس، از آنجا که با اعمال خود باعث نابودی خود می‌شود، بیش از دیگران به خصوصیات قهرمان تراژيك جدید نزدیک می‌شود؛ هیپولیتوس نیز به علت تعالی حاصل از مرگش - که هیچ پرتوی از آن نصیب فدراس نمی‌شود - و سرانجام، تره‌ئوس به علت سهم بزرگتری که در ماجرای درام دارد و نیز به علت گرفتاری‌اش در کلاف بسیار پیچیده‌ای از گناه و معصومیت به قهرمان تراژيك جدید شباهتهائی دارند. در واقع، درام یونانی در آثار ایوری پیدس است که بیش از هرجای دیگر به تراژدی جدید نزدیک می‌شود، با اینحال کافیست هیپولیتوس را مثلاً با فدراس اثر راسین مقایسه کنیم تا تفاوت میان این دو نوع تراژدی را بوضوح ببینیم. در درام نو کشمکش تراژيك بر فرد متمرکز است، گو اینکه فکر سرنوشت نیز به عنوان میراثی از گذشته تا حدی در آن راه یافته است.

مسلماناً اُرسُتس و اُدیپوس در زیر بار اعمال خوفناك خود تنهائی و سرگشتگی بی‌پایانی احساس کرده‌اند، اما آنها می‌دانسته‌اند که قربانی سرنوشت خویش‌اند و همین آگاهی احساسی را در آنها بوجود می‌آورده که بکلی با گناه اتللو، لیره یا مکبث متفاوت بوده است. این تفاوت یکی از نتایج دگرگونیهای بسیاری است که طی قرن‌ها در مفهوم کهن الوهیت پدید آمده است. مفهوم الوهیت در مرحله اول خصلتی مسیحی بخود گرفت، بدین معنی که قدرت الهی، برخلاف عقیده رایج در اساطیر یونانی، از زیر سلطه سرنوشت خارج شد؛ خدای مسیحیت «از بیرون پیش نمی‌راند» بلکه انسانها و اشیاء را از درون به حرکت وا می‌داشت. همچنین لازم بود که اندیشه قادر مطلق با اندیشه عدالت یا رحمت الهی تکمیل گردد؛ و علاقه به سرنوشت به عنوان داور یا میانجی نهائی در درام کنار گذاشته شود و شخصیت قهرمان جای آن را اشغال کند. مسئله گناه، آنچنانکه بوسیله تراژدی جدید مطرح می‌شود - صرفنظر از پاسخی که خود بدان می‌دهد - تنها در عصری می‌توانست محور اکسیون دراماتيك قرار گیرد که مسیحیت را بطور کامل تجزیه و جذب کرده باشد - یا حتی از آن فراتر رفته باشد. زیرا تراژدی جدید خبر از عصبان علیه خدای مسیحیت می‌داد، هرچند که این خدا ابتدا باید غالب می‌شد تا سپس بتوان خلش کرد.

در تراژدی باستان خدایان در اکسیون دراماتيك شرکت داشتند، و عملاً جزء قهرمانان نمایش بودند، حال آنکه در تراژدی جدید، همچنانکه گئورگ لوکاج نیز می‌گوید، خدا تنها يك تماشاگر است و در

زندگی قهرمانان نمایش مداخله نمی‌کند. ۱۰ درست همانطور که پیدایش تراژدی جدید بدون آنکه شرک جای خود را به مسیحیت بدهد غیر ممکن بود، تجدید حیات درام تراژیک ایجاب می‌کرد که خدای مسیحیت نیز رخت از جهان بر بندد. شرط لازم تراژدی جدید جهانی‌ست که خدا آن را ترك کرده باشد و این نکته بما كمك می‌کند تا بفهمیم چرا تراژدی جدید اول بار در عصر منریزم ۱۹ پدید آمد، عصری که مفهومی تردیدآمیز در متزلزل از خدا داشت، که خود نزد هر نویسنده‌ای متفاوت بود. تراژدی یونانی هنوز تا حدی يك نیایش مذهبی بود؛ ریشه‌های آن پیوند نزدیکی با مذهب داشتند، و این پیوند هرگز بکلی از میان نرفت. از این خصوصیت مذهبی چیزی در تأثر جدید باقی نمانده است، اما حضور خدا بمثابة يك «تماشاگر» بخشی از عظمت و احساس ایثار پیشین تراژدی را بدان باز بخشید، و بدین ترتیب اهمیت و تأثیر آن را حفظ کرد، و این خصوصیتی‌ست که حتی در بازی کم ادعاترین بازیگران دوره گرد تراژدی نیز آشکار است.

۲- قرون وسطی و تراژدی

در قرون وسطی تراژدی‌ای وجود نداشت و نمی‌توانست هم وجود داشته باشد. از نظر مسیحیت زندگی دنیوی بی‌ارزش و بی‌اعتبار بود، و تنها با پایان آن يك زندگی بهتر و با معنی‌تر آغاز می‌شد. روح انسان جاودانی بود، و مرگ بر آن قدرتی نداشت. از نظر ما قهرمان تراژیک ممکن است هنگام مرگ از لحاظ اخلاقی پیروز و به مدارج عالی دست یافته باشد، اما در هر حال با احساس باختن بازی‌ست که پسوی سرنوشت محتوم خویش می‌رود؛ در مقابل، يك مسیحی، حتی اگر انسانی شکست خورده و گناهکار می‌بود، با اطمینان نسبت به زندگی بعدی، با مرگ روبرو می‌شد. تا هنگامی که انسانها با اعتقاد به مسیحیت و مطمئن از وجود رستاخیز می‌زیستند و می‌مردند، در زندگی‌اشان جایی برای تراژدی وجود نداشت و تنها هنگامی که احساس کردند قدرت قاهره خدا رهایشان کرده و به حال خود واگذاشته شده‌اند، يك عنصر تراژیک به زندگی‌اشان وارد شد. قهرمان تراژدی انسانی بی‌خداست، انسانی که خدا رهایش کرده، و آنچنان عمل می‌کند و می‌اندیشد که انگار خدائی در کار نیست. بدین ترتیب غیر مذهبی بودن تراژدی جدید زاده بی‌ایمانی مثلاً شکسپیر و معاصرانش نیست؛ در واقع تراژدی جدید نمی‌توانست بوسیله کسانی که صمیمانه به مسیحیت ایمان داشتند بوجود آید. از نظر يك مسیحی واقعی حتی بدترین مصیبتی که ممکن است در این دنیا بر انسان نازل شود، می‌تواند غم‌انگیز باشد، اما هرگز تراژیک نیست. مفهوم نو تراژدی همانقدر با مفهوم مسیحی خدای رحیم و قادر سازش ناپذیر است که مفهوم سرنوشت از نظر یونانیان با آن تفاوت دارد. زیرا وجود خدا انسان مسیحی را، نه از رنج و مرگ، گناه و شك، اضطراب و فلاکت، بلکه از تنهایی و بی‌کسی جاره‌ناپذیر قهرمان تراژیک در امان می‌دارد. انسان مسیحی باید کفاره گناهانش را پس بدهد، و کفاره‌ای که خدا برایش معین می‌کند ممکن است سخت سنگین باشد، اما در آن از شکوه و زیبایی تراژدی خبری نیست.

همه آنچه که به عنوان تراژدی قرون وسطی می توان شناخت در واقعه تصلیب مسیح نهفته است. مرگ مسیح نقطه تماسی بود با تراژدی کهن، که خود بر فکر ایثار مبتنی بود، و همچون تراژدی جدید شهادت و استحاله قهرمان را فرض می شمرد. اما این شباهتها سطحی اند و تا قلب موضوع پیش نمی روند. نکته دیگری که نباید نادیده بماند اینست که واقعه تصلیب نه بصورت يك Passio^{۱۲} بلکه به عنوان يك *resurrectio*، که در شمار نمایشهای عید پاک بود، اجرا می شد، و تنها در يك مرحله بعدی، یعنی در دوران «اقدام در برابر اصلاح دین» بود که عناصر تراژدیک و ترسناک در تعزیه^{۱۳} مورد تأکید قرار گرفت.

همچنین، قهرمان تراژیک، هرچه هم شریف باشد، خود را بخاطر آرمانهایی فدا می کند که نشان دهنده ارزشهای عالی مسیحیت نیستند، و از لحاظ مسیحیت اصولاً ارزش آن را ندارند که بخاطرشان تلاشی صورت گیرد. آرمان قهرمان تراژیک با آرمان *anima Christiana*^{۱۴} یکی نیست، و جهان فکری ای که او برای رسیدن به آن مبارزه می کند، ارتباطی با بهشت ندارد. نظام اخلاقی تراژدی از لحاظ تفاوت و فاصله ای که با اخلاق مسیحی دارد با واقع گرایی ماکیاوولی برابر است. در تاریخ اندیشه ها تراژدی و ماکیاولیسم حتی از این نظر به یکدیگر وابسته اند.

در قرون وسطی انسانی با خصائل و آرمانهای يك قهرمان تراژیک بناچار به عنوان يك معارض علنی خدا و دشمن آشکار نظمی که بوسیله او مستقر شده بود تلقی می شد. اما در این دوران، هرچند که نوع و میزان ارتباط انسانها با خدا متفاوت بود، در هر حال کشمکش آشکار با او غیر قابل تصور بود. در نظام عقیدتی قرون وسطی چیزی به عنوان اخلاقی متضاد با قدرت الهی وجود نداشت. فرد مسیحی دست از دنیا می شست و سعی نمی کرد تا اصل الهی را در این دنیا متحقق سازد، و یا حتی، از طریق ویران کردن هرچیز موجود، راه را برای آن هموار کند، زیرا غرور، نخوت، و سرکشی ای که لازمه چنین تلاشی بود، برابر بود با درافتادن با قدرت خدا در بخشش انسان. فرد مسیحی خود را برای دنیای بعد از مرگ آماده می کرد، گو اینکه باور نداشت که می تواند رستگاری خود را در این دنیا تضمین کند. از این رو، برخلاف آنچه که برخی پنداشته اند^{۱۵}، اطمینان نسبت به رستگاری نیست که تراژدی مسیحی را غیر ممکن می سازد، زیرا فرد مسیحی نمی تواند به رستگاری خویش اطمینان داشته باشد؛ آنچه که تراژدی مسیحی را غیر ممکن می سازد اینست که قائل شدن هرگونه ارزشی برای يك مدعی یا حریفی در برابر خدا غیر ممکن تلقی می شد، و بدون چنین ارزشی قهرمان تراژیکی در میان نخواهد بود. در جهان مسیحی نقش شورشی علیه خدا را شیطان به عهده دارد، که يك شخصیت کمیک است نه تراژیک. شیطان، اول بار، بوسیله میلتون است که به عظمت دست می یابد، یعنی مدتها پس از آنکه نگرش قرون وسطائی کهنه شده و بجای آن مفهوم نوئی از زندگی که خصلتی تراژیک دارد رشد کرده است.

همچنین از نظر يك مسیحی غیر قابل تصور است که در يك مبارزه مرگ و زندگی، آنچنانکه در تراژدی ارائه می شود، خدا به ایفای نقش تماشاگر اکتفا کند. در عین حال، از لحاظ مسیحیت قرون وسطی، همچنانکه تصور خدا به عنوان يك ناظر انفعاله، در تراژدی غیر ممکن بود، دادن يك نقش فعال

به او نیز قابل تصور نبود. برای آنکه تراژدی مجدداً به يك شكل هنری ممكن تبدیل گردد لازم بود كه الوهیت از قلمرو واقعیت تجربی كنار نهاده شود، و زندگی عملی و عادی از وهم و افسون خالی گردد، و بحال طبیعی خود بازگردانده شود، یعنی از واجب الوجود، از روح، از خدا، جدا گردد.

تا هنگامی كه رحمت و برکت، جاودانگی روح و امید به رستگاری، مساعدت و بخشایش الهی، در زمره حقایق اساسی زندگی محسوب می شدند، تا هنگامی كه برای همه مسیحیان، بدون استثناء، فقط يك اخلاق یگانه معتبر وجود داشت، تنها نمایشنامه هائی بوجود می آمد كه شخصیتها و رویدادهای آنها به بدو خوب تقسیم می شدند كه یا مستوجب تحقیر و یا سزاوار ستایش بودند و جانی برای تراژدی، با قهرمانی كه «در عین حال بی گناه و گناهكار باشد» وجود نداشت. چنین تراژدی ای اول بار در جهان بیگانه شده، شكاك، و معنوی منریزم، كه با نسبی گرایی فلسفی و دوگانگی اخلاقی از هم گسیخته بود، پدید آمد؛ هیچ شكل ادبی دیگری این چنین برای این جهان مناسب نبود و نویسندگان آن در هیچ شكل دیگری نمی توانستند آثاری مهم تر و بدیع تر پدید آورند.

۳- ظهور تراژدی جدید

تاریخ تراژدی جدید با درام نویسان الیزابتی ۱۶ آغاز می گردد. انتخاب شكلهای هنری ای كه در يك دوران خاص پدید می آیند و یا بارور می گردند متكي به مدلهائی كه بوسیله محققان كشف می شوند یا مورد تفسیر مجدد قرار می گیرند، نیست؛ بلكه متكي به نگرش اساسی آن دوران نسبت به زندگی ست. بدین ترتیب، علت اینکه تراژدی به شكل دراماتيك مناسب عصر منریزم تبدیل شد، كشف تراژدی یونانی و احیاء آثار سینه كا ۱۷، به عنوان مدل، نبود؛ علت آن بود كه در این عصر روحیه انسان زیر سلطه يك احساس تراژيك نسبت به زندگی قرار داشت و تراژدی می توانست این لحظه از تاریخ را، با از هم گسیختگی درمان ناپذیر و كشمكشهای حل ناشدنی اش، بزنده ترین وجه بیان كند. تجربه اساسی آن روزگار - كه چیزی نبود مگر احساس دوگانگی و ابهام نسبت به هر چیز - در ریشه تراژدی جدید قرار داشت و منبع تغذیه، و به زبان دقیق تر، باعث رشد اجباری آن بود. زیرا تراژيك بودن يك موقعیت نه ناشی از رنج، اثبار، و مرگ، بلكه زاده اینست كه این موقعیت اتخاذ هیچگونه موضع ساده و صریحی را اجازه نمی دهد، چرا كه هرگونه اقدام ممكنی به كلاف سر درگمی از حق و ناحق، گناه و معصومیت، جبر و آزادی انتخاب، منتهی می شود. تراژدی بیش از هر چیز بدلیل دوگانگی جهان بینی اش به هنر نمونه منریستی تبدیل شد: قهرمان تراژدی از يك سو ریشه استواری در زندگی دنیوی داشت و از سوی دیگر با آن ارضاء نمی شد. از يك سو دارای آرزوها و جاه طلبیهای دنیوی بود و از سوی دیگر به يك نوستالژی غیر دنیوی و مافوق طبیعی گرفتار بود.

هیچ چیز بیش از عامل بیگانگی، كه در تراژدی یونانی جانی نداشت، ویژگی تراژدی جدید را نشان نمی دهد. تراژدی یونانی در عصری زاده شد كه در آن چیزی از جهان حماسی هُمیری باقی

نمانده بود. در این عصر با وجود بلاهائی که از جانب خدایان نازل می‌شد، انسانها کم و بیش براحتمی در این جهان می‌زیستند و ریشه استواری در آن داشتند، هرچند که آگاهی از يك دنیای دیگر زیرزمینی هنوز مضطربشان می‌کرد - دنیائی که بهیچ روی بی‌خطر نبود و همواره به آنها گوشزد می‌کرد که دیگر از زندگی شاد و آسوده گذشته خبری نیست. میان دوره شکوفائی تراژدی یونانی و ظهور تراژدی جدید دو هزار سال فاصله بود؛ در این فاصله انسانها در دنیائی که زمانی خانه آنها بود به بیگانگان و مهمانان ناخوانده‌ای تبدیل شده بودند. این روندی طولانی و کند بود، همراه با دورانهای متناوب بحران و آرامش و نشانه‌های افزاینده حاکمی از مصیبتی قریب الوقوع، که سرانجام به بیگانگی نهائی مرتبط با اضمحلال رنسانس منتهی شد. لیکن عامل جدیدی که بوجود آمده بود، نه خود پدیده بیگانگی، بلکه نقشی بود که این پدید در کلیت زندگی بشر بازی کرد. مسلماً ادیپوس هنگامی که دریافته بود تنها بازپچه‌ای در دست سرنوشت است، چنان دگرگون شده بود که دیگر خود را باز نمی‌شناخت و شدت احساس بیگانگی می‌کرد. اما بیگانگی او از خودش نتیجه تراژدی‌اش بود، نه علت آن، تِمْن، کریولانوس، لیر، مکبث، و هملت ذاتاً از جهان و از خودشان بیگانه‌اند؛ سرنوشت تراژیک آنها نتیجه بیگانگی‌ست، و تراژدی آنها تراژدی بیگانگی‌ست.

نیرومندترین حلقه پیوند بین شکل‌های بیانی گوناگون عصر مرزیم و درونمایه مشترک آثار ماکیاولی، سروانتس، و شکسپیر، عبارت است از احساس بیگانگی ناشی از دست نیافتنی بودن عالی‌ترین آرمانهای انسانی و تحقق ناپذیر بودن اندیشه‌های ناب، آرمانها و اندیشه‌هایی که بناچار باید با واقعیت مصالحه کنند و گرنه نخواهند توانست بر آن تأثیر بگذارند. البته انسان قرون وسطی و جهان باستان نیز از دوگانگی میان جهان اندیشه‌ها و واقعیت تجربی آگاه بود، گو اینکه این دوگانگی در دوران حماسی همری، که هماهنگی مطلوب و ماهیت ساده آن حاصل همگن بودن کامل جهان حماسه است، ناشناخته بود. تراژدی نویسان یونانی نیز به مسئله دوگانگی نپرداختند، و موضوع آثارشان را به دخالت خدایان در زندگی انسان فانی، که به گرفتار شدن او در يك موقعیت خطرناك منجر می‌شد، محدود ساختند. قهرمان تراژیک خود را در لبه مغاک می‌یافت که جهان را به دو نیمه تقسیم می‌کرد، اما موقعیت تراژیک ناشی از آن نبود که او احساس می‌کرد بسوی نیمه دیگر، نیمه بهتر جهان رانده می‌شود، و در واقع او بسوی جهان مثل افلاطونی و یا جهانی با آرمانی عمیق‌تر کشیده نمی‌شد. حتی از نظر افلاطون، که تضاد میان پندار و واقع را شالوده نظام فلسفی خود قرار داده بود، این دو حوزه با یکدیگر تماسی ندارند. پندار گرانی محافظه کار موضع آندیشه‌ورزانه خود را نسبت به واقعیت حفظ می‌کند و جهان پندارها را دور از دسترس همه واقعیت ملموس قرار می‌دهد، و بدین ترتیب برای او نیز برخورد بین این دو حوزه خارج از حدود امکان است.

در قرون وسطی، در مقایسه با دورانهای پیش و پس از آن، احساس عمیق‌تری نسبت به تفاوت میان این دنیا و دنیای بعدی، میان زندگی جسم و زندگی روح، میان به‌ثمر رسیدن زندگی و بی‌ثمر ماندن آن، وجود داشت. اما این احساس عمیق‌تر باعث کشمکش که بتوان آن را تراژیک نامید نمی‌شد؛ از لحاظ جهان‌بینی قرون وسطائی چنین کشمکشی تنها هنگامی ممکن می‌شد که این دنیا بر

عهده بگیرد که با دنیای بعدی برابری کند. حال آنکه وظیفه فرد مسیحی این بود که در این دنیا خود را وقف خدمت به خدا کند؛ به عبارت دیگر، دنیا نه نردبانی بسوی بهشت، بلکه محرابی بود برای عبادت خداوند. تلاش بمنظور ایجاد بهشت در روی زمین، قبل از تکمیل کار آموزش و استقرار dei Civitas^{۱۸} همانقدر بیهوده بنظر می‌رسید که تلاش بمنظور برابر کردن دنیا در برابر خدا، فقدان هرگونه تمایس بین دو جهان تجربی و پنداری در دوران باستان، و بین این دنیا و دنیای بعدی در قرون وسطی، که کشمکش یا برخورد بین آنها را غیر ممکن می‌ساخت، عامل دیگری است - فراتر از عوامل مذهبی - که مانع ظهور تراژدی بمفهوم جدید در این دو دوران شده است. تراژدی کشمکش درونی و سرگردانی اخلاقی تا پیش از عصر واقع‌گرایی سیاسی پدید نیامد - چرا که واقع‌گرایی سیاسی بود که بطور جدی بمشکل عمل عقلانی در برابر واقعیت بی‌واسطه پرداخت، قادر بود بموضعی که از لحاظ عملی قابل توجیه ولی از لحاظ فکری غیر قابل دفاع بود ارزش اخلاقی ببخشد، و از چنان شهادت و شعوری برخوردار بود که دریابد چنین موضعی در عین حال قابل قبول و مورد تردید است.

انتقال از نمایشهای مذهبی^{۱۹} غیر تراژیک و حتی غیر دراماتیک به تراژدیهای عصر جدید بواسطه نمایشهای اخلاقی^{۲۰} اواخر قرون وسطی ممکن شد؛ در این نمایشها بود که برای اولین بار کشمکش اخلاقی مطرح شد، و همین کشمکش اخلاقی به کشمکش تراژیک وجدانی در درام الیزابتی تکامل یافت. مهمترین عناصری که شکسپیر و دیگر درام نویسان معاصرش به درام افزودند عبارت بودند از گریز ناپذیر بودن کشمکش، لاینحل بودن غائی آن، و پیروزی اخلاقی قهرمان بهنگام سقوط و شکست. همین پیروزی قهرمان است که مهمترین عامل تراژدی جدید بشمار می‌رود، و این پیروزی تنها با عقیده جدید درباره سرنوشت امکان پذیر است؛ عقیده جدید در این نکته با عقیده کهن تفاوت دارد که قهرمان تراژیک سرنوشت خود را می‌پذیرد و آن را متضمن معنی و مقصودی می‌شمارد. سرنوشت در معنای جدید خود تنها به شرطی تراژیک است که قهرمان آن را بپذیرد، او، بقول معروف، با پاره آجری که از سقف می‌افتد کشته نمی‌شود، بلکه سرانجامش خصلتی جبری بخود می‌گیرد. همین نکته است که به‌او اهمیت و رنگی از ابرمردی می‌بخشد؛ و چون خود را با سرنوشت خویش یکی می‌یابد، دیگر حقیر و بی‌اهمیت نمی‌نماید. بنظر می‌رسد که قهرمان تراژیک از طریق انکار نفس، با قبول صورانه قسمت خویش، با دریافت اینکه سوداها و اعمالش، شکست و پیروزی‌اش، همه مطلقاً یکی هستند، خود را از بقیه بشریت جدا می‌سازد، و مقیاسی را که با آن باید داوری شود خود عرضه می‌کند. در اینجا با تحول فکری‌ای مواجه هستیم که، در مقیاسی کوچکتر، با تحولی که به آموزه (دکترین) پروتستانی تقدیر ازلی^{۲۱} منجر شد، بی‌شباهت نیست. اصلاح گران پروتستان معتقد بودند که تنها اگر خود را با شیوه‌ها و خواست خدا کاملاً یکی بدانند، و از توجیه یا توضیح آنها با معیارهای انسانی خودداری کنند، می‌توانند اعتقاد به خدا را به‌عنوان امری فوق انسانی حفظ کنند. لوتر، عقیده قبایس ناپذیر بودن انسان و خدا را تا آن حد پیش برد که موضوع بی‌عدالتی خدا را پیش کشید. و اعلام کرد که این موضوع از چنان اهمیتی برخوردار هست که مورد گفتگوی فراوان قرار گیرد.^{۲۲}

پیوند نزدیک میان نگرشی اساسی نهفته در تراژدی جدید و آموزه تقدیر ازلی در برداشت مشابیهی که از مسئله گناه دارند بنحو چشمگیرتری آشکار میشود؛ هر دو این احساس را بوجود می آورند که مسئله گناه از نظر آنها مطرح نیست. به عقیده پروتستانها مشمول رحمت خداوند قرار گرفتن منوط به انجام کارهای خیر نیست، بلکه قسمت هر کس در این مورد از ازل، و بدون توجه به پاداش و مکافات تعیین می شود، و به همین قیاس، داوری درباره قهرمان تراژیک بر اساس گناه یا بیگناهی اش بی معنی است.

همچنانکه هگل، شلینگ، و کی پرکنگارد، و سلسله کاملی از دیگر محققان تراژدی بارها و بارها گفته اند، قهرمان تراژیک در عین حال بیگناه و گناهکار است.

در محتوای فکری تراژدی و در عقیده تقدیر ازلی تناقض واحدی وجود دارد که ذاتی هر دوست، عدم ارتباط بین ایمان و کردار، در مذهب پروتستان، برابر است با تباین شخصیت قهرمان و کردار او در تراژدی. قهرمان تراژیک از اعمال خود شریف تر و بزرگتر است، و برغم هر جنایتی که مرتکب می شود بیگناهی خود را حفظ می کند این گفته لوتر، که کار نیک انسان نیک بوجود نمی آورد، بلکه انسان نیک کار نیک می کند، با مفهوم قهرمان تراژیک مطابقت دارد. موجودیت قهرمان تراژیک، بدین صورت که هست، حاصل عظمت شخصیت اوست نه حاصل اعمالش. او مکافات جنایتی را پس می دهد که نمی تواند از ارتکاب آن خودداری کند؛ او بیگناه است و مکافات را تحمل می کند. تناقض غائی تقدیر خود را باست که همانا درازای عمل خوفناکی که مرتکب می شود خود را به سطح والاتری ارتقا می دهد. اما، با وجود رابطه غیر قابل انکار میان محتوای فکری تراژدی و عقیده تقدیر ازلی، اشتباه محض خواهد بود اگر تراژدی جدید را صرفاً تجلی همین عقیده بدانیم و آن را محصول مستقیم مذهب پروتستان بنسازیم. فرض یک پیوند مستقیم میان تراژدی و مذهب پروتستان، و در نظر گرفتن عقیده تقدیر ازلی به عنوان حلقه این پیوند، و دست آخر، تلقی تراژدی به عنوان تجلی آموزه پروتستان در ادبیات، این همه چیزی نیست مگر لغزیدن به ورطه ابهام های زبان شناختی؛ زیرا عقیده تقدیر ازلی در رابطه با بحث کنونی دارای دو معنای متفاوت است. اعتقاد به رحمت خداوند نه تنها با عقیده یونانیان درباره سرنوشت تفاوت اساسی دارد، بلکه با اعتقاد به Fortuna (= بخت) که در عصر رنسانس مورد قبول بود، و با اعتقاد به ستاره هانی که قهرمانان شکسپیر بدانها چشم می دوختند، و یا با اعتقاد به سرنوشتی که در شخصیت آنها، در سرشت دیوسان^{۱۲} آنها نهفته است، بکلی متفاوت است. نیروی تراژیک سرنوشت کوراست حال آنکه خداوند، که بطریقی نافهمیدنی رحمت خویش را ارزانی می دارد و یا دریغ می کند، بیست است. اما چشمان او بکلی با چشمان انسانی تفاوت دارد. همچنین بین تراژدی جدید و آموزه تقدیر ازلی هیچگونه ارتباط تاریخی، بدین معنی که تراژدی آموزه یاد شده را پذیرفته و تقلید کرده باشد، وجود ندارد. عقیده به سرنوشت، که در طول قرون وسطی بکلی غایب بود، نقش بزرگی در رنسانس بازی کرد، و بنابراین از طریق مذهب پروتستان بدرون تراژدی راه یافت. لیکن هر چند میان این دو بنای فکری هیچگونه رابطه علّی مستقیم موجود نیست، اما از چنان شباهت، شدنی برخوردارند که همزمانی آنها کاملاً بر معنی بنظر می آید.

۴- کشف طنز

تا پیش از دوران منریزم چیزی که بتوان آن را طنز بمعنای واقعی کلمه نامید، در ادبیات جهان غرب وجود ندارد.

کنایه ۲۵ سقراطی کمتر ارتباطی با طنز دارد. کنایه سقراطی مسخره می‌کند، گول می‌زند، و بنظر می‌رسد که چیزی متضاد با مقصود خود می‌گوید. هدف آن همان هدف کنایه بطور کلی است، یعنی مسخره کردن، افشای ضعفها، وحمله و ویران کردن. کنایه سقراطی، هرچند که ممکن است مفید، بهبودبخش، و تهذیب کننده باشد، عاری از جنبه‌های مهرآمیز است. شوپنهاور گفته است که در کنایه شوخی‌ای در پس ظاهر جدی پنهان شده، حال آنکه در طنز نکته‌ای سخت جدی در پس يك شوخی مخفی گشته است. ۲۶. این تمایز ممکن است از لحاظ صوری صحیح باشد، اما حق مطلب را در مورد تفاوت اساسی نهفته در پس نگرش این دو ادا نمی‌کند. انتخاب بین کنایه و طنز از سر هوس صورت نمی‌گیرد، و آن مفهومی از زندگی که در طنز عرضه می‌شود، پیش از آنکه بصورت يك شکل ادبی مناسب درآید، باید اقتضا و رواج تاریخی داشته باشد. طنز تا پیش از دوران منریزم ناشناخته بود. در قرون وسطی نوعی کمدی خشن و پر سر و صدا و نوعی مضحکه ۲۷ خشن وجود داشت، اما طنز در کار نبود. حتی دانته، برغم همه تیزهوشی‌اش، در قلمرو کمدی چیزی کامل‌تر و پیشرفته‌تر از دو نوع کمدی‌ای که نام بردیم نمی‌شناخت؛ و در این مورد رنسانس نیز همانقدر ساده و کم توقع بود که قرون وسطی. در عصر منریزم بود که انسان برای اولین بار در بحبوحه گریه به‌خنده متوسل شد. و در عین حال آنچه را که مورد تمسخر قرار می‌داد یکسره ویران نمی‌کرد. برای اولین بار زندگی آنچنان پیچیده و سرشار از جنبه‌های متضاد شد که پرداختن به آن تنها از طریق آن دو شکل بیانی متضمن تناقض، یعنی تراژدی و طنز، امکان داشت.

تولد همزمان تراژدی جدید و طنز تصادفی نیست؛ این دو با وجود آنکه ممکن است در نگاه اول سخت متفاوت بنظر آیند، در يك خاك ریشه دارند. هر دو نشان دهنده پدیده واحد بیگانگی و بیان کننده موضوع ستیزه جویانه، و دو پهلوی واحدی نسبت به مسائل اساسی زندگی هستند. تراژدی به ضرورت‌های تحمل ناپذیر زندگی در جهانی دشوار و در نیافتنی می‌پردازد، و قهرمان تراژیک این جهان را ترك می‌کند، چرا که برایش بیگانه شده است. طنز خود را با بیگانگی که تراژدی قادر به پذیرفتنش نیست، سازش می‌دهد؛ با اینحال ارتباط آن با مسئله بیگانگی کمتر از ارتباط تراژدی نیست و، مثل تراژدی، بیان کننده معنای زندگی از نظر نسلی است که زیر سلطه بیگانگی قرار دارد. برخورداری از قدرت طنز، بمعنای معمولی کلمه، عبارت است از حفظ اعتدال و تناسب فکری؛ کسی که از این قدرت برخوردار است اشیاء را در پرسپکتیو صحیح می‌بیند، یعنی در يك زمان از زاویه‌های مختلف بداناها می‌نگرد، زیر ضربه‌های سرنوشت عقل خود را نمی‌بازد، و هنگامی که به‌بدایق‌بالی گرفتار می‌آید فراموش نمی‌کند که از پس امروز فردائی هست و سرانجام همه چیز روبراه خواهد شد. چنین کسی از مبالغه کردن در اهمیت يك تجربه تلخ، يك زخم، يك توهین، و یا يك

خُسران، خودداری می‌ورزد؛ و همواره بیاد دارد که مصیبت‌های كوچك زندگی اهمیتی ندارند، و حتی با مصیبت‌های بزرگتر زندگی نیز معقولانه برخورد می‌کند و بدین طریق اهمیت و تأثیر آنها را کاهش می‌دهد. بطور خلاصه، کسی که با نگاهی طنزآمیز بدنیای می‌نگرد به‌جنبه‌های خوب و بد هر چیز توجه مساوی دارد، همواره می‌داند که هر نقطه نظری دارای دلایل و توجیهاتی است، و به‌هر چیز در عین حال پاسخ مثبت و منفی می‌دهد. طنز بیان‌کننده يك نگرش جدلی است که از قابلیت انعطاف و قدرت تلفیق برخوردار است. و همواره آماده تصحیح خویش است. می‌توان فهمید که چرا رومانتیک‌ها برای طنز به‌عنوان يك برداشت انسانی و يك شکل ادبی ارزش عالی قائل بودند، و چرا در مقیاس ارزش‌های کی‌یر که گارد تنها به‌نگرشی مذهبی مکانی بالاتر از طنز داده شده است. در واقع، آنچه که در طنز بیان می‌شود يك احساس شبه مذهبی است: فهمی آمیخته با فروتنی از سیر جهان و همدردی عمیقی با هرچه که انسانی است. طنز می‌تواند بدترین ضعف‌های انسان را فاش کند و با اینحال بر آنها قلم عفو بکشد؛ می‌تواند ما را وادارد تا انسان را دوست بداریم، و حتی او را ستایش کنیم و ارج بگذاریم.

سروانتس پندارگرایی دُن‌کیشوت را بهمان خوبی می‌فهمد که سرشت بیگانه و کودکانه‌اش را؛ او همچنین دیوانه‌ای را که در وجود قهرمانش پنهان است می‌شناسد. مهم‌تر از همه، او می‌داند که چگونه خصائل شهسواری [=شوالیه گری] با عوارض جنون در وجود قهرمانش همزیستی دارند، و چگونه شجاعت می‌تواند جنون آسا، و جنون، شجاعت آمیز باشد. سروانتس سانچوپانزا را نیز بهمان خوبی می‌شناسد که دُن‌کیشوت را، و به‌هر دوی آنها مهر می‌ورزد. او در عصری آکنده از تعصب نمونه تحمل و گذشت است. جوهر اصلی طنز در همین تحمل و گذشت نهفته است - که همواره می‌تواند امر خوب را در امر بد باز شناسد - نه در غفلت و بی‌توجهی که نتیجه‌اش ناتوانی در مشاهده حقارت و بی‌هودگی نهفته در وجود بزرگان است. اما صرف‌نظر از اینکه در این اثر تأکید متوجه چه کسانی - بزرگان یا حقیران - باشد، و صرف‌نظر از اینکه نویسنده، به‌پیروی از احساسات دو پهلوی خود، قهرمانش را گاه با توجهی بیشتر و گاه با توجهی کمتر بررسی کند. - باری، این اثر اساساً خصلت انسانی خود را آنچنان حفظ می‌کند، و آنچنان سرشار از آگاهی باقی می‌ماند، و خواننده را آنچنان با زندگی آشتی می‌دهد که همه ادبیات پیشین در مقایسه با آن کم‌جان، ملال‌آور، و نامربوط بنظر می‌آید.

سروانتس می‌داند که علت اصلی شکست قهرمانش فقدان حس طنز است. دن‌کیشوت تقوایی تزلزل‌ناپذیر و مسک نفسی لجوجانه دارد، و چیزی را نمی‌فهمد مگر آنکه شباهتی با خودش داشته باشد. تراژدی او، و در واقع تراژدی ذهنی او - چرا که طنز غیر تراژیک دُن‌کیشوت عینی است، و نه در وجود قهرمان، بلکه در برداشت نویسنده از قهرمان جای دارد - باری، تراژدی ذهنی او در این است که متعلق به‌عصر خود نیست؛ این تراژدی همچنین در حتمیت فاجعه‌ای نهفته است که بر فراز سر قهرمانی مجنون و سرخوش، در عصر خردگرایی و واقع‌گرایی، پریز می‌زند. سروانتس نه تنها بر ضعف‌هایی که دن‌کیشوت را چنین با زندگی زمان خود ناهماهنگ می‌سازد آگاهی دارد، بلکه همچنین

می‌داند که دوران او با درهم شکستن چنین مجنون دوست داشتنی‌ای چه چیزی را از دست می‌دهد. این نکته سراسر کتاب را از اندوهی عمیق گرانبار می‌سازد، تا آنجا که اگر بخاطر کیفیت ملایم و آشتی جویانه‌اش نبود، آن را به داستان واقعاً غم‌انگیزی تبدیل می‌کرد.

طنز از لحاظ ظاهر دو گونه‌ای که بخود می‌گیرد، و نیز از لحاظ برخی داوریه‌های متفاوتی که دربارهٔ يك چیز می‌کند، نشان دهندهٔ برداشتی‌ست شبیه به برداشت تراژدی از گناه. اجتماع متناقض گناه و معصومیت در اعمال قهرمان تراژیک برابر است. با تقارن پوچی و اهمیت يك حادثه در حقارت و در عین حال در ارج خلّاتی يك فرد و در طنز بنظر می‌رسد تنها عصری که تراژدی يك جهان بیگانه شده را تجربه کرده بود می‌توانست نگرش اساسی خود را در طنز نیز بیان کند.

با این همه طنز تنها المثنای تراژدی نیست، بلکه ضد آن نیز هست. تراژدی متعصب، سرسخت، و ناتوان از گذشت است؛ طنز مسالمت جو و پر تحمل است، و هرچند به هیچ روی سطحی و بدبین نیست، بسی بیش از آنکه قهقهه سر دهد لبخند می‌زند. در آنجا که تراژدی اشک می‌ریزد، طنز لبخند می‌زند، و جایی که تراژدی نور و امیدی نمی‌بیند، طنز می‌تواند چیزهای دلگرم کننده و تسلی بخش بیابد. از این بیش، طنز، همچون مسیحیت - و این نشانهٔ دیگری از ماهیت شبه مذهبی آنست - راه را بر یأس می‌بندد، و از انکار نفس بی‌خبر است، و بدین سان راه را بر تراژدی می‌بندد. فروید می‌گوید: «طنز هنر تسلیم و رضا نیست، بلکه سرکش است؛ طنز نه تنها بمعنای پیروزی «من» (ego)، بلکه همچنین بمعنای پیروزی اصل لذت است، اصلی که می‌تواند در برابر شرایط واقعی نامطلوب خود را بکرسی بنشاند».^{۲۸}

در توصیف تراژدی و طنز گفته‌اند که این دو اساساً یکی هستند؛^{۲۹} چنین توصیفی تا آنجا قابل قبول است که به‌زمینه و سابقهٔ مشترک آنها در تاریخ اندیشه‌ها و به‌ساخت متناقض آنها، که به‌هم شباهت دارند، مربوط باشد. اما هنگامی که محتوای يك تراژدی و محتوای اثری نظیر دن کیشوت به‌عنوان پاسخ‌هایی به‌يك شکل اخلاقی معین در نظر گرفته شوند، باید آنها را به‌عنوان دو مقولهٔ متضاد دیالکتیکی تلقی کرد که رابطه‌شان با یکدیگر به‌رابطهٔ نهاد و برنهاد شباهت دارد.

پرسپکتیویزم^{۳۰} نیز، که یکی از خصلت‌های ذاتی ادبیات منریستی‌ست و بویژه در جنبه‌های ناهمگن و متناقض آن با وضوح بیشتری رخ می‌نماید، از جمله خصلت‌های نهفته در پس نگرش طنز آمیز است، و یکی از مایه‌های اصلی دُن کیشوت را تشکیل می‌دهد. در یکی از مشهورترین تکه‌های این کتاب دو تن از عموزاده‌های سانچوپانزا سرگرم نوشیدن شراب از بشکه‌ای هستند. هنگامی که از آنها سؤال می‌شود که از شراب خوششان می‌آید یا نه، پاسخ می‌دهند که عالی‌ست، اما طعم عجیبی دارد؛ ولی نظرشان در مورد کیفیت این طعم یکی نیست. یکی از آنها این طعم عجیب را از آهن و دیگری از چرم می‌داند. عاقبت، وقتی ته بشکه‌را در می‌آوردند، يك کلید زنگ زده و يك کمر بند در آن می‌یابند. آشکار است که این تکه به‌ماهیت دو پهلوی واقعیت اشاره دارد. میزان تنوع و چند گونه‌گی واقعیت وابسته است به‌تعداد نقطه نظرهایی که برای برخورد با آن انتخاب می‌کنیم. دن کیشوت از مباحثهٔ خود با سانچوپانزا بر سر کلاه خود مامبرنیو نتیجه‌ای می‌گیرد که خصلت پرسپکتیوی حقیقت را بنحو

بارزتری آشکار می‌سازد (جلد اول، فصل ۲۵). حقیقت چیست؟ برای من اینست، برای تو آن، و برای آن يك چیزی دیگر. اگر يك لگن سلمانی بتواند کار کلاه خود مامبرنیورا انجام دهد، اگر بتواند این توهّم را در ما ایجاد کند که گوئی کلاه خود مامبرنیو را بر سرداریم، پس با آن فرقی ندارد. طنز علاوه بر آنکه بیان کننده يك نگرش حاکی از دوگانگی است، همچنین تجلی میانه روی، اعتدال، the golden mean، و پرهیز از افراط و تفریط است. سانچو بهارباش چنین می‌گوید: «آقا، غصه را برای آدم درست کرده‌اند، نه برای حیوان؛ اما اگر آدم بیش از حد غصه بخورد، آخر سر به حیوان تبدیل می‌شود». طنز روشی آمیخته با هوشیاری، خرد، خونسردی، و فارغ از احساسات سطحی است؛ و برغم آمادگی اش برای فهم و بخشش و محبت، با هر چیز با نگاهی شکاک و انتقادی برخورد می‌کند. دن کیشوت می‌گوید: «آه نیاس ۳۱ آنقدرها هم که ویرژیل می‌گوید پرهیزگار بود، اولیس هم آنقدر که هُمر شرح می‌دهد زرتنگ نبود». رومانتیکها که اهمیت طنز را در ادبیات کشف کردند به این جنبه هوشیارانه و بخردانه آن پی نبردند، گو اینکه آنها بگمان دریافتند که هنر طنز چقدر پیچیده است و برای درک آن چه مایه فکر و اندیشه لازم است. بهمین دلیل بود که ژان پل گفت همه کس می‌تواند ادبیات جدی را بفهمد، اما فقط معدودی از طنز بهره می‌گیرند. ۳۲ همانا این خصوصیت انحصاری بودن طنز است که بر یکی از شرایط لازم و مهم هنر منریستی انطباق دارد.

ترجمه محسن یلفانی

یادداشتها

۱- در صفحه ۱۲۷ فصل پیشین کتاب که به بحث درباره خودشیدائی narcissism اختصاص دارد، پس از تحلیل طبع خودشیدایانه شخصیت‌های تراژدیهای شکسپیر، چنین آمده است: «با اینهمه شخصیت‌های خودشیدا narcissistic معمولاً قهرمانهای [تراژیک] دلخواهی نیستند، زیرا، بقول فروید، آنها بجای آنکه زیر سلطه «من آرمانی ego-ideal خویش باشند، زیر سلطه «من» ego واقعی اشان هستند. قهرمان تراژیک برای خود يك آرمان اخلاقی تعیین می‌کند و، هرچند که همیشه قادر به رسیدن به آن نیست، در مبارزه خود برای این منظور آشتی ناپذیر است. قهرمان تراژیک حاضر نیست تا با «من» گذرای خویش و یا با نارسائیهای آن سازش کند. فاصله میان شخصیت خودشیدا و قهرمان تراژیک را، شاید، بتوان به بهترین وجه براساس «تیپهای لیبیدونی» libidinal types =libido انرژی عاطفی یا روانی ناشی از سائقه‌های بدوی بیولوژیکی؛ شور جنسی] فروید بررسی کرد: براساس این تقسیم‌بندی شخصیتها برحسب اینکه زیر سلطه «ضمیر» id یا «من» ego یا «من برتر» super-ego قرار داشته باشند، به سه دسته تقسیم می‌شوند: تیپ اروتیک erotic، بنا به اصطلاح فروید، بخش عمده لیبیدوی خود را صرف زندگی عشقی love-life خود می‌کند، اما آنچه برای او اهمیت

دارد نه محبت ورزیدن، بلکه مورد محبت قرار گرفتن است؛ در این تیپ همه سطوح ذهن با خواسته‌های غریزی «ضمیر» وفق داده شده است. فروید تیپ دوم را compulsive می‌نامد؛ ویژگی آن سلطه «من برتر» است که از طریق يك کشمکش شدید با «من» حاصل می‌شود. سومین تیپ، بگفته فروید، تیپ خودشیداست که ویژگی‌هایش منفي‌اند. در این تیپ میان «من» و «من برتر» کشاکشی درگیر نیست؛ همچنین از سلطه نیازهای اروتیک و برتری «خودآرمانی» بر «خود» خبری نیست. این تیپ شناسی به لحاظ آنکه از کیفیت‌های ایستا، و نه پویا، استفاده می‌کند، و نیز بدلیل آنکه سه تیپ یادشده را بنحوی خشک متمایز ساخته، مورد ایراد واقع شده است. اما این تیپ شناسی با ماهیت بیمارگونه pathologic تیپها مطابقت دارد؛ هرچه این سه تیپ بیشتر با یکدیگر آمیخته شوند، به تیپ بهنجار نزدیک‌تر می‌گردند، و فروید خود خاطرنشان می‌کند که آمیزه‌ای از این سه، نشان دهنده «معیار مطلق و هماهنگی دلخواه» است. بهر حال، روشن است که از این سه، تیپ بااصطلاح compulsive که زیر سلطه «من برتر» است، بیش از بقیه به قهرمان تراژیک نزدیک است؛ و تیپ خودشیدا تنها با نفی خویش می‌تواند به قلمرو تراژدی ارتقاء یابد، و این نکته‌ای است که در بحث کنونی ما اهمیت بسیار دارد».

2. dual morality

3. alienation

4. dramatic - dialogical structure

5. Cf. George Lukacs, Die Theorie des Romans 1920, P. 26.

6. Franz Rosezweig, Der Stern der Erlösung, 1930

7. self-alienation

8. Catharsis

9. Kierkegaard, Reflex des antiken tragischen im modernen tragischen, Entweder oder, Vol. 1.

10. George Lukacs, Die Metaphysik der Tragödie, Die Seele und die Formen, 1911.

۱۱- mannerism، سبک هنری که به مدت هفتاد یا هشتاد سال پس از مرگ را فائل (۱۵۲۰) در اروپا رایج بود.

۱۲- نمایشهای مربوط به رنج‌های مسیح در فاصله شام آخر تا مرگش؛ (معادل تقریبی تعزیه).

۱۳- نمایشهای مربوط به رستاخیز مسیح.

14. Passion Play

15. Karl Jaspers, Von der Wahrheit, 1947. 924

۱۶- Eliyabethan، منسوب به دوره سلطنت ملکه الیزابت اول (۱۵۵۸-۱۶۰۳)، مشهورترین درام

نویسان این دوره بجز شکسپیر، جان وولستر، کریستوفر مارلو، و بن جانسون بودند.

۱۷- seneca (سال مرگ ۶۵ میلادی) درام نویس، سیاستمدار و فیلسوف رومی.

۱۸- مدینه الهی [؟]

19. mystery Plays

20. moralities

21. Predestination

22. Luther, Vom Freien Willen

۲۳- daemonic، مربوط به daemon از ارباب انواع یونانی، نماینده شرارت و پلیدی.

24. humour

25. irony

26. Schopenhauer, Die Welt als Wille und Vorstellung, 11, eh.8.

27. satire

28. Freud, Der Humor, Gesammelte Werke, XIV, 1948, P.385.

29. Julius Bahnsen, Das Tragische und der Humor, 193, P.102

۳۰- perspectivism، از واژه perspective که یکی از معانی آن «درک اهمیت نسبی حقایق و عقاید»

است.

31. Aeneas

32. Jean Paul, Vorschule der Aesthetik, CH.76.

تنقید فرقه اعتدالیون

پس از شکست محمد علیشاه در برابر جنبش عظیم مشروطه خواهی و نیروهای مسلح آن و فرار او از کشور از جانب قشرهای اجتماعی گروه‌های سیاسی احزابی بوجود آمد که از آن جمله یکی حزب «اجتماعیون - اعتدالیون» بود. محمد امین رسولزاده که در این زمان یکی از متفکران برجسته فرقه دموکرات ایران بود، در سال ۱۳۲۸ هجری قمری در رساله زیر عنوان «تنقید فرقه اعتدالیون و یا اجتماعیون - اعتدالیون» مرانامه این حزب را با نگرشی علمی و با قاطعیتی انقلابی مورد بحث قرار داد. او در آغاز رساله خود ابتدا «دستور مسلکی» این فرقه را درج کرد و پس از توضیحاتی درباره احزاب محافظه کار و سوسیالیستی اروپا و تناقضات مسلکی آنان در مورد دستور مسلکی این حزب، که بقول خود او «خدعه» طبقه ممتاز «ایرانی» است که «دو مسلک متضادی را در یک جاجمع» نمود، به انتقادات زیر میپردازد:

عجبا اعتدالیون ما که با یک افتخار تمام با خطوط نیم زرعی در عنوان مسلک خود لفظ اجتماعیون را که ترجمه سوسیالیست است ضمیمه مینمایند نظریات فلسفی‌شان همان است که اجتماعیون ملل متمدنه دارند و ذکرش گذشت؟ آیا اعتدالیون ما برخلاف سرمایه‌دارهای ایران مبارزه بکنند و حاکمیت را میخواهند بدست پرولتاری ایران بدهند؟ و یا اینکه نسوان ایران را میخواهند از زیر پرده چادر شب سیاه بیرون آورده در صندلیهای مجلس دارالشورای ملی جا بدهند؟ و یا اینکه راضی میشوند که اراضی شخصی ضبط و در میان زارعین تقسیم شود و قوانین مملکتی را کارگران این آب و خاک تدوین نمایند؟ و غیره.

قبل از آنکه بمرانامه معهوده ایشان نظری کنیم از خط حرکت‌شان میدانیم که نزدیک باین عوالم نیستند و نمیتوانند هم بشوند. زیرا اول در ایران سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را نداریم تا اینکه سوسیالیست شده برضد او کار بکنیم و چون سرمایه و سرمایه‌داری را نداریم پرولتاری هم نیست و در فکر حاکمیت یک صنف غیر موجود افتادن هم غیر ممکن است.

گذشته از این‌ها ما می‌بینیم که اینها با فتودالها، خانها و ملاکین که از سرمایه‌دار بدرجات در نظریات ترقی پرورانه پائین‌تر میباشند اتحاد و اتفاق دارند در حالیکه مشروطیت با موجودیت فتودالزم و خان خانی هرگز قابل ائتلاف نیست و در جاهائی که تتمه فتودال موجود است تاریخ بما نشان میدهد که سوسیالیست‌ها با سرمایه‌داران (بورژواها) یکی بوده و بر ضد آنان جنگیده‌اند. زیرا برای آنکه زمینه مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیزمی مهیا شود حاکمیت اصول سرمایه‌داری از ملزومات بشمار است. در مملکتی که سرمایه‌داری نیست. در مملکتی که عمله و کارگر کارخانه‌جات مفقود است. در مملکتی که هنوز بمعیشت قرون وسطی روزگار می‌گذرانند، در مملکتی مثل ایران سوسیالیزم يك خیالی است بی‌حقیقت و آیا تعجب نیست که دارندگان املاک زیاد و صاحبان رعایای غیر آزاد خود را اجتماعيون بنامند؟

ولی نباید تعجب کرد که این اجتماعيون نوظهور در کمال دوری از حقایق اجتماعیت تشکیل یافته‌اند زیرا خود هم میدانند که این عنوان را دروغی بخود بسته‌اند.

این را هم نباید از نظر انداخت که آقایان تنها اجتماعيون نیستند اجتماعيون اعتدالیونند، اعتدالیون را چنانچه در فصل گذشته توضیح نمودیم هويت اصلی و معنی ذاتی محافظه کاری^۲ است که در فرانسه آن را (کنسرواتور) میگویند. لفظ اجتماعيون هم ترجمه سوسیالیزم است. بدین طریق اگر اسم این پهلوانان دروغی میدان سیاست ایران را بفرانسه ترجمه کنیم ترکیبی میشود که تمام سیاسيون فرنگ را یا بخند و یا بهتیر میاورد. که اگر به‌زوریس‌ها* به‌بیل‌ها، به‌کائوتسکی‌ها، به‌لنین‌ها، و به‌خانوف‌ها^۳ بگویند که ایرانیان تجدیدپسا در سوسیالیزم يك کشف تازه را موفق گشته و پارتی باسم (سوسیالیست - کنسرواتور) و یا اینکه بدون تحریف باسم (سوسیالیست - مدره)^۴ تشکیل نموده‌اند بی‌حیرت نخواهند ماند. یا بر نقصان معلومات و تجربیات چندین ساله خود در مسلک سوسیالیزم مقر و برای تکمیل معلومات مسافرت بتهران و ملاقات با ارکان «اجتماعيون - اعتدالیون» را بر خودشان فرض میکنند و یا با يك تبسم مستهزیه مشغول تسویه اخلاقی فرقه‌های خود خواهند گردید. زیرا در اغلب کتب مستشرقین فرنگ فانتازی مذهب تراشی ایرانیانرا ناخوانده نیستند.

اگر سوسیالیستهای اروپا باین مسلک جدید سوسیالزم ایرانی اهمیتی ندهند و مشغول کار خود شوند ما نمیتوانیم که بآن اهمیتی نداده از محک تنقید نگذرانیم. زیرا چنانچه آنها در ازاله تواقص اخلاقی نوع خود می‌کوشند ما را نیز لازم است پرده اشتباه را هرجا که هست بدریم و متقلبین را با تمام هويت اصلیشان بنام ابناء وطن خود بنمایانیم تا اینکه ساده دلان بی‌غل و غش چشم بسته گرفتار دام بعضی دوریان نشوند!

۱. در اروپا اجتماعيون - عاميون - اجتماعيون - انقلابيون هست ولی اجتماعيون - اعتدالیون کسی نشنیده.

۲. محافظه کاری مسلکی است که رسومات و عادات کهنه را محافظه میکند و از تجدد هراسان میباشد.

۳. اینها از مشاهیر و لیدرهای پارتیهای سوسیالیستی فرنگ میباشد که در حال حیات میباشد.

۴. ترجمه لفظ اعتدالیون بفرانسه مدره میشود.

* ژان ژورس.

در طی سطور فوق ذکر نمودیم که اجتماعيون از مسئله ملیت خیلی تحاشا دارند و هرگز بشریت را بعامل مختلفه تقسیم نمی نمایند بعبارت ساده فرقه بین الملل میباشد این نکته را هم باید بگوئیم که این نظریه بین المللی مخصوص به اجتماعيون فقط هم نیست خیلی از پارتیهای سرمایه داری نیز هست که این نظریه را دارند و اکثر فرق لیبرال و دیموکرات های ملل متمدنه نیز نظر بمنافع عمومی دولتی و حقوق اساسی بشری در نظریات دولت داری خود هرگز امتیازی بملتی نمیدهند.

حالا به بینیم که «اجتماعيون - اعتدالیون» ما، این اختراع کنندگان سوسیالیزم جدید، در این مسئله چه نظری دارند و بچه اندازه بین الملل و بچه درجه حریت پرورند؟ این مسئله را از نقطه نظر کدامین نظریه حقیقی و از روی کدامین فلسفه اقتصادی و یا طبیعی حل میکنند؟ و ملل متفرقه سکنه ایران که عده آنها در مقابل مسلمانها خیلی زیاد نیست و اگر هم حق مساواتی بایشان داده شود از نقطه نظر بدست ترین محافظه کاران هم ملاحظه خطری نمیرود، در مقابل مرامنامه آنان (اعتدالیون) چه قدر و قیمتی را دارا میباشد؟

در خصوص این مسئله که در میان شعبات مختلفه سوسیالیزم که چندین اقسامش را سراغ داریم يك مسئله ایست غیر متنازع فیه و حتی تمام دیموکراتها و بعضی آریستوکراتها هم شریك این مسئله میباشند و اختلافی در میان ندارند اجتماعيون مخصوص الهویت ما در مقدمه مرامنامه خویش در آنجا که اهالی ایران را تعریف مینمایند بطور غیر مستقیم اظهار مرام میفرمایند، چنانچه میگویند:

«ترقی و استقلال هر دولت منوط باستحکام اساس تمدن است که جز باجتماع قوای ملی صورت نپذیرد - و اجتماع قوا حاصل نشود جز در سایه اتحاد و اتفاق - و این هر دو دست ندهد جز بموافقت مقصد و مسلک.» «ما اهالی ایران که از برکت مذهب اسلام پیرو يك دین و معتقدین يك آئینیم بالطبع این گوهر مقصود را واجد بوده ایم»

آقایان اعتدالیون غیر از مسلمانهای ایران یکفری را با ملیت ایران نمیشناسند. این است نظریات سوسیالیست های ما در مسئله ملل. عین نظریاتی است که مرتجعین روس دارند. آنها نیز غیر از روسها ملیتی را در دائره روسیه تصور نمیکند. آنها نیز تمام روسها را بواسطه مذهب (براو اسلاونی) متحد و متفق پنداشته با ملاحظات سیاهکارانه خود رفیق و شفیق میدانند و هزارها دیگران را که برخلاف ملاحظات مرتجعانه ایشانند فریفته یهودیها و فروخته اجانب فرض کرده و دشمنان وطن مینامند. در صورتیکه خود، بواسطه تضبیق، ملل متنوعه را برضد روسیه میثورانند و باین نحو دشمنی اصلی خود بر روسیه میکنند.

يك فرقه با وجدانی چطور میتواند که تمام ایران را مسلمان فرض نموده بر روی ملل دیگر هر قدر هم کم باشند قلم نیسانی بکشد؟ اگر اجتماعيون ما بواسطه اعتدالی بودنشان زردشتی، ارامنه، یهودی و غیره را ایرانی نمی شمارند و یا اینکه طوری خودنمایی میکنند که از وجود آنان خبر ندارند تمام بچه های تهران آنان را بایرانیت میشناسند و با هم محله های خود که از ملل متنوعه میباشد بازی میکنند و تاریخ انقلاب ایران که هنوز در جریان است فدائیان راه آزادی را از همین غیر مسلمانهای ایران بایک بدن کلکون و خون آلود نشان میدهد.

در همین مقدمه غیر از آنکه با يك ظلم فاحشی ملل متنوعه را از جغرافیای ایران میرانند و باین واسطه اعتدال را بجائی میرسانند که از اساس موجودهٔ امروزی ما هم عقب‌تر رفته ارتجاعی را تشکیل میدهد، يك ادعائی نیز میکنند که باعث بسی تحیر است، اینها با يك قطعیت تمام بدون اینکه حقایق تاریخی سنوات انقلاب را بخاطر بیاورند و یا اینکه تامل کنند بلکه منقذی این ادعای واهی را بروی ما رد کرد. فقط برای اینکه عوام الناس را فریب دهند، برخلاف تمام اجتماعيون و برخلاف تمام وجدانيون^۲ پرنسیپ را فدای منافع موقتی نموده میگویند:

«ما اهالی ایران که از برکت مذهب اسلام پیرو يك دین و معتقدین يك آئینیم بالطبع این گوهر مقصود را (یعنی اتحاد و اتفاق را) واجد بوده ایم.»

یعنی میخواهند بگویند: از آنجائیکه ما دارای يك مذهبیم بالطبع متحدیم و هیچ اختلاف نظریات سیاسی در میان ما ممکن نیست. فقط يك دین و يك آئین بس است که ما را متفق کرده و همه را دارای يك مسلک^۳ نماید.

چه عبارت قشنگ عوام فریبی!

ولی اگر اعتدالیون ایرانیان را باین اندازه عوام تصور کرده گستاخی را باین درجه‌ها برسانند در نظر ما بقدر کفایت اشخاصی پیدا میشوند که مطالب صدق و صحتی را از عناوین دو رویه فرق بدهند.

بطور وضوح مسلم است که دین در تمام مقدسین بآئین خود يك اتحاد معنوی و دینی و اخلاقی بهم میاورد و مخصوصاً دین مبین احمدی م.م. که مسلم مغربی را به مسلم مشرقی سپرده و میفرماید که «المؤمنون اخوه» دارای بسی جنبهٔ اتحاد و اتفاق است که اختصاص پیران هم ندارد. سیصد میلیون اهالی اسلام کرهٔ زمین این اتحاد را دارند و باید داشته باشند. و اگر کسی ادعائی بکند که این همه مسلمانها بواسطهٔ خاطر دین خودشان از همه حیث چه از جهت سیاسی و چه از جهت اجتماعی و اقتصادی متحد و متفقند آیا حرف بیهوده نگفته است؟

صرف نظر از تواریخ اعم و خود اسلامیت نموده میپرسیم: آیا در عرض این سه چهار سال انقلاب مشروطه پرستان کیها بودند و با کیها جنگ میکردند؟ آیا هر دو طرف وقت کشته شدن خود «اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله» را متذکر نمیشدند؟ آیا استبدادیان غیر از اینکه باسم اسلام مقاومت میکردند و مشروطه چنان نیز فتوای رؤسای اسلام را مجری میداشتند کاری داشتند؟ آیا حجاج اسلام آقايان ملاکاظم خراسانی و آقا سید کاظم یزدی که در مسئله مشروطه و استبداد با هم دیگر طرف بودند هر دو از رؤسای مذهب جعفری و از اجلهٔ مجتهدین نجف و مرجع تقلید مسلمین نبودند؟ آیا حالا هم که اختلاف مسالك و نظریات در ادارهٔ امور دولتی و سیاسات مملکت بمیان آمده دارندگان این نظریات مختلفه از مسلمین و شیعیان ایران نیستند؟ آیا اعتدالیون ما میخواهند که مثل

۱. توضیح آنکه: قانون اساسی باندازه‌ای تمام ایرانیها را در مقابل قانون یکی دیده و نظامنامهٔ انتخابات نمایندگی بملل متنوعه (ارمنی، یهودی و زردشتی) میدهد اما اعتدالیون این را بفراموشی میگذرند.

۲. اهل وجدان.

۳. یقین این مسلک در نظرشان سوسیالیزم مندر آورده است.

پایهای دم هر کسی که برخلاف عقاید بی‌اساس پلتیکی ایشان است بمنزله مرتد و اعدا الدن باشد؛ هرگز این طور نیست! بموجب فتوای خود آقایان نجف مسلم است که هر دو طرف مسلمان بوده و نظریات سیاسی از بدیهیات دین مبین نیست که سر او کسی مرتد و از اسلام بیرون شود. آنجا که آقایان با تلگرافات جدی خودشان تبلیغ مینمایند که از مسئله مستبد و مشروطه سابق صرف نظر کنید همانا قصدشان این بوده که مثل اینکه در وقت جنگ و انقلاب بود مستبد را بنظر کافر و مرتد از دین ننگید و گمان نکنید که توبه آن دیگر قبول نخواهد شد.

در پیش فیلسوفان عصر و سیاسیون دهر نیز این مسئله شکل دیگری ندارد. چنانچه در مقدمه کتاب در مسئله تاریخ تمدن «حقوق پدری» ذکر نمودیم، دعوای استبداد و مشروطه يك دعوای حقوقی است و در حقوق هم تمام اینای ایران بدون فرق نژاد و مذهب شریکند و این حقی است که خود زمین ایران، این آب و خاک پاک مثل يك مادر مهربان ایشان را متنعّم میسازد. ولی در میان هر هیئت اجتماعی معلومه بشری صنوفی میباشند که بواسطه تقدم در اداره دولتی زوری که در سایه همین تقدم حاصل نموده و علمی و تدبیری که دارند میخواهند که حاصل بزرگ این حقوق را برای خود برداشته بحقوق دیگران تجاوز نمایند و طرف این صنوف نیز بحس آمده میخواهند که به تحت تضییق نرود و حقوق مشروعه خود را محفوظ و مسترد دارد، این است که در تحت تأثیر همین مبارزه حیات پارتیهای سیاسی مختلف المسلك تأسیس میشود و اغلب پارتیهای محافظه کار و تجاوز شمار که میخواهند روح استبداد را نگه و حق غاصبه صنوف ممتازه را محفوظ بدارند باین وسائل عوام فریب متوسل میشوند.

چنانچه یکدفعه ذکر کردیم تاریخ بما نشان میدهد که چه در عثمانی و چه در ایران اغلب ارتجاعیون و فرقه‌های دست راست از ماهیت مقدسه دین مبین استفاده کرده در استانبول باسم «محمدیه» و عنوان «شریعت می‌خواهیم» مقاصد مستبدانه عبدالحمیدی را میخواستند از پیش ببرند و در تبریز به عنوان «انجمن اسلامی» میخواستند که از مستبد ارزلی مثل محمدعلی میرزا طرفداری نمایند. حالا هم متمرّدین دولت این «شریعت مداری» را از دست نداده و سوسیالیست‌های جدیدالظهوری را می‌بینیم که می‌خواهند مرامنامه بی‌ربط خود را معنویت و قدسیت اسلامی داده باشند!

گویا در مقابل این حقایق تاریخچه مقدمه دستور اعتدالیون می‌خواهد توضیحی داده و عذری بیاورد چنانچه میگوید: این اختلافات که میان مسلمین تا حال بوده برای این بود که ایرانیان «از مقاصد باطنیه یکدیگر بی‌خبر بودند» ولی بعد از این چون «در پرتو نور معرفت و آزادی باظهار آن موفق شده‌اند» مطالب خود را یکدیگر میگویند و رفع اختلافات شده متفق می‌شوند.

ولی ما هرگز گمان نداریم که حریت سیاسی را قوت اکسیری باشد که بتواند تضاد منافع اقتصادی و اجتماعی را از میان برداشته و تمام ملت را بیک پارتی متحدی منقلب کند. انگلیس که از اولین دول آزاد روی زمین است و از چندین صد سال پیش دارای پارلمان میباشد هنوز نتوانسته است که متحد به یک پارتی شود. بالعکس حریت و آزادی باعث تشکیل پارتی‌های ضد هم دیگر شده. مملکت فرانسه که آزادی و انقلاب را تمام ملل اروپا از آن سرمشق گرفته‌اند دارای فرق مختلفه سیاسی میباشد و هرجا که آزادی هست و هرجا که میتوانند آزادانه تبادل افکار نمایند همانجا اختلاف آرا موجود و از

اولین روز آزادی اساس پارتی‌های سیاسی ضد هم‌دیگر گذاشته میشود، زیرا طبایع مختلف و آرا متشتت است و که هر کس سعی میکند که اکثریت را داشته باشد و در این جد دارد چون سعادت وطن خود را در واقعیت رای خود می‌بیند و اگر چیزی را که نجات دهنده مملکت و نوع خود میندارد مقدس نشمارد و نخواهد آن را بفعلیت بیاورد در پیشگاه وجدان خویش معصیت و گناه بزرگی را ارتکاب نموده است!

«امر هم شوری بینهم» از نوامیس قرآن عظیم‌الشان است اگر اختلاف آرا نمیشد شورا برای چه بود؟ آیا کسی شورائی سراغ دارد که در تمام مواد موضوعه و اتفاقات ممکنه اتفاق رای را حاصل نماید؟ آیا هیچ مرامنامه پارتی سیاسی میتواند که يك ملت مختلف الصنف و الطبقه را متحد و متفق کند؟

تمام فلاسفه روی زمین و کل سیاسيون با کله دنیا در اینجا بما جواب نفی را میدهند ولی سوسیالیست‌های اعتدالیون این مسئله مزعج طبیعی را نیز حل و مغلوبیت طبیعت را اعلان میدارند. چه حل آسانی!

بواسطه اعلان مسلك خود اشخاصی را که مقصد واحد و مقصود یکی را خادم‌اند متحد مینمایند!

اگر مسئله باین مهمی به‌این قبیل لفاظی‌ها حل میشد!!

برای اشخاص متحد‌المقصد بنظر ما اعلان مسلك هم لازم نیست. اعلان مسلك برای افراد هم منفعت و هم نوع میباشد که باین ترتیب باز اتحاد و اتفاق نظریات متضاده سیاسی و اجتماعی را هرگز نمیشود از میان برداشت گرچه اتحاد معنوی روحانیت اسلامی هم شامل حالشان گردد. يك مسلمان بزرگ‌هرگز نمیتواند که با يك ملاك مسلم مبارزه اقتصادی و رقابت سیاسی نداشته باشد و بتواند فقط بواسطه تضرع و نیاز خود را از تضییقات حرص و آز بی‌انتهای آن خلاصی دهد. در صورتیکه محتاج بقانونی نشود که حقوق بزرگ‌تر را تأمین نموده از تجاوزات نامشروع محفوظ بدارد.

مقاصد خود را که اعتدالیون تمام ایرانیان را از روی دین واحدی که دارند پیرو آن میندارند در ضمن هفت ماده تعیین مینمایند که ما این مواد را تکراراً نقل میکنیم:

۱- اتخاذ وسائل ترقی با رعایت اصول تکامل.

۲- کوشش در جریان کلیه امور مملکتی از مرکز.

۳- رعایت احوال رنج بران مملکت و تسهیل طریق معیشت آنان.

۴- اهتمام در تزئید موجبات ثروت عمومی.

۵- جهد در تعمیم معارف و تعلیم اجباری.

۶- سعی در تنظیم و ازدیاد قوای نظامی و موافق اصول جدید.

۷- حفظ مناسبات خارجه در روابط سیاسی تجارتی و اقتصادی.

اشخاصی که یکفردی از ترتیبات سیاسی خارجه خبر دارند بخوبی مطلعند که این هفت ماده فوق‌الذکر یکی از مسائل مملکتی را حل نموده فقط عنوان مسئله را آن هم با کمال احتیاط اعتدال و تردد اسم برده - و هیچ ماده را بطور جدی مطالبه نمینماید. چنانچه در مرکزیت کوشش دارد. احوال

رنج بران را رعایت میکند. در ثروت عمومی اهتمام و در تعمیم معارف جهد و در قوه نظامی سعی خود را معرفی کرده و در مناسبات خارجه هم حفظ روابط را متعهد میکردند، در صورتیکه در هیچ يك از مرانامه‌های پارتهی‌های سیاسی این مسئله ابدأ ذکر نمیشود زیرا این مسئله از وظائف وزارت امور خارجه و کابینه دولتی بوده و هیچ يك از پارتهی‌های ملی خودشانرا بقید این قبیل مهملات مقید نمیکند. چنانچه ما می‌بینیم در وقتی که رسماً حکومت عثمانی مناسبات دیپلوماسی را بایوتان مراعات مینماید فرقه «اتحاد و ترقی» عثمانی بدون زره ملاحظه بیان نامه‌های متعدد در بایقوت امتعه و کشتی تجارتی یونان نشر میکند. زیرا وظیفه ملت آزاد غیر از حکومت رسمی است که مقید به بسی روابط دیپلوماسی و ملاحظات تودر توی سیاسی میباشد.

غیر از اینکه مواد هفتگانه سوسیالیست‌های نوظهور ما با يك انشاء غیر قطعی و تردد آمیز بقلم آورده شده هیچ چیزی نیز بغیر از الفاظ و عناوین، چنانچه ذکر شده بهم مسلکان خود نمیدهد. مثلاً - صرف‌نظر از اجمال و مبهمیت ماده اول و دوم - برداریم ماده سوم را که در آنجا کویا بدر رنج بران مملکت افتاده‌اند. چه میگویند؟ احوال رنج بران مملکت را رعایت و در معیشت آنان تسهیل خواهند داد. سؤال میشود: آیا کسی در دنیا - ولو اولین مرتجع محافظه کار هم باشد - پیدا میشود که بگوید مقصود من اغماض از حال رنجبران و تسعیر معیشت آنان است؟ هم چنین در تزئید ثروت عمومی آقایان چه نظریات اساسی دارند؟ نمیگویند. فقط بلفظ اهتمام تنها کفایت میکنند. عجباً کسی پیدا میشود که فقر عمومی را طالب باشد و بگوید که او طرفدار تنزل ثروت ملی است؟ آیا اصول جدید نظام منحصر بفرد است که اعتدالیون بیک اشاره «اصول جدید» میخواهند که از عهده این مسئله برآیند؟ آیا تعمیم معارف و اجباریت تعلیم در نظر فرقه معین نکرده که تا وضوحاً بگویند که بچه اندازه و بچه قسم میخواهند این مسئله را حل کنند؟ آیا برای يك فرقه سیاسی این مرانامه که بیک مرانامه ناقص هیئت وزرا خیلی شباهت دارد کافی است؟ آیا برای استقرار حکومت ملی، ترقی

۱. وقتی محمدعلی میرزا مجلس را بتوب پیداد بست بیاننامه نشر نمود و در این بیاننامه خود میگفت که این کار را برای رفاه عموم نموده.

۲. مخفی‌نماند که در مسئله زارعین، تزئید ثروت ملی، در تشکیل نظام و اصول جدید آن و همچنین در تعلیم معارف و اجباریت نظریات مختلفی موجود است.

مثلاً پارتهی‌های سوسیالیست بکلی حقوق مالکین را بر زمینها قائل نبوده صرف نظر از تمام نظریات دیگر نموده دستور «الزرع الزارع» را تابع سیاست و ضبط اراضی مالکین را مطالبه و بعضی‌ها قسمت آنها را در میان زارعین و قسمتی بدست اداره ادارات محلی آوردنش را تقاضا میکنند. بعضی از پارتهی‌های دموکرات اروپا نیز طرفدار ضبط اراضی از مالکین بمنتفع زارعین میباشد ولی در مقابل قیمت عادی که باید بصاحبان املاک داده شود. پارتهی‌های آریستوکراسی از این نظریات هیچ یکی را قبول نکرده و مالکیت شخصی را مقدس شمرده و به هیچ ترتیبی حق مالکیت و استفاده مالکین را تضمین نمینمایند و در اصلاحات احوال زارعین فقط با رفع بعضی عوارضات کفایت میکنند. پارتهی دموکرات ایران این مسئله را بطور ذیل حل میکنند:

ماده ششم از فصل ششم: - ملسوخی سخره و بیکار.

ماده سیزدهم از فصل ششم: - معامله مالکین با برزگران و دهاتیان در خصوص هر نوع بدهی آنها و حقوق اربابی و هم چنین معامله دولت در هر نوع امور مالیاتی و عسکری و غیره در تمام ایران بطور تساوی تحت يك قانون

←

مملکت و استقلال وطن همین چند سطر بی حقیقت و آلاستیکی ۱ را فرقه «اجتماعیون» اعتدالیون» کافی می‌داند؟

برای آنکه بر تمام این سؤالات و ایرادات بتوان جوابی تصور کرد میبایستی که احوال روحیه این فرقه را دانسته و کشف کرده باشیم. کشف این مسئله خیلی آسان است. زیرا چه مقدمه و چه مواد هفتگانه مرامنامه موضوع فیه بما این احواله روحیه را به‌خوبی عیان مینماید.

اینها برای اینکه مقاصد خود را در زیر پرده بخورد مردم ساده بدهند و هرچه ممکن است عده خودشانرا ولو اسماً هم باشد زیاد کنند و بسواد خود رقبای سیاسی خود را بترسانند تمام تدابیر ممکنه را - بدون اینکه مشروع و یا غیر مشروع بودن آن را ملاحظه نمایند - بخرج میبرند. ژوزویت^۲ هستند. وقتی در ایران هیئتی در تحت تاثیر فرقه «اجتماعیون» - عامیون» روسیه و قفقاز تشکیل یافته و در وقت انقلاب بهمان اسم «اجتماعیون» - عامیون» کار کرده و از این جهت اسم «اجتماعیون» نفوذی را ولو صورتاً هم باشد در ایران تحصیل نموده است. برای آنکه طرفداران آن نفوذ سوری را بطرف

عادلان خواهد بود.

ماده چهاردهم از فصل ششم: - همه نوح عوارض و مآخوذات و تحمیلات از طرف مالکین بر رعایا و برزگران غیر از حقوق قانونی بهر اسم و رسم از تعارف و هدایا و سایر بدعتها کلا و جزاً منسوخ و موقوف و مستلزم مجازات خواهد بود.

ماده پانزدهم از فصل ششم: - حکومت ارباب و ملاکین در اراضی خود در رسیدن در امور مدنی و ملکی و حکم در جنایات و تقصیرات از هر نوع بکلی منسوخ و تبدیل بحکم مأمورین دولت و حکام باید بشود. ماده شانزدهم از فصل ششم: - اخراج و تبعید دهاتی از مسکن خود ممنوع است. ماده هفدهم از فصل ششم: - تقسیم اراضی خالصه بزارعین و رعایا و فراهم آوردن اسباب همین ترتیب در املاک اربابی بوسیله تاسیس شعب بانک زراعتی در بلوکات و دادن حق تقدم خرید بزارعین در موقع فروش. اعتدالیون کدام يك از این صورت حل مسئله اراضی را در نظر دارند؟ معلوم نیست.

در تزئید ثروت ملی چنانکه در متن ذکر شد هیچ پارتی خلاف آن را نمیگوید زیرا اصل تشکیل پارتی و دولت برای آبادی مملکت و تزئید ثروت آن است ولی در اینجا هم نظریات مختلف است. مثلاً از جمله نظریات آن است که طرفداران ملیت تجارت تکلیف میکنند که گمرک واردات خیلی زیاد شود تا اینکه متاع داخله رواج پیدا کند که این هم موجب تزئید تجارت^۳ امتعه داخلی است ولی طرفداران تجارت آزاد بر آن سعی دارند که گمرک کم بشود یا اینکه هیچ نشود تا اینکه اهالی در احتیاجات خود بواسطه ارزانی و رقابت متاع کمتر خرج نمایند و بثروت عامه اهالی ضربه نرسد. اعتدالیون طرفدار کدام نظریه هستند؟...

اصول جدید نظام نیز یکی نیست. مثلاً در انگلستان اصول نظام داوطلبانه است در آلمان و ممالک دیگر عمومی و قرعه است. در بعضی ممالک بودجه نظام بکلی خارج از تصدیق پارلمان میباشد و در بعضی‌ها تابع پارلمان است در مدت خدمت سرباز تحت السلاح نیز نظریات مختلف میباشد. کدام یکی از این اصول را اعتدالیون روا میبینند؟... در تعمیم معارف: بعضی‌ها طرفداران تعلیم آزاد میباشند. برخی جانبدار مرکزیت تدریس و دیگری عدم مرکزیتش را قبول دارند. بعضی‌ها اگر چه مجبوریست تعلیم را قبول میکنند ولی عمومیتش را تصدیق ندارند. مثلاً برای بچه‌ها طبقه مخصوصی تعلیم را اجباری و برای دیگران اختیاری میکنند که در مرامنامه اعتدالیون هم این مطلب تصریح نگردیده و قس علیهذا.

۱. *لاستیک چیزی را میگویند که بهر شکلی او را میشود انداخت و الفاظ آلاستیکی آنهاست که معنای معینی نداشته تاویلات بی‌انتهای دارد.

۲. ژوزویت‌ها فرقه میباشند که برای رسیدن به مقصود متشبث بهر وسیله نامشروع میشوند.

خود جلب کنند لفظ اجتماعيون را غنیمت شمرده و برای اینکه بوسیله لفظ عاميون آن صنفی را که حامی و یا رفیق آن میباشند از خود نرهند و طبقات ممتازه را بهراس نیندازند و اسم مشترکی با فرقه‌های جماعتی نداشته باشند و پرتست بعضی از اعضاء «اجتماعيون عاميون» را دچار نشوند لفظ مساعد «اعتداليون» را اختیار نموده و این دو لفظ بی حقیقت و بی معنی را خواسته‌اند که يك معنویت دینی هم شامل حالشان کنند و ضمناً نیز چند ماده ترتیب داده‌اند که بخاطر کسی بر نخورد. این هیئت از همان انجمن‌های بی‌مسلك بی‌مرامنامه سابق میباشند که از روی تجربه يك تدبیر تازه هم علاوه بر مساعی، اهتئات، اتخادات و اجتهدادات خود نموده که آن هم جعل مرامنامه بی حقیقت سوری و عوام فریب میباشد.

«بر نخوردن بزلف یارا» - این است ترجمه مختصر احوال روحیه اعتداليون!

تاسف بر جهالت که هنوز اشخاصی در ایران سالخورده پیدا میشوند که فریفته این صورت بازیها میکردند!...

تدابیر اعتدالپرستانه و تشبثات اغفال کارانه آقايان اعتداليون باین صورت کاریها هم کفایت نمیکند و برای اینکه طرف سیاسی خود را ضربه برسانند و جماعت را از ایشان بهراس بیندازند اول حملات باشخاص پارتیهای طرفدار مشروطیت عامیه و حریت پرستان حقیقی آورده اتهاماتی میزنند و در ثانی همچون وانمود میکنند اشخاصی که برخلاف اعتدال هستند گویا آناارشیست و انقلابی میباشند و میخواهند که در مملکت آسایش برقرار نباشد مثلاً آنهائی را که در مرامنامه خود از عبارات كنك و مجمل احتراز ورزیده و مرام آمال خودشان را وضوحاً نوشته و فلسفتاً طرفدار تکامل و قواعد دموکراسی و پارتی عاميون بودن خود را بدون غل و غش واضح گفته‌اند، این سراپا غل و غشها اسم انقلابيون میدهند.

بعد از اینکه ماهیت و غش خود اعتدال واضح شد دیگر ما بان تنزل غیرهیم که دفاع از اسنادات و بهتانات ایشان بنمائیم زیرا مرامنامه متهمین به انقلاب چاپ و نشر گردیده و قارئین محترم خوب است که برای تعیین صحت و سقم این مطلب به مرامنامه فرقه دموکرات رجوع فرمایند.

آیا با يك چنین پرده پوشی و مجمل گوئی يك پارتی سیاسی امید آتیه و استقبال را دارد؟

در جواب همین مسئله برساله خود اختتام میدهم:

پارتی جماعت و عامه مملکت که پارتی دموکرات است تشکیل یافته و مرامنامه شان ضامن صمیمیت و با حقیقت بودنشان میباشد. و این پارتی است که میخواهد «حقوق بدوی» وسعت پیدا کرده و حاکمیت مقصوبه ملی دوباره مشتمل بر حال تمام افراد وطن گردد. یعنی تمام ملت بدون استثناء باید در اداره دولتی بواسطه انتخاب عمومی دخیل و شریک باشند و زمام قانون گذاری و اجرائیات قانون موافق منافع يك صنف و طبقه مخصوص ممتازی نبوده مطابق حقوق اکثریت یعنی دموکراسی مملکت گردد.

در مقابل يك همچنین پارتی سیاسی بالطبع پارتی صنوف ممتازه، پارتیهای «اعتدال» باید تشکیل شوند. این يك مسئله طبیعی اجباری است که از حس مدافعه منافع و از دست ندادن اقتدارات ناشی

میشود. و اگر بگوئیم که آن پارتی اعیان و طبقات ممتازه که برخلاف عامه مملکت میبایستی تشکیل شود همین فرقه‌ایست که باسم غریب «اجتماعیون - اعتدالیون» درآمده از نقطه نظری سهو و از نقطه نظر دیگر اصابت خواهیم نمود. سهو است برای اینکه در میان همین پارتی بجهت اغفال کاریهای مؤسسين و مرامنامه‌اش اشخاص بی‌غرضی داخل هستند که منافع ایشان بکلی مخالف مقاصد مکتونه اصلی اعتدال میباشد و خود معیشت اینها را متقلب نموده هر روز از این پارتی خارج خواهد نمود و چون هیچ مسئله اساسی سیاسی و اقتصادی غیر از يك اشاره مجمل بطور وضوح بتابعین خود نگفته - این پارتی در حل هر يك مسئله مخصوص مبتلای افتراعات و تجزیه‌های زیاد بالطبع خواهد شد. این فکر خود را به تمثال تصریح مینمائیم: در مرامنامه اعتدالیون در ماده بودن و یا نبودن سنا و یا خود انتخاب وزرا از پارلمان و مسئولیت تامه ایشان که پارلمانتاریزم است چیزی گفته نشده و از اینرو اعضائی که فقط در ماده «کوشش در جریان امور از مرکز» متفق گشته‌اند وقتی که حل این مسئله بمیان آمد طرفداران سنا و پارلمانتاریزم پیدا و طرفداران اداره دو مجلسی و مخالف پارلمانتاریزم جدا خواهند شد و یکی از اینها مجبور خواهد شد که از پارتی بیرون بروند و همچنین در مسئله زارعین: عجالتاً همه راضی شده‌اند که حال رنج بران را رعایت و معیشتشان را تسهیل نمایند زیرا يك عنوانیست که چنانچه ذکر کردیم تمام ارتجاعیون و مستبدین هم برخلاف او نخواهند بود. وقتی این پارتی آمد که مسئله را در حقیقت حل نماید بالطبع اختلاف نظر بمیان خواهد آمد. اعضاء ملاک و ثروت‌دار پارتی تکلفی خواهند کرد بر بهجیبشان ضرر نکرده و باقتداراتشان لکه وارد نیاورد. اعضاء بزرگ و یا بی‌چیز پارتی که این ملاحظه را هرگز ندارند و بلکه بالطبع خلاف این را موافق حال خویش می‌دانند يك نظریات ضدی را طرفدار خواهند شد و مانند این ضدین در يك پارتی هر قدر هم مذهبشان یکی باشد امکان پذیر نخواهد شد. و همچنین در مواد دیگر.

باین ترتیب دوام پارتی «اجتماعیون - اعتدالیون» باین شکل حالیه‌اش قابل نیست و حکماً محکوم به تجزیه و تقسیم است.

اصابت کردیم برای آنکه این مرداب گل آلود نظریات برای ماهی گرفتن ارباب فکر طبقات ممتازه فرصتی خواهد داد که اگر امروزه هم این پارتی سوسیالیستهای نوظهور شكل يك پارتی رسمی محافظه کاران و اعیان اشراف را ندارد در آینده تن را احراز خواهد نمود. و آنروزیست که اعضاء بی‌غرض این پارتی که اغفالاً داخل آنجا میباشند تاسف بر سهو خود خورده برای جبران مافات جداً بحرکت خواهند آمد.

این اعتدالیون حالیه يك پارتی سیاسی - ولو محافظه کار هم باشد نیست بلکه يك دسته میباشد که موقتاً با تصادف و موافقت منافع شخصی و اغراض خصوصیه بعمل آمده و يك مرداب اغفالی را تشکیل میدهد ولی آینده او بشکل يك پارتی محافظه کار و اشرافیت پرور صحیح مبدل خواهد گشت. لذا ما برای اتمام حجت بر اعضاء بی‌غرض و ساده لوح این پارتی اخطار مینمائیم که هر چه زودتر ماهیت «اعتدال» را بشناسند و بدست خود دشمنی برای منافع نوعی و آمال طبیعی خویش تشکیل ندهند!

اگزیستانسیالیسم

«ف.هاینمان» نوکانتی مشرب ابداع شد. منابع اگزیستانسیالیسم عبارت است از: فلسفه زندگی، پدیده‌شناسی «هوسرل» و آموزه‌های عرفانی - دینی کی‌یرکه‌گار. اگزیستانسیالیسم بر دو نوع است: دینی (مارسل، یاسپرز، کی‌یرکه‌گار، بردیانف) و خدانابور (هایدگر، سارتر، کامو). اگزیستانسیالیسم واکنشی خردگريزانه در برابر خردگرایی روشنگران فرانسوی و فلسفه کلاسیک آلمان است. پیروان این مکتب بر این باورند که نقص اساسی تفکر عقلی اینست که از اصل تضاد میان ذهن و عین آغاز می‌کند یعنی جهان را به دو قلمرو عینی و ذهنی تقسیم می‌کند. تفکر عقلی، تمامی واقعیت - از جمله انسان - را تنها چنان عین یا موضوع شناسایی، چنان یک «ماده»، چیزی بیگانه با انسان می‌انگارد. اینان بر این باورند که فلسفه واقعی باید از ایده همسانی ذهن و عین رهسپار شود. این همسانی در وجود - اگزیستانس - یعنی واقعیتی خردناپذیر تجسم می‌یابد. بنابراین اگزیستانسیالیسم، انسان برای اینکه از خوشتن

- واژه «اگزیستانس» که بفارسی آنرا «وجود» ترجمه کرده‌اند، مقوله اصلی اگزیستانسیالیسم است که توسط «کی‌یرکه‌گار» به فلسفه راه یافت. در نزد وی، وجود، هستی درونی نامتعلق انسان است که از وجود تجربی او که وجود واقعی نیست متمایز است. وجود را چنان امکان بالقوه هستی، خود انسان و اراده او تعیین می‌کند و لی در وجود برترین Transcendental یعنی در خدا ریشه دارد (یاسپرز). وجود نمی‌تواند شناخته شود و فقط در «لحظات بحرانی» بی‌غمی Atraxia، عمل قهرمانانه، مرگ و جز آن می‌تواند پرتو افشانی کند. اگزیستانسیالیست‌ها از این مقوله برای توجیه خردگریزی و نسبی‌گرایی اخلاقی سود جسته‌اند. این مکتب فلسفی، گرایش خردگریز irrationalistic در فلسفه ایده‌آلیستی جدید است که پس از جنگ جهانی اول ابتدا در آلمان و سپس در فرانسه و پس از جنگ جهانی دوم در سایر کشورها - از جمله در امریکا - رواج یافت. واژه اگزیستانسیالیسم در سال ۱۹۲۹ توسط

خود چونان «وجود»، آگاه شود باید خود را در يك «موقعیت مرزی» مثلاً در رودرویی با مرگ بیابد. در نتیجه جهان برای وی صمیمانه‌تر می‌نماید. وسیله حقیقی شناخت - یا بنابر اگزیستانسیالیسم رخنه به جهان «وجود» - عبارت از درك شهودی (در نزد مارسل «تجربه وجودی»، در نزد هایدگر «درك وجودی» و به‌باور یاسپرز «تیین وجود») است. این درك شهودی که شیوه پدیده‌شناسی هوسرل نیز هست، به‌گونه‌ای خردگريزانه تعبیر می‌شود. اگزیستانسیالیسم به‌مسأله آزادی توجه بسیاری معطوف می‌سازد که تعبیر آن عبارت است از «گزینش» امکانی از میان امکانهای بی‌شمار توسط فرد. منبع اراده‌گرایی Voluntarism و تبیین آزادی به‌تعبیر اگزیستانسیالیستی آن، جدایی «گزینش» از شرایط، یعنی در جدایی فرد از ضرورت عینی یا قوانین می‌باشد. در تحلیل نهایی، این مکتب مسأله آزادی را به‌مسأله‌ای صرفاً اخلاقی برمی‌گرداند و به‌آن همچون آزادی فرد از جامعه می‌نگرد. به‌تعریف دیگر این فلسفه، هم منبع شناخت و هم عناصر شناخت عبارتند از احساسها، پدیده‌گونه که در آگاهی ما «وجود» دارند. میان جهان برون ذهنی و جهان ذهنی تفاوتی نیست چرا که هیچ پدیده طبیعی وجود ندارد که نتوان آن را از لحاظ روانشناسی مورد بررسی قرار داد زیرا آن پدیده «وجود» خود را مدیون حالات ذهن است (کی‌یرکه‌گار، هایدگر، یاسپرز، سارتر).

به‌باور این فلسفه مسأله عبارت است از فقط توصیف روانشناسانه واقعیت‌های «وجود». بنابراین، «وجود» عیناً همان طرف مقابل «ماهیت» از دیدگاه متافیزیکی آن نیست. آگاهی، ما زیر نفوذ دستگاه عصبی، تغذیه و محیط ماست. اینها تجربه‌های ما را توضیح می‌دهند. واژه‌هایی مانند هستی، مساوی،

مشابه، ارزش منطقی یا حقیقی ندارند؛ اینها صرفاً خصوصیات زیست‌شناسانه دارند. از اینرو تمایز میان امر جسمانی و امر روانی ناروا و نامجاز است.

یکی از مقوله‌های مهم اگزیستانسیالیسم «موقعیت مرزی» است که بنابر آن این موقعیت ترس، رنج، گناه، مبارزه، مرگ و جز آنهاست که «حدود» زندگی معنوی بشر و فعالیت عملی او را تشکیل می‌دهد و در آنسوی آنها باید به‌جستجوی «نیستی» پرداخت (یاسپرز). چون موقعیت مرزی، مهلك و جهانی است، انسان نمی‌تواند از آن بگریزد و مغلوب شدن در آن، به‌معنی از دست دادن «وجود» است. به‌باور یاسپرز انسان هنگامی که يك موقعیت مرزی را شناخته است می‌تواند تصمیمی حقیقتاً اخلاقی اتخاذ کند.

ژان‌پل سارتر فیلسوف و نویسنده فرانسوی یکی از نمایندگان اگزیستانسیالیسم بخدا ناباور است. نگرشهای وی زیر نفوذ هوسرل و هایدگر شکل گرفت. میان فلسفه او و نگرشهای کی‌یرکه‌گار را نیز رابطه‌ای موجود است. سارتر از شیوه فرویدی پسیکانالیز نیز تأثیرهایی پذیرفته است. بنا به‌باور وی، انسان عبارت است از «وجود برای خودش» که از این مفهوم مقوله‌هایی نظیر «وجود درخود» (یعنی جهان عینی)، زمان و مکان، کمیّت و کیفیت و جز آن، مشتق می‌شوند. بدین گونه جهان عینی - وجود خردناپذیر، معین و ثابت - برابر نهاده (آنتی‌تز) فعالیت بشری است، فعالیتی که آزاد و مستقل از قوانین عینی می‌باشد. این پنداشت از آزادی (در اصل: «انسان عبارت است از آنچه وی از خودش می‌سازد»)، زیربنای اخلاقی سارتری را تشکیل می‌دهد. سارتر در یکرشته از آثار خود می‌کوشد اگزیستانسیالیسم را به‌کمک فلسفه

مارکس‌گرایی تثبیت کند.

تکیه به باورها، ارزشها و هنجارها و اخلاقیات (که در مجموع خرد اجتماعی انسان را پی می‌ریزد) توده‌های مردم را به‌آوردگاهی که در آن ستیزی سخت - نه به‌خاطر مردم بل که به‌خاطر تجدید حیات سرمایه‌ای روبروآل‌درگرفته بود کشاندند و در این راه برای هر چه بیشتر آلوده کردن توده‌ها به‌جنگی که جنگ آنان نبود، به‌معتقدات، فرهنگ و حتی کوچکترین وجه اجتماعی انسانها دست یازیدند و از این راه نه تنها جانِ بمعنی حیات انسانی را لطمه زدند بلکه جانِ بمعنی خرد انسانی را نیز کوبیدند و مضمحل کردند. در این میان خرده بورژوازی کشورهای انحصارگر بطور اعم و روشنفکران این طبقه بطور اخص آماده‌تر و ضربه‌پذیرتر از دیگر نیروهای اجتماعی، از آن شکوه فلسفی که در آغاز قرن بدان دل خوش کرده بودند، به‌فقری فلسفی و باوری خردگریز دچار شدند.

روشنفکری که در برابر خود انبوهی از ارزشهای مسخ شده و بی‌اعتبار داشت و در خود گناه تیغ کشیدن بر توده‌ها و دست یاری دادن به‌انحصارگران، پیش از بیش و بشکلی دیگر به‌ارزیابی جامعه و خود پرداخت.

البته در برابر این واقعیت که ارزشها مسخ شده‌اند، برخوردها دقیقاً طبقاتی بود، آنان که این ارزشها را مسخ کرده بودند (انحصارگران) باکی نداشتند که ارزشهای مسخ شده دیگری بر آن بیفزایند، چه در همه حال سرمایه‌داری بر زانو تبلیغ ارزشهای بی‌اعتبار شده - نه برای تولید بلکه برای بازار - سر نهاده است.

اما آنان که فرزند تضادی عمیق‌تر با این سرمایه، یعنی فرزند کار بودند به‌دوباره سازی ارزشهای گرانقدر پیشین و ساختن و ایجاد

یکی از بنیانگزاران اگزیستانسیالیسم، متفکر دینی دانمارکی - کی‌یرکه‌گار - است که نفوذ او تا همین اواخر بیشتر محدود بود به‌محافل اسکاندیناو و آلمان. اندیشه‌های وی اینک توسط شکاکان اجتماعی معاصر و نیز اگزیستانسیالیستها احیا شده است. چکیده نگرشهای وی: ابدیت مهم‌تر از زمان است. گناه بدتر از رنج است. انسان خودخواه است و باید نوبیدی را تجربه کند. خدا ماورای عقل و انسان است. مسیحیت در مقابل این جهان، زمان و عقل انسان ایستاده است. اخلاق مسیحی تنها در ابدیت تحقق‌پذیر است. تناقضات (پارادوکس‌ها) نتیجه جبری اندیشه‌های انسان است. کی‌یرکه‌گار که در یک محیط مسیحی شدید پا گرفت، با مذهب ارتودوکس و فلسفه‌های رسمی (بویژه هگل‌گرایی) به‌مخالفت برخاست. در نزد کی‌یرکه‌گار حقیقت همیشه وابسته ذهن است. در اخلاق، کی‌یرکه‌گار هوادار فردیت و نسبیّت‌گرایی اخلاقی بود و همواره نوبیدی، هراس، تنفر از مردم را موعظه می‌کرد. از میان سه «وجود» اگزیستانس بشری (زیبایی‌شناسی، اخلاقی و دینی)، وی «وجود» دینی را برتر می‌شمرد. کی‌یرکه‌گار مفهوم «وجود» را چونان بر نهاده (سنتز) متاهی و نامتناهی، موقت و ابدی وضع کرد.

پیدایش این مکتب ریشه در همان باورهای دارد که مانند دو جنگ بزرگ امپریالیستی زاده روابط اجتماعی-اقتصادی معینی است.

سرمایه‌داران انحصارگر (چه در سالهای پیش از ۱۹۱۴ و چه بعد از آن که منجر به دو جنگ جهانی و همچنین بحرانهای بزرگ اقتصادی شده) بر سر تقسیم مجدد جهان و منافع امپریالیستی خود، با

ارزشهای جدیدتر برای زندگی پرداختند.

تنها در این میان روشنفکران وازده که ریشه‌ای دوگانه در تولید و مصرف داشتند خسته و گرانبار در برابر دو احساس متفاوت قرار گرفتند و دو واکنش متداخل نشان دادند.

اول: در برابر این احساس که خرد اجتماعی (یعنی آنچه که تاج‌حال خرد اجتماعی بود و شامل کلیه هنجارها و ارزشهای اجتماعی می‌شد) انسان را از خود خویشتن یعنی وجود واقعی و غیرتجربی خود بدور رانده و خود را که در واقع امری بیهوده است جایگزین آن ساخته چنانکه انسان در این پرتوی دروغین اخلاق اجتماعی به وجودی غیرواقعی تحمیلی و تجربی بجای وجود هستی‌ای واقعی و آزاد بخود می‌نگرد حال آن که این خرد اجتماعی و ارزشهای اخلاقی آن در واقع چیزی نیستند مگر آنکه بوسیله آن حد آزادی انسان را محدود کنند و آدمی را به‌ناخواسته وادارند.

بی‌شک گریز از خرد هنجار - خود نوعی خردگونه‌ای است که در آن نه هستی اجتماعی بلکه هستی فرد آنچنان که هست و چندان تجربی نمی‌نماید باز شناخته می‌شود. این برخورد اول برای فرار از ارزشهای جاریست که طی آن انسان روشنفکر می‌باید هستی مستقل (زیرا که هستی اجتماعی مدتهاست در رابطه کار و سرمایه استقلال خود را از دست داده و از ضرورت به‌ماهیت مبدل شده) خویش را بیابد و تثبیت کند. دوم: برخورد روشنفکران که برخورد با احساس گناه‌آلوده شدن به‌ناخواسته‌های ضد اجتماع بود - چه این سالها برزمنه روشنفکران بود که آگاه باشند و هشدار دهند -

برای فرار از این گناه بناچار روی به (گزینش آزاد امکان) آوردند. زیرا (امکان) که همواره

معلول است و جهان معلول‌ها یعنی جهان امکانات، حتی در «آن‌ها» و «لحظه‌ها»، در هر لمحهای هزاران راه پیش چشم می‌گشاید، گزینش این راه حد آزادی انسان است اما طی آن جبری است، نهایت اینکه لحظه گزینش لحظه‌ای است متراکم و بی‌امان، لحظه‌ای که در آن انسان به‌یکبار از هزاران امکان موجود که متراکم و بی‌امان است تن می‌دهد، و باید پذیرفت که این لحظه چنان بی‌امان و چنان متراکم است که وجود تاریخی و اجتماعی‌فسردا جای تصمیم نیست و چه بهتر، چون در اینصورت خود وجود واقعی فارغ از قیود اخلاقی جامعه است که پرتوافکن می‌شود و آزادانه برمی‌گزیند، و بنابراین آن شده تاریخی اجتماعی در این شدن آنی، یعنی در این مرز، بی‌خرد است. و در اینجا تیرنه روشنفکر که روزگاری بار خرد اجتماعی و مسئولیت آن را بدوش می‌کشید از گناه آن گزینش امکان‌های ضد مردمی در توطئه انحصارگران و بسود انحصارگران پیش کشیده می‌شود و تازه چه گناهی؟ چون گناه مقوله‌ای است اخلاقی و از هستی اجتماعی آب می‌خورد حال آنکه انسان واقعی زاده آن هستی و جسودی است که در هنجارهای اجتماعی و علم‌الاخلاق نمی‌آید و گاه در پرتوی مرزهای گریز از آن ظاهر می‌شود، جدا از مردم و در برابر مردم. بنابراین بجای مقوله آزادی در جامعه، آزادی از جامعه شکل می‌گیرد و این بناچار مقوله‌ایست اجتماع‌گریز و خردگریز و ناهنجار.

درك عمیق اگزیستانسیالیسم در درك عمیق تحولات سرمایه انحصارگر نهفته است. پیدایش آن در فرانسه و آلمان بعد از جنگ جهانی اول و پیدایش آن در امریکا بعد از جنگ جهانی دوم که شرکت امریکا در آن بعنوان انحصارگری

میراث‌خوار مطرح بود بی‌ارتباط به روابط اقتصادی-اجتماعی این جوامع نیست و شاید بیهوده نبود که واژه اگزستانسیالیزم در بحران بزرگ اقتصادی جهان یعنی سال ۱۹۲۹ توسط فهاینمان ابداع شده. سالهانی که در آن انحصارگران برای رهائی از بحران به عمیق‌ترین ریشه‌دارترین ارزشهای اجتماعی جامعه چنگ زدند تا مگر از پی بی‌اعتبار کردن و مسخ آن هنجارها راهی بسویی گشوده گردد. و چنین هم شد.